

زندگی نامه

# شیخ معروف نودهی برزنجی

تألیف: محمد خال



ترجمه: استاد احمد حواری نسب

### تقدیم به:

آن روان پاک که پیوسته تا واپسین دم  
مؤمنانه و دلسوزانه جهاد و تلاش نمود.  
به روان مرحوم شیخ محمود نوۀ شیخ  
معروف نودهی (صاحب این زندگینامه) که  
خداوند او را قرین فضل و رحمت خود  
سازد.

خوشحال می‌شدم اگر در زندگیتان این  
کتاب را - که خیلی منتظر آن بودید -  
تقدیمتان می‌کردم، ولی تقدیر این اجازه را  
نداد، پس امروز آن را به روان پاکتان که در  
جوار پروردگارش آرمیده است تقدیم  
می‌دارم، هدیه‌ایست از طرف من به خاطره  
جاویدتان.

محمد خال



نشر احسان

تهران، خیابان ناصرخسرو - کوچه حاج نایب

تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰

نواجم  
تکنکاری

۱

۴

۱۱

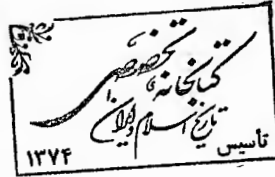
- تالیف: محمد خال
- ترجمہ: استاد احمد حواری نسب

زندگینامہ شیخ معروف نودھی پرنسپل

اسکن شد

زندگی نامہ

شیخ معروف نووہی برزنجی



تألیف: محمد خال

ترجمہ: احمد حواری نسب

نشر احسان

خال، محمد، ۱۹۰۴ - ۱۹۸۹ .  
زندگی نامه شیخ معروف نودهی برزنجی/ تالیف  
محمد خال؛ ترجمه احمد حواری نسب. - تهران: نشر  
احسان، ۱۳۷۷ .  
۲۵۹ ص.: نمونه .

ISBN 964-5956-49-8: ۷۵۰۰ ریال  
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرست‌نویسی  
پیش از انتشار) .  
کتابنامه به‌صورت زیرنویس .  
۱. نودهی، محمد معروف، ۱۷۵۳ - ۱۸۳۸ --  
سرگذشتنامه . الف حواری نسب، احمد، ۱۳۰۲ - ۱۳۷۵ ،  
مترجم . ب. عنوان .

۸۹۲/۷۱۵

پج‌ا‌ا‌۸۲۰/۸۱

۱۰۲۳۳-۱۰۷۷م



نشر احسان

تهران - ناصر خسرو کوچه حاج نایب تلفن: ۳۹۰۲۷۵۰

زندگی نامه

شیخ معروف نودهی برزنجی

○ مؤلف	:	شیخ محمد خال
○ مترجم	:	احمد حواری نسب
○ ناشر	:	نشر احسان
○ تیراژ	:	۳۰۰۰ نسخه
○ نوبت چاپ اول	:	۱۳۷۸
○ حروفچینی	:	ظریفیان © ۶۴۵۲۸۵۷
○ چاپخانه	:	حیدری
○ شابک: ۹۶۴-۵۹۵۶-۴۹-۸	:	ISBN: 964-5956-49-8

قیمت: ۹۰۰ تومان



أموت و تحيا صورتي بعد رحلتی  
عسی ان تری یوما سعادة أمتی

محمد الخال

من می میرم ولی عکس من بعد از  
رفتن من زنده می ماند، امید است که  
روزی شاهد خوشبختی ملت باشد.

## تقدیم به:

آن روان پاک که پیوسته تا واپسین دم مؤمنانه و دلسوزانه جهاد و تلاش نمود.  
به روان مرحوم شیخ محمود نوّه شیخ معروف نودهی (صاحب این زندگینامه) که خداوند او را قرین فضل و رحمت خود سازد.  
خوشحال می‌شدم اگر در زندگیتان این کتاب را - که خیلی منتظر آن بودید - تقدیمتان می‌کردم، ولی تقدیر این اجازه را نداد، پس امروز آن را به روان پاکتان که در جوار پروردگارش آرمیده است تقدیم می‌دارم، هدیه ایست از طرف من به خاطره جاویدتان.

محمد خال

## فهرست

۴	تقدیم به
۹	مقدمه مترجم
۱۳	مختصری از شرح حال شیخ محمد خال
۱۷	مقدمه مؤلف

### قسمت اول کتاب

۲۲	کردستان
۲۳	شهرزور
۲۷	قلعه جوالان
۲۹	شرح حال سید ابی بکر مصنف
۲۹	شرح حال سید عبدالکریم پسر سید ابی بکر منصف
۲۹	شرح حال ملا علی قزلبی
۲۹	عصر شیخ معروف و آخرین خانواده بابان
۳۰	امارت سلیمان پاشای بدبه
۳۰	امارت بکریگ
۳۰	کشته شدن بکریگ
۳۰	امارت خانه پاشا
۳۰	نادرشاه ملک را از خانه پاشا می گیرد
۳۱	امارت سلیم پاشا
۳۱	امارت سلیمان پاشای بزرگ
۳۱	امارت احمد پاشا
۳۱	دومین امارت سلیمان پاشا
۳۲	کشته شدن سلیمان پاشای بزرگ
۳۲	سند املاکی که سلیمان پاشا وقف کرده است
۳۳	نام تعدادی از علمایان که سند مذکور را امضا کرده اند
۳۴	امارت محمد پاشا
۳۴	دومین امارت احمد پاشا
۳۴	سومین امارت احمد پاشا
۳۵	امارت محمود پاشا



۳۵	.....	امارت ابراهیم پاشا
۳۵	.....	بنای سلیمانیه
۳۶	.....	امارت عثمان پاشا
۳۶	.....	وفات عثمان پاشا
۳۶	.....	دومین امارت ابراهیم پاشا
۳۶	.....	امارت عبدالرحمان پاشا
۳۶	.....	سومین امارت ابراهیم پاشا
۳۶	.....	هجوم والی بغداد بر عشیره بلباس سپس یزیدها
۳۶	.....	وفات ابراهیم پاشا
۳۷	.....	دومین امارت عبدالرحمان پاشا
۳۷	.....	امارت خالد پاشا
۳۸	.....	سومین امارت عبدالرحمان پاشا
۳۹	.....	امارت سلیمان پاشا
۳۹	.....	چهارمین امارت عبدالرحمان پاشا
۳۹	.....	دومین امارت خالد پاشا
۴۰	.....	پنجمین امارت عبدالرحمان پاشا
۴۰	.....	سومین امارت خالد پاشا
۴۱	.....	ششمین امارت عبدالرحمان پاشا و وفات او
۴۲	.....	امارت محمود پاشا
۴۴	.....	امارت عبدالله پاشا
۴۴	.....	دومین امارت محمود پاشا
۴۵	.....	دومین امارت عبدالله پاشا
۴۵	.....	سومین امارت محمود پاشا
۴۵	.....	وفات سلیمان پاشا و خالد پاشا
۴۶	.....	جنگ میان محمود پاشا و محمد پاشای رواندزی
۴۷	.....	امارت سلیمان پاشا
۴۸	.....	امارت احمد پاشا
۴۸	.....	منقرض شدن امارت بابان
۴۹	.....	خلاصه‌ای کوتاه از اوضاع امارت بابان
۵۰	.....	اوضاع اجتماعی و علمی در امارت بابان
۵۱	.....	شرح حال ملا جرجیس اربلی
۵۱	.....	شرح حال شاعر ملاخضرنالی
۵۵	.....	شرح حال مولانا خالد نقشبندی
۶۱	.....	کتابهای مولانا خالد
۶۲	.....	نام کتابهایی که در مورد زندگی مولانا خالد و مناقب او نوشته شده است

- نام چند کتابی که به شرح حال مولانا خالد پرداخته‌اند ..... ۶۵
- نام تعدادی از خلفای مولانا خالد و تعدادی از پیروانش ..... ۶۶
- شیخ معروف نودهی مولانا خالد را تکفیر می‌کند و در این مورد رساله‌ای می‌نویسد ..... ۶۷
- نام جماعتی از علما که جواب رساله‌ی شیخ معروف را داده‌اند ..... ۶۹
- پشیمان شدن شیخ معروف از تکفیر مولانا خالد و التماس عفو و بخشش از مولانا خالد ..... ۶۹
- گذشت مولانا خالد از شیخ معروف و نامه‌ی ایشان در این مورد ..... ۷۰
- قصیده‌ی شیخ معروف به سلطان سلیم عثمانی ..... ۷۲
- نقدی بر قصیده‌ی مزبور ..... ۸۱
- نامه‌ی شیخ معروف به داوود پاشا ..... ۸۰
- سلیپانیه ..... ۸۱
- نگاهی کلی ..... ۸۴
- قسمت دوم کتاب** ..... ۸۷
- شیخ معروف نودهی: نسب، خانواده و مولد او بچی در مورد سادات برزنجیه ..... ۸۸
- شرح حال سید بابا علی همدانی ..... ۸۸
- نظر محمدمابین زکی در این مورد که بابا علی همدانی برادرزاده‌ی فیلسوف گُرد بابا طاهر عریان است و دلیل مردود بودن این نظر ..... ۸۹
- شرح حال شیخ الرئیس ابوعلی سینا ..... ۸۹
- شرح حال عمر خیام ..... ۸۹
- شرح حال طغرل بیگ سلجوقی ..... ۹۰
- نظر مستشرقین در مورد عصر بابا طاهر همدانی ..... ۹۰
- شرح حال شیخ عیسا و شیخ موسا ..... ۹۱
- شرح حال سید بابا رسول بزرگ ..... ۹۱
- شرح حال سید محمد مدنی ..... ۹۲
- شرح حال شیخ حسن گله زرده ..... ۹۳
- نامه‌ی نادرشاه به سید حسن گله زرده و جواب او ..... ۹۴
- شرح حال شیخ محی الدین قوله ..... ۹۶
- شرح حال سید طه بزرگ ..... ۹۶
- شرح حال شیخ حسین عموی شیخ طه ..... ۹۶
- شرح حال شیخ عبدالکریم ولیانی ..... ۹۷
- شرح حال شیخ عبدالصمد گله زرده ..... ۹۷
- شرح حال شیخ مصطفی پسر سید بابا رسول ..... ۹۷
- شعر شیخ معروف نودهی در مورد نسبش ..... ۹۸
- نشأت و تحصیل و وفات او ..... ۹۹
- شرح حال شیخ حسین قاضی ..... ۱۰۳

.....	شرح حال شیخ محمود بن سید محمد
۱۰۴.....	نام تعدادی از علما و مدرسین سلیمانیه
۱۰۶.....	بجی در مورد کتابخانه مسجد جامع سلیمانیه و دستنوشته هایش
۱۰۷.....	شرح حال شیخ اسماعیل قازانقانی
۱۰۸.....	نمونه خط شیخ معروف نودهی
۱۱۰.....	فرهنگ و ادبیات او
۱۱۱.....	تقریظ عبدالباقی عمری بر تخمیسها و تشطیرهای شیخ معروف
۱۱۱.....	مؤلفات و منظومه های علمی او
۱۱۲.....	نامه ابی التاء الآکوسی به شیخ معروف
۱۱۶.....	شرح حال سید احمد فائز
.....	شرح حال ملا محمد بن آدم
۱۴۶.....	قسم سوم کتاب
۱۴۸.....	تخمیسهای او
۱۴۹.....	شرح حال سید قاسم الحممدی
۱۴۹.....	شرح حال سید صالح سعدی
۱۵۰.....	شرح حال ابن هشام
۱۵۰.....	شرح حال ابراهیم باجوری
۱۵۰.....	شرح حال خلیل پسر ایک صفدی
۱۵۲.....	تخمیس بانت سعاد
۱۷۶.....	تذییلی بر تخمیس مزبور
۱۷۷.....	تخمیس مضریه
۱۸۹.....	تخمیس لامیه العجم طفرانی
۲۱۶.....	تذییلی بر تخمیس مذبور
۲۱۷.....	تخمیس قصیده (أنعم عیشاً)
۲۲۳.....	تخمیس قصیده (یا من یری)
۲۲۸.....	تخمیس برده
۲۲۹.....	تخمیس همزیه
۲۲۹.....	تشطیرها و تسمیهای او
۲۳۳.....	شعر و شاعریت او
۲۴۷.....	نثر او
۲۵۲.....	لغز و معیاهای او
۲۵۶.....	اولاد و ذریات او
۲۵۸.....	خاتمه

## مقدمه مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلَاةِ - خطه کردستان از دیرباز مرکز علم و ادب و مظهر دین و دانش و فضیلت و هنر و سایر صفات بارز انسانی بوده است. چنانکه کتابهای تاریخ و غیره صراحت دارند. علماء و فضلاء و خوشنویسان و شاعران و صنعتگران فراوان در میان این طائفه اصیل آریائی بروز و ظهور کرده است که نام آنان در عالم دانش و هنر می درخشد. کتاب: (عُلماؤنا فی خدمة العلم والدين) تألیف عالم نحریر و مجاهد خستگی ناپذیر: ملا عبدالکریم مدرّس اَیْدَهُ اللهُ. که اخیراً ترجمه فارسی آن به قلم اینجانب انتشار یافت. نام قریب به هفتصد نفر از علماء بزرگوار و مدرسین نامدار و مؤلفین عالیقدر کُرد را ثبت نموده است و به عالمیان معرفی کرده است. کسی نیست که نام بیثوشی، و شیخ معروف نودهی، و ملاّی جزیری، و ملاّیحیی مزوری و مولانا خالد نقشبندی و ملاّ احمد نودشی و مفتی زهاوی و ملاّ عبدالله دشی (مفتی کردستان) و ملاّ خضر نالی و سید عبدالرحیم مولوی کردی و اخیراً بدیع الزمان کردستانی و حاج ملاّ برهان الدین حمدی و بابا مردوخ روحانی را نشنیده باشد.

در همین قرن معاصر ادیبان بزرگی در عراق و ایران نظیر مرحوم سید علاءالدین سجّادی و شیخ محمدخال و عبدالرحمن شرفکندی (هه‌زار) و جمیل روزیانی و شعرای نامداری چون محوی و قانع و سیدبهاءالدین شمس الاشراف. و خطاطان زبردستی چون فاضل نامدار و شاعر و نویسنده مشهور میرزا عبدالمجید ملک الکلام و فرزندان او مخصوصاً پسر ارشدش عبدالحمید ملک الکلامی ملقّب به امیرالکتاب برای همیشه در

تاریخ ادبیات و هنر ایران درخشیده و شهرتشان اظهر من الشمس می‌باشد. اما تنها وجودی که در بین علماء کردستان جامع فضائل و شامل انواع خصائل حمیده از علم و ادب و نسب و هنر شعر و شاعری و زیور خط و نجابت ذاتی و نفوذ کلمه و عبادت و کرامت و متانت و شرافت و شرع و ورع و دانش و دین و عزت نفس و علو همت بوده است، و آثار فراوانی از نظم و نثر علمی و ادبی و اخلاقی به عربی و فارسی و کردی از خود بیادگار گذاشته است: (شیخ معروف نودهی) برزنجی ساکن سلیمانیه عراق بوده است. که با بیانی شیوا و قلمی توانا و خطی زیبا، آنچه موجب افتخار و مورد احتیاج طلاب و ادبا و حتی مدرّسان و استادان علم و دین است به نظم درآورده و به عربی ساده و فصیح و احیاناً به کُردی و فارسی به همنوعان خود تقدیم فرموده است. و طبق تحقیق مرحوم مبرور ادیب بارع و قاضی وارح شیخ محمدخال (مؤلف کتاب حاضر) بیش از ۳۵ اثر علمی و ادبی و دینی که بیشتر آنها منظوم است تألیف و تحریر نموده در اختیار طالبان علم و دوستداران ادب گذاشته است که خداوند از جانب عموم مسلمین جزای خیرش دهد و روح پرفروش او را در اعلیٰ علیین همدم حورعین فرماید. آمین.

و چون در ایران حتی در میان اکراد ایرانی آنطور که باید و شاید این وجود ذیجود را نمی‌شناختند، بنابراین این بی‌نشان تصمیم گرفتم که ترجمه احوال او را کاملاً تحقیق و تدوین کرده در دسترس عموم بگذارم. خوشبختانه به مفاد مثل مشهور (مَنْ جَدَّ وَجَدَّ) در نتیجه جستجو کتاب مستطاب (الشیخ معروف النودهی) تألیف دانشمند بزرگ شیخ محمدخال رحمه الله را نزد دوست محترم و ادب دوست آقای عطاءالله گلشه، یافته آنرا از روی لطف بطور امانت با استقبال از قصد این فقیر، مرحمت فرمودند که چون با دقت آن را مطالعه کردم شرحی مستوفی و کامل و مستدل و خلاصه دربرگیرنده مقصود خویش یافتم، لذا این توفیق را در حصول مقصود تفأل به خیر دانسته و به ترجمه آن از عربی به فارسی همت گماشتم و بحمدالله پس از سه ماه کار مداوم ترجمه کتاب را تمام کرده و پس از بررسی مجدد آنرا پاکنویس نمودم. و اینک بحمدالله کتاب فارسی (شیخ معروف نودهی) آماده چاپ و انتشار است، که خداوند به فضل و مرحمت بی‌انتهایش همچنانکه این

کمترین را در پیدایش کتاب مزبور موفق فرمود، وسیله چاپ و نشر آن را نیز در نهایت سهولت فراهم فرماید. تا برادران دینی خاصه طلاب و دانشجویان صادق بیش از پیش از فیض فضل و هنر چنین دانشمندان که به حقیقت نابغه دوران و المعی زمان و باعث سربلندی گرد بوده‌اند، مستفید و مستفیض شوند. و از این طریق به خود آیند و به فکر اشتهار روزافزون نام کرد و اعتلاء بیشتر این قوم نجیب افتاده و انشاء الله این اشتهار و افتخار موجب سعادت دارین عموم گردد. و ماذلك على الله بعزیز، و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَصَحَابَتِهِ الْكَرَمِينَ، وَأَخِرُ دَعْوَانَا ان الحمد لله رب العالمين.

۱۳۷۰/۸/۱۲ احمد حواری نسب



## مختصری از شرح حال شیخ محمد خال

به نقل از کتاب مشاهیر کرد

تألیف بابا مردوخ روحانی

شیخ محمد پسر شیخ علی، از خاندان مشهور خال است که در سال ۱۲۸۳ (ه.ش) چشم به جهان گشوده. پدران و نیاکان وی غالباً از علمای بزرگ و نامدار کردستان بوده‌اند که سالها به نشر علوم و معارف اسلامی در ایران و عراق اشتغال داشته‌اند. این خاندان در اوایل قرن دهم هجری، مدارس و کتابخانه‌های بزرگ و وسیعی را اداره می‌کرده‌اند. اولین مدرسه آنان در روستای «چور» واقع در بیست و چهار کیلومتری جنوب شهر مریوان قرار دارد که توسط ملا ابوبکر مصنف تأسیس گشته است. از دیگر مدارس آنان، مدرسه واقع در «قه لاجوالان»، مرکز حکومت بابانیه بوده که همزمان با انتقال حکومت بابان به شهر سلیمانیه، به این شهر منتقل شده است.

محمد نه ساله بود که پدرش را از دست داد و تحت سرپرستی پدر بزرگش، حاج شیخ امین خال قرار گرفت و در مسجدی که خود وی مدرسش بود، به تحصیل پرداخت و قرآن کریم و باره‌ای از کتابهای مقدماتی فارسی و عربی را نزد او فرا گرفت. سپس خود به مطالعه کتابهایی چون عوامل جرجانی و تصریف زنجانی و اظهار مشغول شد. آنگاه به خدمت عالم پرهیزکار، مرحوم شیخ جلال قره‌داغی درآمد و شرح کافیه در نحو و شرح شافیه در صرف و منظومه کفایه ملا عبدالله بیتوشی در معانی حروف را پیش او آموخت. همچنین رساله ادب در فن مناظره، تألیف اسماعیل گُلنَبوی و حاشیه‌های ابن القره داغی و ملاعبدالرحمن پنیجویی بر آن و کتابهای فناری و عبدالله یزدی و گلنبوی برهان با



حواشی بینجویینی و ابن القره داغی در علم منطق و کتاب شرح عقاید نسفی با حاشیه خیالی در علم عقاید و جمع الجوامع در اصول الفقه را در محضر دانشمند بزرگ، مرحوم شیخ عمر مشهور به ابن القره داغی و بخش مهمی از کتاب مُغنی المحتاج فی شرح المنهاج در فقه شافعی و کتاب تقریب المرام فی شرح تهذیب الکلام، تألیف شیخ عبدالقادر مهاجر را در خدمت ملاحسین بسکندی تحصیل کرد.

در سال ۱۳۰۰ (هش) حاج شیخ امین خال درگذشت و از طرف احمد توفیق بیگ، فرماندار وقت سیلیمانیه، محمد - که آن زمان هجده سال داشت - جانشین پدر بزرگش شد و به تدریس و تعلم پرداخت. او در همین سال به تعمیر مدرسه همّت گماشت و آن را به گونه‌ای شایسته مرمت کرد؛ آن طور که اکنون نیز از مراکز آباد دینی به شمار می‌رود.

شیخ محمد در این سالها با تفسیر المنار تألیف سید رشیدرضا و آثار و تألیفات شیخ محمد عبده و نشریه عروۃ الوثقی و برخی دیگر از کُتب معاصر آشنا شد و به قول خودش گمشده‌ای را یافت و دل بدانها سپرد. به دنبال آن از طریق نوشتار و گفتار با اقشار مردم ارتباط برقرار کرد و مقالات متنوعی را - که بیشتر به زبان کردی بودند - در جراید انتشار داد و دست به کار تألیفات ارزنده‌ای زد.

شیخ محمد در سال ۱۳۰۸ (هش) به عنوان قاضی در دادگاههای عراق تعیین شد و بدین گونه مدت سی و هشت سال، در کنار تحقیق و تألیف، رسیدگی به اختلافات مردم و داوری در کار آنها را نیز به عهده داشت.

در سال ۱۳۳۳ (هش) به مناسبت تألیف و انتشار کتابی درباره زندگی و احوال محمد فیضی الزهاوی مفتی بغداد، به عنوان عضو علی البدل مجمع علمی عراق پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۹ به معاونت مجمع علمی کردی رسید و پس از انحلال این مجمع، به عنوان عضو اصلی مجمع علمی عراق برگزیده شد.

شیخ محمد خال سرانجام پس از ۸۵ سال زندگی پرنثر، در سال ۱۳۶۸ (هش) بدرود حیات گفت. وی در میان دانشمندان معاصر کرد از جمله بزرگانی است که

توانست منشأ خدمات ارزنده و شایان توجهی به فرهنگ و زبان و ادبیات مردمش باشد.

### آثار و تألیفات شیخ محمد خال:

- ۱- تفسیر خال (کردی). جزء اول، ۲۱۸ صفحه، بغداد، انتشارات اسعد، ۱۹۶۹ م.
- جزء دوم، ۱۹۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۲ م.
- جزء سوم، ۲۲۴ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکو، ۱۹۷۹ م.
- جزء چهارم، ۱۳۶ صفحه، سلیمانیه، انتشارات زانکو، ۱۹۸۱ م.
- ۲- فرهنگ خال (کردی). جلد اول، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۰ م.
- جلد دوم، ۳۳۸ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۶۴ م.
- جلد سوم، ۵۱۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۶ م.
- ۳- پهنندی پیشینیان. جلد اول، ۱۹۲ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷ م.
- جلد دوم، ۵۰۶ صفحه، سلیمانیه، انتشارات کامران، ۱۹۷۱ م.
- ۴- مفتی زهاوی (کردی). ۱۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۳ م.
- ۵- البیتوشی (عربی)، ۳۰۴ صفحه، بغداد، انتشارات معارف، ۱۹۵۷ م.
- ۶- الشیخ معروف النودهی (عربی)، ۲۲۸ صفحه، بغداد، انتشارات تمدن، ۱۹۶۱ م.
- ۷- باباطاهر همدانی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۷ م.
- ۸- ناله‌ی ده روون، ۲۴۰ صفحه، بغداد، انتشارات ارشاد، ۱۹۸۴ م.
- ۹- مولودنامه نواثر. یا تاریخ پیامبر (کردی)، ۳۳ صفحه، سلیمانیه، انتشارات ژیان، ۱۹۳۷ م.
- ۱۰- فلسفه آیین اسلام (کردی)، ۶۱ صفحه، سلیمانیه، انتشارات ژیان، ۱۹۳۸ م.

- ۱۱ - تصحیح و شرح دیوان شیخ رضا طالبانی (کردی)، انتشارات مجمع علمی عراق، ۱۹۸۹ م.
- ۱۲ - پیشوند و پسوند در زبان کُردی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۴ م.
- ۱۳ - سید جمال الدین افغانی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۶ م.
- ۱۴ - ملا محمد خاکی (کردی)، انتشارات مجمع علمی کردی، ۱۹۷۸ م.
- از این دانشمند تألیفات دیگری هم برجای مانده است که تاکنون به چاپ نرسیده‌اند.

## مقدمه مؤلف

علم و ادب منبع سرافرازی ملت و عظمت آن و ملاک و مدرک تمدن و ترقی اقوام می‌باشند، بلکه می‌توان گفت علم و ادب چراغ ملتها و ستاره روشن طوائف مختلف هستند. و ملتها با این دو نعمت بزرگ خدائی هدایت می‌شوند. و حاملان این مشعل خوشبختی دانشمندان و ادبای قوم می‌باشند. که ایشان در زندگی أسوه و سرمشق دیگران بوده و اگر بپیرند نیز ذکر جمیل و نام نیک و ستایش عالی مخصوص آنان و رحمت و مغفرت نثار ارواح ایشان خواهد بود.

بر اشخاص آگاه پوشیده نیست که منطقه شهر زور از قدیم الایام یکی از مراکز علم و ادب و شعر و هنر بوده، خاصه شهر سلیمانیه از ابتداء تأسیس مرکز دانش و سرچشمه ادب و رستگاه دانشوران و مجمع فضلاء و یکی از گهواره‌های فرهنگ و مراکز میراث علوم اسلامی مانند دیگر شهرها و پایگاههای محکم مسلمانان جهان بوده است. و کتابخانه‌های بزرگ و اسناد خطی کم‌نظیر عربی که در این کتابخانه‌ها موجود است، شاهد صدق این مدعا است. و امرای بابان و حکام سلیمانیه و توابع همواره دوستار دانش و هنر بوده و حرکت علمی و فرهنگی را تقویت کرده، دایره معارف و علوم را توسعه بخشیده‌اند. به طوری که علم در زمان آنان موفق و بازار ادب پرسود بوده است. ایشان مدارس را ترقی دادند و طالبان علم را بر نیل به مقصود یاری نمودند، تا اینکه کشور دانش در زمان آنان سربلند و پرچم ادب برافراشته شد. و شهر سلیمانیه در این دوره در شمار شهرهایی که مرکز دانش و ادب بودند محسوب می‌گردید، در آنجا مدارس بزرگ و

کتابخانه‌های ارزشمند وجود داشت و علما و فضلاء و شعرایی مانند ملا عبدالله بیتوشی و مولانا خالد نقشبندی و مفتی محمد فیضی زهاوی و سید عبدالرحیم مولوی متخلص به (معدوم)، و ملا خضر نالی و شیخ حسین قاضی، و امین فیضی، و امین یمنی، و ملا مصطفی بیسارانی، و محمد رأفت و سلیمان یمنی و ملا محمد محوی، و ملا مصطفی شهید، و سالم، و گردی، و خسته، و طاهر بیگ، و ملا صالح آهی، و ملا محمد خاکی، و ملا صالح حریق، و حسن کنوش، و ملا ولدخان، و ولی دیوانه، و علی برده‌شانی، و عبدالله حسن، و حمه آغادر بند فقره، و عرفان افندی، و سید احمد نقیب، و پیرمیرد، و زیور، و بیخود، و احمد مختار، و احمد صاحب قران، و عارف صائب، و بیکس، و ملا احمدون، و شیخ سلام، و مفتی بینجوین، و شیخ نوری و صدها ادیب و دانشمند دیگر، که میراث پربرکت علم و هنر را برای نسلهای آینده گذاشتند و کتابهای علمی و ادبی گرانها به زبانهای کردی و عربی و فارسی برای استفاده عموم تدوین و تألیف کردند و نام نیک و پر عظمت را برای شهر سلیمانیه در جهان علم و ادب جاودان ساختند.

از جمله این دانشمندان و ادبای بزرگ علامه (شیخ معروف نودهی) گردی است که در اواخر قرن دوازدهم و اوائل قرن سیزدهم هجری ۸۸ سال زیسته و عمر شریف خود را در خدمت علم و شعر و ادب گذرانید و یادگارهای علمی، هنری و ادبی بی نظیر را برای ما به ارث گذاشت. و از مؤلفات منظوم و منثور در علوم گوناگون بیش از ۵۰ اثر تألیف و تنظیم و تحریر فرمود و در دسترس ما قرار داد. که همه این آثار در نهایت روانی و فصاحت و بلاغت هستند، و این غیر از تخمیسها و تسیبها و تشطیرهای اوست که از بعضی قصائد مشهور چون بُرْدَه و بَأْتُ سَعَاد و غیره کرده است. و با خط بسیار زیبایی خود آنها را به یادگار نهاده است.

متأسفانه این آثار ادبی گرانها و این منظومه‌های علمی در کتابخانه‌های داخل و خارج و نزد اشخاص متفرقه بوده، و گردآوری و چاپ نشده‌اند. و حتی قسمتی از آنها در زمان حیات مؤلف و یا بعدها مفقود گردیده است. و من در بیش از ۱۰ سال تتبع و جستجو در لابلائی کتابخانه‌های مختلف موفق شده‌ام به قسمت چشمگیری از این آثار

ارزنده دست یابم که بیشتر آنها به خط ناظم مغفور له تحریر و بجا مانده است. و از آنجائی که این استاد و پیشوای علم و شعر دارای دستی توانا و قدرت قلم در میدان شعر و ادب بوده است بر ما واجب است که نام او را زنده داریم و کتاب جداگانه‌ای در شرح حال و زندگی علمی و ادبی او تألیف کنیم. و برای تدوین چنین کتاب از تألیفات و تحریرات منظوم و منثور و اسنادی که اینجا و آنجا از اشخاص ادب دوست و علما و ادبای معاصر او بدست آورده‌ایم، استفاده کنیم. شاید موفق شویم جزئی اندک از حق بسیاری که این وجود ذیجود بر ذمه قوم کرد دارد ادا کنیم.

و از جناب استاد محمد بهجت اثری که به تدقیق و بررسی و تصحیح این کتاب و اظهار بعضی از ملاحظات ارزشمند بذل همکاری صمیمانه فرمودند، تشکر می‌نمایم.

سلیمانیه ۱۲- ربیع الاول ۱۳۸۱ هـ ۲۲- ایلول ۱۹۶۱- محمد خال



## قسمت اول

- ۱- کردستان
- ۲- شهرزور
- ۳- قلعه چوالان
- ۴- عصر شیخ معروف و آخرین خانواده بابان
- ۵- سلیمانیه
- ۶- نگاهی کلی



## کردستان

کردستان منطقه وسیع و سرزمین پهناوری است که از جانب شمال به جنوب از کوههای آرات حدفاصل بین مرزهای ایران و روس و ترکیه تا کوه حمیرین امتداد می‌یابد. و از طرف شرق به غرب دورترین نقطه لرستان ایران تا شهر ملاطیه در ترکیه را دربر می‌گیرد.

این سرزمین بین ۳۰ و ۴۰ درجه عرض و ۳۷ و ۵۱ درجه طول جغرافیایی واقع شده است. قسمت شرقی آن تابع کشور ایران و قسمت شمالی آن تابع جمهوری ترکیه و قسمت جنوبی آن تابع جمهوری عراق است.<sup>۱</sup> و مساحت آن به ۲۰۰/۰۰۰ میل مربع<sup>۲</sup> می‌رسد.

کردستان منطقه‌ای است کوهستانی که بجز قسمت جنوب غربی آن؛ کوههای بلند و عظیم از هر طرف آن را احاطه نموده است به طوری که در آنجا شهری نمی‌بینی، جز اینکه کوه در آن وجود دارد. یا کوه در نزدیک آن قرار گرفته است و بلندترین کوههای آن در دورترین نقطه شمال واقع است. کردستان پوشیده از جنگلهای انبوه و پر نعمت است، که دشتهای حاصلخیز آنها را احاطه نموده است از اینرو تابستان و زمستان پر از جمعیت و مملو از شهر و روستا است<sup>۳</sup>، دارای آب و هوای سرد و زمستانهای طولانی است،

۱ - مقدمه محمدعلی عونى بر کتاب شرفنامه فارسى چاپ مصر (ص - ۲۳).

۲ - کتاب کردستان از استاد صلاح‌الدین محمد سعدالله. (ص - ۷).

۳ - مقدمه شرفنامه (ص - ۲۴).

تعدادی رود بزرگ مانند دجله و فرات و شاخه‌های آنها مانند خابور و زاب بزرگ و کوچک و دیاله از میان کشتزارهای این سرزمین می‌گذرند، به اضافه قنات و چشمه‌سارها و آبهای احدائی و کاریزهای بی‌شمار است که همه در آبادانی و شادابی کردستان سهیم می‌باشند.

خلاصه این سرزمین از زیباترین نقاط خاورمیانه و از لحاظ محصولات و منابع از غنی‌ترین نقاط آن است که شامل معادن مختلف و کشاورزی مفید و دارای برکات فراوان است، و باغهای پر از درختان مثمر، و بوستانهای آن پر از میوه‌های گوناگون، و دشتهای آن انواع گیاهان و محصولات از قبیل توتون و برنج و پنبه و غلات را نتیجه داده و بسیار حاصلخیز است و در آن انواع خیر و برکت موجود است که زبان از بیان آنها قاصر و قلم از شمردن آن ناتوان است.

نام کردستان بوسیله طایفه‌ای از مشاهیر اسلام و قهرمانان بنام در میدان سیاست و رهبری و آموزش و پرورش و علم و هنر محفوظ و بلندآوازه مانده است که کلاً نشانه‌های افتخار و موجب سربلندی گرد و ستاره‌های روشن‌کننده تیرگی جهل در جهان و آسمان اسلام بوده‌اند.

اهالی این سرزمین به شجاعت و جنگجویی و قهرمانی مشهورند. بطوری که قلقتندی در (صبح الاعشى)<sup>۱</sup> می‌گوید: اکراد در هنگام خشم از شیر شجاع‌تر، و در موقع حمله از برق سریع‌تر می‌باشند.

### شهر زور

شهر زور ناحیه وسیعی است در وسط کردستان. شمس‌الدین سامی در قاموس‌الاعلام گوید: شهر زور از طرف غرب به رود دجله، و از شمال غربی به شهر موصل و از شمال به استان هکاری و از شرق به ایران و از جنوب غربی به (جبل‌همرین)

محدود است. پس تمام استان‌های سلیمانیه و کرکوک و اربیل و فرمانداریهای تابعه آنها با قسمتی از استان موصل در منطقه شهر زور واقع شده‌اند. همچنانکه تمام رودخانه‌های زاب‌صغیر و زاب‌کبیر و دیاله در آن جاری هستند. و آنچه این نظر را تأیید می‌کند مطلبی است که شرفخان بدلیسی در کتاب شرفنامه بر کلمه (برادوست) به عنوان تعلیق نوشته است. او در این تعلیق می‌نویسد: «برادوست منطقه ایست کوچک از سرزمین شهر زور در جنوب هکاری»<sup>۱</sup> و مستتریح در سفرنامه‌اش در صفحه ۵۷ می‌گوید: «کرکوک پایتخت شهر زور است» و شهر زور بسیار آباد بود بوسیله شهرهای بزرگ و آبادیهای پرجمعیت و مدارس بزرگ، که علما و شعرا و ادبای بسیار در این منطقه برخاسته و شهرت و نبوغ یافته‌اند.

یاقوت گوید: «شهر زور در اقلیم چهارم واقع شده که طول آن ۷۰ درجه و ثلث درجه، و عرض آن ۳۷ درجه و سه ربع درجه می‌باشد. و آن منطقه ایست مسکونی در میان کوهها بین اربل و همدان. و اهالی این مناطق تماماً کرد می‌باشند، مسعرین مهلهل ادیب می‌گویند: شهر زور شهرها و دهکده‌های فراوانی است که در آنجا شهری بزرگ نیز وجود دارد. که قصبه ایست که در زمان ما آنرا (نیم‌ازرای)<sup>۲</sup> گویند، شهر مذکور در بیابان می‌باشد. و اهالی این شهر و دهات دارای شجاعت و صفات قهرمانی بوده که خود و حوزه سکونت خود را محافظت می‌کنند و دیواری که آن شهر را احاطه کرده است، ۸ متر ضخیم است. اکثر امرای آنها از میان خودشان برخاسته‌اند، این سرزمین قشلاق ۶۰/۰۰۰ خانواده از انواع اکراد و طوایف مختلف می‌باشند، که اهم آنها جلالی و باسیان و حکمی و سولی بوده و مزارع فراوان این منطقه بوسیله ساکنان آنجا اداره می‌شوند. و اکثر خوراک و لوازم زندگی این اهالی از دشتها و بیابانهای آنجا بدست می‌آید. و کوه

۱ - ص - ۱۶. چاپ مصر.

۲ - نیم‌ازرای یا نیم‌ازری (نیمراه)، مستشرقان (جریکوف و هر تسفیلد) می‌گویند نیمراه همان شهر (گل عنبر یا خورمال) فعلی می‌باشد.

معروف (شعران)<sup>۱</sup> و کوه دیگری معروف به (زه لم) نیز قریب به آن شهر است. علاوه بر نیم ازرای شهر دیگری به نام (شین)<sup>۲</sup> در شهرزور وجود دارد و بین آن دو شهر، شهر دیگری واقع شده است که آنرا (دزدان) گویند که در وسط آن دریاچه ایست که به خارج از شهر جریان دارد. که بواسطه وسعت و پهناوری دیواره های آن اسب بر بالای آن می تازد. این شهر را دارا فرزند دارا بنانهاده و اسکندر بر آن دست نیافت و توابع و سرحداتش به خائقین متصل می شود. و از آنجا تا خائقین رودخانه (تامرا) قرار دارد. و این آخر کلام مسعربن مهلهل است. و الآن شهرهایی که گفتیم به ترتیب مذکور باقی مانده اند، و ما فقط آنها را به این خاطر ذکر می کنیم که معلوم شود دگرگونیهای روزگار بر سر مردمان آن چه می آورد.

و همانا از این منطقه بزرگان و امرا و پیشوایان دین و علما و قضات سرشناس و فقهای نامدار به قدری برخاسته اند که شماره آنها ممکن نیست. و انسان از شمردن و یادداشت آنان عاجز است. و شهرت قاضیهای بنی شهر زوری برای بزرگی و عظمت خانواده و ارزش کار و علو ذکر این منطقه و این طایفه کافی است. و من در اسلام طایفه ای را نمی دادم و به یاد ندارم که بیشتر از ایشان در طول زمان متصدی امر خطیر قضاوت بوده باشند. علاوه بر بنی شهر زوری، بنی عصرون نیز که مدتها در سوریه تصدی قضا را داشتند و افراد مهمی از اولیاء که قوه تشخیص بین حلال و حرام را داشتند همه از اهالی این سرزمین بوده اند و بسیاری دیگر از فقهای شافعی که مدارس بوسیله آنان آباد بوده است» کلام یاقوت اینجا به پایان می رسد.

اما در عصر حاضر شهر زور به سرزمینی پست واقع در استان سلیمانیه اطلاق

۱ - در حال حاضر کوهی به این نام نیست فقط کوه شمیران یا شمیران در جنوب غربی شهر زور واقع است.

۲ - محمدامین زکی بیک در کتاب (تاریخ سلیمانیه) (جلد ۳ - ص ۳۷۶) می گوید: (شین) از آتشکده های مشهور در ایران بوده که پادشهان ایران وقتی بر تخت سلطنت می نشستند پای پیاده از مدائن برای زیارت این آتشکده از (نیمراه) می گذشتند، که در جنوب شرقی دریاچه (ارومیه) واقع بود.

می‌شود، که از جنوب شهر (عربت) تا کناره‌های حَلبچه امتداد دارد، و سلسله کوه‌های بلند بخصوص از شرق و غرب بر آن مشرف می‌باشند. ارتفاع منطقه شهر زور از سطح دریا ۶۰۰ متر و تقریباً مساحت آن به ۷۰۰ کیلومتر مربع می‌رسد. و بعد از ایجاد سد دربندی‌خان<sup>۱</sup> ربع این مساحت زیر آب قرار می‌گیرد.

همیشه این ناحیه تا زمان حمله مغول و تیمور و با وجود تکرار حوادث خطرناک و مهم مرکز بزرگان و علماء و فضلاء بوده است. ولی سرزمینها نیز مانند انسان گاهی خوشبخت و گاهی بدبخت می‌شوند، و چقدر با سرعت این شهر بزرگ با مدارس و علماء و ادبا و نویسندگان و مَصَنفِین آن نابود و خراب گردید. بعد از آنکه قوای خونخوار لشکر مغول بر آنجا تاختند و اهالی و کشتزارهای آنها را نابود کردند (۶۵۵ هـ ۱۲۵۷ م)<sup>۲</sup>، و دیوار شهر خراب شد، و از آن به بعد خرابی و استیصال پشت سرهم بدان روی آورد، تا وقتی که حتی آثار خرابیها نیز از بین رفت.

پس از سقوط بغداد و انقراض خلافت عباسیان سُکّان شهر زور ناچار به جلای وطن شدند و به ممالک شام و مصر<sup>۳</sup> مهاجرت و در شهرهای آنجاها سکونت گزیدند. و در کتاب - تاریخ عراق بین هر دو اشغال شدن (۱-۳۷۷) - آمده است که: حملات و غارت و جنگ و خرابی به حدی شدید بود، که قیمت گوساله‌ای به ۵ درهم و گوسفندی به ۱ درهم رسید. و جوان بالغی به ۱۲ درهم معامله می‌شد.

گذشته از اینها منطقه شهرزور چراگاه سرسبزی برای لشکریان مغول بود که در آنجا به خوشگذرانی مشغول بودند، و چنان منطقه سوق‌الجیشی مهمی بود که بیشتر حملات و نقل و انتقالات نظامی آنها از شهرزور می‌گذشت، بخصوص چون منطقه سابلخ (مهاباد فعلی) را نیز در تصرف داشتند.

خلاصه در عبارتی کوتاه باید گفت: متأسفانه تاریخ یاد بزرگان این منطقه را به

۱ - پروژه سد دربندی‌خان رسماً روز پنجشنبه ۲۳/۱۱/۱۹۶۱ افتتاح شد.

۲ - کتاب خلاصه تاریخ کرد و کردستان (ص - ۱۶۵).

۳ - همان کتاب (ص - ۱۶۶).

دست فراموسی سپرد ولی در مجموع استمرار ظهور دانشمندان در آنجا به ثبوت رسیده است. تا زمان حکومت بابانیا، که دوباره دوران جوانی و احیای علم و ادب بوسیله آنان تجدید شد. پس این سلسله به تقویت حرکت علمی و عمران و آبادی کوشیدند. و مرکز این کوشش و جوشش را (قلعه چوالان) قرار دادند که در آنجا مدارس محکم از نو بنا گردید، و پرچم دانش برافراشته شد.

### قلعه چوالان

قبل از تأسیس شهر سلیمانیه قلعه چوالان<sup>۱</sup> قصبه بزرگی بوده است. و از ابتدای تأسیس امارت بابانیا مرکز این امارت و از طرفی شهر علم و علما بوده است. و طالبان درس و بحث در هر ناحیه از نواحی کردستان بدانجا روی می آوردند. و در این شهر مدارس<sup>۲</sup> و مساجد فراوان و بنای حکومتی و سرای امراء و ثروتمندان مشهور مخصوصاً کتابخانه شهیر و پرآوازه بابانیا با انواع کتب کمیاب خطی عربی و فارسی وجود داشت که امرای بابانی نویسندگان زبردستی را به دورترین نقاط و مهمترین مراکز چون قاهره و مکه و صنعاء و طهران و اصفهان برای خرید کتاب و یا نسخه برداری از آنها می فرستادند. این کتابخانه در حدود شش هزار نسخه کتابهای مهم و کمیاب را در خود جا داده بود که چه بسا بسیاری از آنها به خط زیبای مؤلفان آن کتابها تحریر و باقی مانده بود. البته امرا و حکام و مأموران دستگاه حکومت بابانیا همه دانش دوست بودند، و علما و شعرا و هنرمندان را مساعدت می نمودند. و در احداث و اعتلای مساجد و مدارس نهایت درجه علاقتند بودند. و دائره علوم و معارف اسلامی را همواره توسعه می دادند.

بر هر مسجد از مساجد متعدد قلعه چوالان عالم دینی ریاست و نظارت داشت که به دو وظیفه امامت و تدریس برای رضای خدا و به خاطر ترقی علم مشغول بود. چنانکه این کار در تمام مناطق کردنشین عادت بود. این عالم مدرّس و امام زندگی خود و عائله و

۱ - قلعه چوالان امروز دهکده ای از توابع فرمانداری شهر بازار (چوارتا) تابع استان سلیمانیه است.

۲ - در کتاب البیتوشی شرحی راجع به مدارس کردستان نوشته ایم.

غالب اوقات طلابش را از دسترنج خود تهیه و تأمین می نمود. که در میان آنان جماعتی از برزنجیها، و چوریهها<sup>۱</sup> و مردوخیهها،<sup>۲</sup> و قزلیجیهها<sup>۳</sup> و غیره نبوغ یافتند، و قلعه چوالان مرکز

۱- ایشان بزرگواران و نامدارانی هستند که نسبشان به سید پیر خضر شاهوئی می پیوندند و از جمله آنان سید حسن ابن سید هدایت الله ابن سید بدایت ابن سید یوسف جان مشهور به ملا ابوبکر مصنف شهر زوری گورانی صاحب کتاب وضوح شرح محرز امام رافعی در فقه شافعی در ۴ مجلد بزرگ است. او مؤلفات دیگری نیز دارد مانند طبقات شافعیه در تاریخ. و ریاض الخلود و سراج الطریق در اخلاق، و منظومه فارسی (آفتاب) در نعت حضرت رسول که شامل ۲۸ قصیده و در هر قصیده حرفی از حروف هجاء در طرفین شعر تکرار می شود. از جمله در حرف الف گوید:

آفتاب رخ تو نور هدی  
طلعت شرح نص کرمنا

و در آخر هر قصیده این بیت تکرار می شود:

یا نبی رد مکن بضاعت ما  
سعی فرمای در شفاعت ما

سید عبدالعزیز ابن صالح در کتاب فارسی خطی خود بنام (نورالانوار) که در سال ۱۰۴۶ هجری تألیف نموده است، می گوید: «سید ابوبکر در مسجد سور که سید امیر حمزه بابان بر فراز کوه (برقلا) آنرا بنا کرده بود در وسط مروان مدرس بوده است، و آن همان مدرسه است که ۱۱۴ سال قبل از ملا ابوبکر مصنف عالم شهیر ملا کابل در آنجا مدرّس بوده است، سپس بقریه و شکین در خود منطقه انتقال یافته، سپس در مدرسه خود از میان امرای کردستان (هلوخان و ولدخان) او را زیارت کردند. و نصف قریه چور را به او بخشیدند. پس سید ملا ابوبکر به آنجا رفت و در آنجا مسجد و مدرسه ای ساخت. سپس سهم خود را از نصف قریه به اولاد و نواده هایش و واردین و طلاب و علماء و فقراء وقف کرد، و اینک نص وقفنامه ای که سید به دست خط خویش در صفحه آخر ریاض الخلود نوشته است: «بنام خداوندی که پادشاهی ازلی و ابدی از آن او و سزاوار اوست و ستایش سزاوار اوست، ستایش کسانی که همیشه ستاینده اویند و درود و سلام بر محبوبش پیغمبری که بعد از او پیغمبری نیست و نخواهد بود. و بر آل و اصحاب و سپاهیان او. اما بعد ابوبکر حسن بن هدایت الله پیر خضری می گوید: قریه چور را بر اولاد و سپس اولاد اولادم و بر اولاد ایشان و نواده های آنان وقف کردم تا منافع آن را در مخارج خود و مخارج هر کس که نفقه او بر عهده ایشان است و بر مهمانان و طلبه های خویش صرف کنند و نیز برای فقراء و علما و صلحا. پروردگارا از ما پذیر. آمین».

سید ابوبکر به سال ۱۰۱۴ هجری وفات یافت و در قریه مذکور به خاک سپرده شد. بعد از وفات او پسر بزرگش سید عبدالکریم بجای پدر نشست. و از لحاظ علم و فضل و سیادت پیر و پدر بود. سید ملا عبدالکریم مؤلفاتی دارد از جمله تفسیر قرآن او که تا سوره نحل رسید و این اثر در ۳ جلد از او مانده است. و در سال ۱۰۵۰ هجری وفات یافت. علامه محبی دمشقی در کتاب: (خلاصة الاثر) از او و پدرش نام برده است. رحمتهما

می گویند: ملا ابوبکر وصیت کرد که به اولاد او سید نگویند بلکه (ملاً) بگویند تا اینکه به سیادت مغرور نشوند و از علم باز نمانند. لذا او و اولاد و احفادش در قرن دهم و یازدهم و دوازدهم مشهور به ملاً بودند. از این کار روشن می شود که ایشان شرف علم را بر هر شرفی برتری داده اند. و فی الحقیقه هم چنین است و سیادت بدون علم و تقوی ارزشی ندارد. خداوند علامه بیتوشی را رحمت کند که در این مورد فرماید:

تفخر، لافی نسب أو رتب

الفخر فی التقوی ان رمت آن

و حاکم نشین امارت بابانیا باقی ماند. تا اینکه ابراهیم پاشا ابن احمد پاشا پایتخت را از قلعه جوالان به سلیمانیه فعلی انتقال داد. (سال ۱۱۹۹ هـ ۱۷۸۴ م). پس امارت هم به سلیمانیه نقل گردید (۱۲۰۰ هـ ۱۸۰۵ م). چنانکه شرح آن بعداً بطور تفصیل می آید.

### عصر شیخ معروف و آخرین خانواده بابان

شیخ معروف نودهی به سال (۱۱۶۶ هـ ۱۷۵۲ م) در زمان امارت سلیمان پاشای بزرگ، پسر خالد پاشا پنجمین امیر خانواده بابان به دنیا آمد و در سال (۱۲۵۴ هـ ۱۸۳۸ م) در اوائل امارت احمد پاشا پسر سلیمان پاشا وفات یافت. یعنی او تا عهد آخرین امیر از امراء بابان زندگی کرد. و بدین حساب زمان ۱۳ امیر از بابانیان و ۲۹ حکومت آنها را درک کرده است. و چون چنین باشد بر ما واجب است که اشاره مختصری به حیات سیاسی و علمی و اجتماعی زمان او داشته باشیم.

خاندان بابان خانواده ای بزرگ و مالک شهر زور و توابع آن بودند. افراد این

---

ما رفع القربی ابا طالب و لم یضع سلمان بعد النسب  
یعنی [فخر و برتری به تقوی است اگر می خواهی افتخار کنی نه در نسب و نه در رتبه و مقام.  
ابوطالب خویشاوندی رسول او را بلند نکرد و سلمان فارسی بعد از انتساب به اسلام بیگانگی و عدم  
قربت او را سبک نکرد.]

ملاً ابوبکر فرزندان و نواده های فراوان از خود بجا گذاشت که در کردستان ایران و عراق پراکنده شدند و همه ایشان پرچم علم را برافراشته و بیرق ادب را در هر دو کردستان (ایران و عراق) به مدت بیش از ۵۰۰ سال به اهتزاز در آوردند، و تا به امروز دانشمندان و نیکمردان در میان نوادگان ایشان یافت می شوند، و نویسنده این کتاب دارای شرف انتساب به این دانشمند زبردست و فقیه نام آور و سید نجیب می باشد و در نظر دارم اگر خدای بزرگ خواست در کتاب جداگانه ای شرح حال او را بنویسم.

۲- در جلد پنجم از مجله مجمع علمی عراقی سال ۱۳۷۷ هـ ۱۹۵۸ م شرح حال این خانواده را به رشته تحریر در آورده ایم.

۳- ایشان علماء مشهوری بودند که مدارس ایشان مرجع طلاب بود، از جمله آنان ملاً علی اخیر ابن ملاً محمد که در حدود ۱۲۲۰ هـ تولد یافته و در ۱۲۹۵ وفات یافت. او تعلیقات مفید بر بیشتر کتب متداوله مانند جمع الجوامع حاشیه جلال ذوانی در منطق، و تصریف ملاً علی در صرف دارد و منظومه های در علم فرائض و غیره نیز از او مانده است او دانشمندی بزرگ و مدرسی محقق و نمونه کامل ورع و تقوی بود که همه از او پیروی می کردند. و قزلبه قریه ایست در فرمانداری پنجوین تابع استان سلیمانیه.



خانواده کلاً نجیب و بخشنده و دلاور و دارای اوصاف و آثار بلند و مروج اهل علم و ادب و خدمتگزار دین بودند. زمانها و دگرگونیهای فراوان بر آنها گذشت که تاریخ در آرشیوهای مجهولات و مغفولات خود آنها را درهم پیچید. این طایفه به فقهی احمد دارشمانی منتسب می‌باشند و دارشمان جزء فرمانداری پشدر<sup>۱</sup> است. این امارت ابتدای کار چون اداره طایفه‌ای کوچکی بود که به همین منوال تا عهد سلیمان پاشای به‌به بن ماوند بن فقی احمد مذکور در سال (۱۰۸۸ هـ ۱۶۷۷ م) ادامه داشت که از این تاریخ پیشرفت امارت بابان شروع شد.<sup>۲</sup> سپس وضعیت او نابسامان شد پس به آستانه (پایتخت عثمانی) سفر کرد و استاندار ادرنه شد و در سال (۱۱۵۵ هـ ۱۷۰۳ م) در همانجا وفات یافت.<sup>۳</sup>

**بکربگ:** بعد از پایان زمامداری سلیمان پاشای به‌به پسرش بکربگ امور حکومت را به دست گرفت و کم کم نفوذ پیدا کرد و حکم او انتشار یافته، حدود قلمرو خود را وسعت داد و آن را از دیاله (سیروان) تا رود زاب کوچک توسعه بخشید. و قسمت کوهستانی شرقی جاده کفری داخل قلمرو حکومت بابان گردید. تا آنگاه که دولت عثمانی بر او غلبه کرد و او را کشت، و زمام حکومت شهرهای بابان را قبضه کرد.<sup>۴</sup>

**خانه پاشا:** سپس خانه پاشا پسر تیمورخان روی کار آمد و بر اعاده امارت و تسلط بابانها تمکن یافت و نام آنها را زنده کرد. سال (۱۱۳۳ هـ ۱۷۲۱ م).<sup>۵</sup> و نفوذ او توسعه یافت و ولایت اردلان و ملحقات آن و دیگر استانهای مجاور موصل و غیره، زیر نفوذ او درآمد، تا زمانی که نادرشاه افشار پادشاه ایران ملک را از او گرفت سال (۱۱۴۳ هـ ۱۷۳۰ م).

**سلیم پاشا:** در سال (۱۱۵۶ هـ ۱۷۴۳ م) سلیم پادشاه فرزند بکریگ به کمک ایران بر تولیت قلمرو بابان دست یافت. و از این تاریخ دخالت ایران و ارتباط حکومت

۱ - کتاب التعریف (ص ۲۵).

۲ - کتاب دائرة المعارف اسلامی (ص ۵۳۵). ج ۴.

۳ - کتاب التعریف (ص ۲۵).

۴ - تاریخ سلیمانیه و اطراف آن، (ص ۶۴).

۵ - همان کتاب (ص ۲۵ و ۲۶).

۶ - همان کتاب (ص ۶۷).

بابان با حکومت ایران و کمک ایران به ایشان شروع گردید. پس سلیمان پاشا والی بغداد بالشکری فراوان در سال (۱۱۶۴ هـ ۱۷۵۰ م) بر قلمرو بابان هجوم برد و لشکر سلیم پاشا شکست خورد و خود سلیم پاشا به ایران فرار کرده والی بغداد در اراضی بابان پیشروی کرد تا اینکه به قلعه چوالان نزدیک شد و سلیمان پاشای بزرگ را برای حکومت بر بلاد بابان تعیین کرد.<sup>۱</sup>

**سلیمان پاشای بزرگ:** در سال (۱۱۶۴ هـ ۱۷۵۰ م) حکومت عثمانی سلیمان پاشا ابن خالد پاشا را تعیین و تأیید کرد. پس سلیمان پاشا تا سال (۱۱۷۵ هـ ۱۷۶۱ م) بر بلاد قلعه چوالان و دیگر مناطق بابان حکومت کرد.<sup>۲</sup> سپس اختلاف و شکاف و دودستگی در خاندان بابان حادث گردید که منجر به کناره گیری سلیمان پاشا و تحویل حکومت به برادرش احمد پاشا شد و سلیمان پاشا با قسمتی از سواران خود متوجه ایران شدند و به کریمخان زند پناه بردند، و او آنان را پشتیبانی کرده سلیمان پاشا را والی ولایت اردلان نمود.<sup>۳</sup>

**احمد پاشا:** بعد از آمدن سلیمان پاشا به ایران برادرش احمد پاشا حاکم بر بلاد بابانیه شد. و در سال (۱۱۷۷ هـ ۱۷۶۳ م). احمد پاشا با سپاهیان خود از مرکز امارت به کمک والی بغداد به جنگ عشیره کعب رفت. در این هنگام سلیمان پاشا فرصت را غنیمت شمرده به قلعه چوالان برگشت، و آن را به اشغال خود درآورد. اما احمد پاشا بالأخره او را مجبور به ترک قلعه چوالان کرده، بدون اینکه میان آنان جنگی رخ دهد.<sup>۴</sup>

**دومین امارت سلیمان پاشا:** در سال (۱۱۷۷ هـ ۱۷۶۳ م) عمر پاشا والی بغداد شد. او از دوستان سلیمان پاشای بزرگ بود. پس در حالی که سلیمان پاشا در سنندج بسر می برد، عمر پاشا مأموری با حکم امارت مجدد بر شهرهای بابان و کوی سنجد و اربل و حریر و التون کوپری و قره حسن و زنگاباد و جصان و بدره با خلعت و هدایای فراوان نزد او فرستاد سلیمان پاشا حکومت سنه را به نوه اش خالد بیگ تفویض کرد و خود

۱ - تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (ص ۷۴).

۲ - کتاب التعریف (ص ۲۶)

۳ - تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (ص ۷۹).

۴ - همان کتاب (ص ۷۹).

شخصاً به قلعه چوالان بازگشت. تا اینکه در یکی از شبها به دست مردی که او را فقی ابراهیم می‌نامیدند ترور شد، در حالی که در اطاق خود خوابیده بود. و این واقعه در سال (۱۱۷۸ هـ ۱۷۶۴ م) اتفاق افتاد علیه السلام، جنازه او در قلعه چوالان دفن شده بر سنگ مزار او شعر فارسی زیر را نوشتند:

مُفسدی نیمه‌شبی با خنجر      جوهرِ جسم گرامش بسمید<sup>۱</sup>

این امیر، وارِع و پرهیزگار و مسلط و جنگجو و در حمله به دشمن سخت‌کوش بود. علم و علما را دوست می‌داشت و به دین و دین‌داران خدمت می‌نمود. میجر لونگریک، در کتاب خود به نام (چهار قرن از تاریخ جدید عراق) می‌گوید: «سلیمان پاشا حدود ۱۴ سال بر تخت امارت بابان تکیه زد، در حالی که از بزرگترین مردان این خاندان بود».

و همانا نزد بزرگ خانواده بابانها عرفی بیگ در سال (۱۳۵۵ هـ ۱۹۳۶ م) سنِدِ وقفنامه‌ای از سلیمان پاشای مقتول دیده‌ام که به سال (۱۱۷۴ هـ) نوشته شده است این سند متضمن اسامی املاک فراوانی است از دهکده‌ها و چشمه‌سارها و محصولات و حمامها و مغازه‌ها و منافع آنها که عین عبارت آن بعد از ذکر اسامی موقوفات و تعیین حدود آنها بطور مفصل چنین است: «وَبَعْدُ - همانا جمیع محصولات و حقوقات خود را از بوستانها و آسیاب‌ها و کاروانسراها و اراضی و قنوت و مغازه‌ها و تپارات که با خرید یا احیای موات و یا احداث بدست آورده‌ام در شهر زور و توابع آن و کویسنجق و لواحق آن و اربل و مضافات و آن کرکوک و توابعش و مریوان و روستاهای آن. بر مدارس قلعه چوالان و مدرسین و طلاب آن و بر مسجد جامع و پلهانی که در آنجا و در شهر زور وجود دارند و بر یتیمانی که در قلعه چوالان درس می‌خوانند و بر کسانی که در دهه آخر رمضان و ایام مبارک دیگر در مساجد اعتکاف می‌کنند، و بر مهمانسرا و واعظان و مترجمین و مصلحین این نواحی و بر مدرسه گلنبر و مدرسین و طلاب و مسجد آن، و بر مدارس و مدرّسان و طلاب قصبه کوی و بر مدرسه اربل و مدرّسین آن و بر دو مدرسه

کرکوک که خود بنا کرده‌ام<sup>۱</sup> و طلاب و مدرّسان آنها به ترتیبی که در وقفنامه شرح داده‌ام، وقف کردم»<sup>۲</sup>.

کسی که در این مدرک وقفی تأمل کند، درمی‌یابد و اعتقاد پیدا می‌کند که این امیر از هیچگونه کوشش در توسعه اوقاف و بنای مدارس و مؤسّسات خیریه و پرورش یتیمان و تجدید اساس علم و تقویت حرکت علمی و بذل مساعدات مادی و معنوی با تمام قدرت و ثروتش دریغ نکرده است. همچنین وسعت قلمرو امارت بابان را در می‌یابد.

مُحَمَّدْ پاشا: بعد از کشته شدن سلیمان پاشا برادرش محمد پاشا برای حکومت بجای او معین گردید سپس از عمر پاشا والی بغداد خوااهش کرد که اجازه دهد برادرش احمد پاشا به قلعه چوالان بازگردد. و مأمولش به اجابت رسید و احمد پاشا را برگردانید. محمد پاشا او را در قره داغ سکونت داد. اما احمد پاشا به قلعه چوالان چشم طمع داشت و در پی فرصت بود. در این اثنا محمد پاشا از ترس اشاعه و با به کویسنجق رفت و پایتخت امارت (قلعه چوالان) را بجا گذاشت. احمد پاشا این فرصت را از دست نداد و لشکری فراهم آورد و به کویسنجق فرستاد. ولی با طغیان آب رود زاب صغیر مصادف شده مجبور به توقف در کنار رود شدند. چون محمد پاشا این خبر را شنید با سپاه خود به مقابل او آمد و علای آن مناطق بین آنان وساطت و میانجیگری کردند، و بدون جنگ بازگشتند. از این جهت محمد پاشا اعتماد خود را از احمد پاشا سلب کرد. و چندی بعد او را به قزلبه خواست. و دستگیرش کرد و زندانی نمود. لشکری نیز به قره داغ فرستاد تا برادر دیگرش

۱ - منظور ایشان دو مدرسه (شاه عباس) و (میدان) است که هر دو واقع در قلعه هستند.  
 ۲ - این مدرک مهیور است به مهر علمای عصر و مدرّسان در قلعه چوالان و اطراف آن است، مانند: محمد وسیم کبیر، ملا اسمعیل و ملا حسین بیاری و ملا عبدالقادر، و شیخ علی و عبداللطیف مدرّسین مدارس قلعه چوالان، و ملا محمدابن الحاج مدرّس مدرسه هزارمرد. و ملاجلال گلغنبوری (خورمالی) و قاضی عبدالکریم تره ماری، و ملا محمد گلولانی، و ملا حسن قاضی سورداش، و ملا محمد و ملا یعقوب مدرّسان سورداش، و محمدابن احمد شلیری مدرّس، و ملا احمد مدرّس (هرمن)، و شیخ احمد عبدالانی و ملا عبدالسلام و شیخ عبدالسمیع مدرّس که هر دو تخته‌ای بوده‌اند و عبدالکریم مدرّس سقزی، و عبدالقادر اربلی مدرّس و ملا حسن ریشکانی، و ملا محمود و ملا رسول، ملا یوسف، و ملا محمد، و ملا اسمعیل، و ملا خالد، و ملا ولی که عموم مدرّس نقاط مختلفه بودند و غیر ایشان ....

بنام محمودبیگ را دستگیر کنند. محمودبیگ به بغداد فرار کرد. چون محمدپاشا اطلاع یافت که والی بغداد محمودبیگ را حمایت کرده است، از او مشکوک شد و از رجوع به بغداد خودداری کرد و با کریمخان زند ارتباط گرفت. چون خبر به والی بغداد رسید، مقام پاشائی را به محمودبیگ اعطا کرد. و کار امارت بابان را به او سپرد. و به همراه او لشکری به قلعه چوالان اعزام کرد. محمدپاشا چون این مسأله را شنید قلمرو حکومت را ترک کرده به سنندج آمد (سال ۱۱۸۸ هـ ۱۷۷۴ م). و محمودپاشا بدون مانع منطقه را تصرف نموده برادرش احمدپاشا را از زندان آزاد کرد و به خاطر او از حکومت کناره گرفت. (امارت مناطق بابان را به احمدپاشا واگذار کرد).<sup>۱</sup>

**دومین امارت احمدپاشا:** همینکه محمدپاشا به سنندج رسید، ماجرا را به کریمخان نوشت. پس کریمخان لشکری انبوه را به یاری محمدپاشا فرستاد تا با قلعه چوالان بجنگند پس جنگهای سخت بین او و احمدپاشا در گرفت که به شکست لشکر ایران انجامید و چون کریمخان این خبر را شنید، ۳ لشکر مهم به بصره و بغداد و شهر زور روانه کرد.<sup>۲</sup>

**دومین امارت محمدپاشا:** چون عمرپاشا والی بغداد بر این وضع اطلاع یافت، احمدپاشا را از مقامش (امارت قلعه چوالان) عزل کرد، و زمام حکومت را به محمدپاشا باز داد، ولی لشکر ایرانی مناطق بابان را غارت کردند و غالب اراضی را خراب و بدون فایده ترک کردند. پس احمدپاشا با برادرش محمودپاشا شکست خوردند و به کرکوک گریختند. و محمدپاشا به قلعه چوالان بازگشت.<sup>۳</sup>

**سومین امارت احمدپاشا:** در سال (۱۱۹۲ هـ ۱۷۷۸ م) احمدپاشا با لشکر ایرانی بر قلمرو بابان یورش برد، محمدپاشا به کویسنجق عقب نشینی کرد. مجدداً احمدپاشا حاکم قلعه چوالان شد. بعد از بازگشت لشکر ایران محمدپاشا با تیمورپاشا امیر کویسنجق لشکری مجهز فراهم نموده بر قلعه چوالان تاختند. احمدپاشا با آنان مقابله کرد

۱- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۸۱ - ۸۲).

۲- همان کتاب (ص ۸۳).  
 ۳- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۸۴ و ۸۵).

و آنان را شکست داد و محمدپاشا و تیمورپاشا اسیر شدند. و تیمور پاشا را کشت اما محمدپاشا را حبس کرد و چشم او را میل کشید و کور کرد.<sup>۱</sup>

**محمودپاشا:** وقتی احمدپاشا مرد والی حسن پاشا را با هدایا و خلعتها به نزد محمودپاشا ابن خالدپاشا فرستاده و فرمان حکومت بابائیه را به نام او صادر کرد. و در سال (۱۱۹۶ هـ ۱۷۸۲ م) سلیمان آغا والی بغداد لشکری بزرگ فراهم آورده به کرکوک فرستاد. پس ابراهیم بیگ ابن احمدپاشا همراه با لشکر کویسنجق در حالی که بعضی از امرای بابان و پیروان آنها نیز او را همراهی می‌کردند به او حمله کرد و چون محمود پاشا وقت را تنگ یافت، سزمین بابان را گذاشته خود به سنندج رفت.<sup>۲</sup>

**ابراهیم پاشا:** چون محمودپاشا قلمرو خود را ترک کرد، والی بغداد زمام حکومت بر بلاد بابان را به ابراهیم پاشا ابن احمدپاشا سپرد. سال (۱۱۹۸ هـ ۱۷۸۳ م). ابراهیم پاشا شخصی آگاه و عادل و تیزهوش و در کارها وارد بود، چون قسمتی از زندگی خود را در بغداد گذرانده بود، به پیشرفت و تمدن تمایل داشت و زندگی در روستایی مانند قلعه چوالان برای او مشکل بود.

**بنای سلیمانیه:** ابراهیم پاشا بنای شهر سلیمانیه را در سال (۱۱۹۹ هـ ۱۷۸۴ م) شروع کرد و پس از تکمیل بدانجا انتقال یافت، سال (۱۲۰۰ هـ ۱۷۸۵ م) و آن را سلیمانیه نامید. در همین سال بر اثر عصیان حاج سلیمان بیگ شاوی ابراهیم پاشا برای کمک به حکومت به بغداد احضار شده امور لشکری نیز بوی تفویض گردید. پس بر یایان تاخت و دمار از آنها برآورد، شاوی فرار کرد، آنگاه ابراهیم پاشا به سلیمانیه بازگردید. ایضاً در همان سال مجدداً شاوی عاصی شد و به بغداد حمله کرد، و والی بغداد به ناچار از امراء بابان کمک خواست. پس عثمان پاشا قبل از ابراهیم پاشا به یاری بغداد رفت. و همین موضوع باعث شد که ابراهیم پاشا معزول شود و عثمان پاشا سند حکومت بابان را از والی بغداد دریافت کرد.<sup>۳</sup>

۱- همان کتاب (۸۶ - ۸۷ - ۸۸). ۲- همان کتاب (۸۸ الی ۹۴).

۳- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۹۴ الی ۹۸).

**عثمان پاشا:** عثمان پاشا ابن محمود پاشا حکم امارت را دریافت کرد. و سلیمان پاشا والی بغداد مردی متکبر و بزرگ منش، و با امراء بابان به سختی و تندى مقابله کرده بود و از طرفی کتخدا احمد آغا بعد از والی شخصیت دوّم بغداد بود، و از بابانها کینه داشت، بر ضدّ ایشان نّامی می کرد و امراء بابانی این حالت را زشت می داشتند. بالأخره اتحادی سرّی بین عثمان پاشا امیر سلیمانیه و حاکم بصره گرد مصطفی آغا روی داد. و مقصود از این کار تقسیم و تجزیه عراق بود. و قرار شد که مصطفی آغا بصره را اشغال کند و بغداد را به عثمان پاشا واگذارد. بعدها والی بغداد از این توطئه آگاه شد و عثمان پاشا را به بغداد احضار کرده او را قهوه مسموم خوراند که بر اثر آن در همان شب عثمان پاشا ﷺ هلاک شد (۱۲۰۳ هـ ۱۷۸۹ م). و جنازه اش در مقبره امام ابوحنیفه ﷺ دفن گردید.

**دومین امارت ابراهیم پاشا:** بعد از کشته شدن عثمان پاشا زمام حکومت بابانیان برای بار دوم به ابراهیم پاشا رسید.<sup>۱</sup>

**عبدالرّحمن پاشا:** توجّه والی به ابراهیم پاشا طولی نکشید و به زودی عبدالرحمن پاشا ابن محمود پاشا را به حکومت بابان منصوب نمودند سال (۱۲۰۴ هـ ۱۷۸۹ م) و به لقب امیرالامرائی ملقب شد. وی به سلیمانیه بازگشت، امّا ابراهیم پاشا چون این خبر شنید به ایران پناه برد و از آنجا قصد بغداد کرد.<sup>۲</sup>

**سومین امارت ابراهیم پاشا:** در سال (۱۲۱۲ هـ ۱۷۹۷ م) والی بغداد عبدالرحمن پاشا را احضار کرد. و ابراهیم پاشا را بجای او گماشت. و در سال (۱۲۱۵ هـ ۱۸۰۰ م). والی بغداد سلیمان پاشا فوت کرده، دامادش علی پاشا والی بغداد شد. سپس در سال (۱۲۱۷ هـ ۱۸۰۲ م) علی پاشا برای تنبیه عشیره بلباس آماده شد و به اربل رفت. در حالی که عبدالرحمن پاشا و خالدبیگ را با خود به اربل بُرد. پس امر تأدیب عشیره بلباس را به ابراهیم پاشا ارجاع کرد. ابراهیم پاشا فتنه بلباس را خوابانید، و اموال عشیره را غارت کرد. بعد برای تأدیب یزیدیها مأموریت یافت و جنگ گرمی بین دو طرف

۱- همان کتاب (۱۰۱).

۲- همان کتاب (۱۰۲ و ۱۰۳).

روی داد. در این هنگام ابراهیم پاشا مریض شد. و در نزدیکی موصل وفات یافت. و در جوار ضریح حضرت یونس به خاک سپرده شد.<sup>۱</sup>

**دومین امارت عبدالرحمن پاشا:** چون ابراهیم پاشا وفات یافت (۱۲۱۸ هـ ۱۸۰۳ م). عبدالرحمن پاشا بجای او امیر بابان باشد در سال (۱۲۱۹ هـ ۱۸۰۴ م) و هابیون قیام کردند. و وضع حکومت عثمانی را آشفته نمودند. پس والی بغداد صلاح چنان دید که عبدالرحمن پاشا را با کتخدا سلیمان بیگ به همراه لشکری به بصره بفرستد، و این لشکر از زیر گذشت و روانه احساء شد و بر وهابیان تاخت، و عده‌ای فراوان از آنها را کشتند. اما در مقابل لشکریان بابان صدها نفر از قهرمانان جنگی و دلاور خود را در حمله ازدست داد. بیشتر به سبب رنج گرمزدگی، همچنین عده‌ای نیز به واسطه تشنگی کور شدند و بینائی خود را ازدست دادند. اما عبدالرحمن پاشا پیروز بازگشت و به ولایت خود رفت. در سر راه خود با لشکر محمد پاشا سورانی برخورد کرد، و بین دو طرف جنگی سخت روی داد. که بالأخره محمد پاشا کشته شد. و بدین وسیله سوء تفاهم میان او و والی بغداد ایجاد شد. والی جنگ را علیه عبدالرحمن پاشا اعلام کرد و با لشکری عظیم از بغداد به کرکوک آمد و فرمان داد که حکام عبادیه و اربیل و موصل نیز با لشکریان خود بدانها ملحق شوند، لیکن عبدالرحمن پاشا در بند بازیان را پایگاه خود قرار داد. سپس جنگ خونینی بین آنان روی داد که چندان وقت زیادی نبرد که موقعیت عبدالرحمن پاشا تضعیف شد و چاره‌ای جز مراجعت به سلطنت ندید، و از آنجا به ایران فرار کرد و چون به سنندج رسید ماجرا را به فرهاد میرزا حاکم سنندج عرض کرد. و سپس به استحضار فتحعلی شاه پادشاه ایران رسانیدند.<sup>۲</sup>

**خالد پاشا:** چون جنگ تمام شد، والی بغداد زمام امور ایالت بابان را به خالد پاشا

تسلیم کرد. (سال ۱۲۲۰ هـ ۱۸۰۵ م).

و در (سال ۱۲۲۱ هـ ۱۸۰۶ م) حکومت ایران شاهزاده محمد علی میرزا را همراه با

۱- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۰۳ الی ۱۰۵).

۲- همان کتاب (۱۰۵ الی ۱۰۹).



شش هزار سرباز به کرمانشاه فرستاد و عبدالرحمن پاشا به مریوان آمده بود. چون خالد پاشا از این لشکرکشی‌ها باخبر گردید، از والی بغداد کمک خواست والی سربازان کرکوک و کویسنجق و اربیل و حریر را به سلیمانیه روانه کرد. و فرماندهی آنها را به کتخدا سلیمان بیگ خواهرزاده اش سپرد. وقتی سلیمان بیگ به سلیمانیه رسید، با (۱۲۰۰۰) سوار به مریوان حمله کرد. و در آنجا با لشکر عبدالرحمن پاشا برخورد نموده میان آنان جنگی سخت در گرفت که نتیجه به شکست کتخدا سلیمان بیگ و بازگشت او و عبدالرحمن پاشا به سلیمانیه و بالأخره تفاهم با والی بغداد انجامید.<sup>۱</sup>

سومین امارت عبدالرحمن پاشا: در سال (۱۲۲۲ هـ ۱۸۰۷ م) علی پاشا والی بغداد کشته شد و سلیمان پاشا بجای او منصوب گردید. در این موقع خالد پاشا در کرکوک بسر می برد، پس تبریک به سلیمان پاشا را بهترین فرصت برای سفر به بغداد دانست چون عبدالرحمن پاشا دانست که خالد در حقیقت برای تمامی و بدخواهی او به بغداد رفته است از این جهت عبدالرحمن پاشا برای تقدیم تبریک به بغداد نرفت. والی از او غضبناک شده و به تهیه سپاه فرمان داد، و با جمیع نیرو به کرکوک رفت (۱۲۲۳ هـ ۱۸۰۸ م) جانی که با اردوی موصل و اربیل و کویسنجق بهم پیوستند، آنگاه با هم به سلیمانیه رفتند اما عبدالرحمن پاشا برای بار دوم در بند بازیان را پایگاه خودش قرار داده بود. و لشکر والی چندین برابر لشکر عبدالرحمن پاشا بود. چون لشکرها بهم رسیدند و جنگ شروع شد سپاهیان عبدالرحمن پاشا سخت مقاومت کردند و لشکریان بغداد حس کردند که از این جبهه پیروز نمی شوند لذا سپاهیان خالد پاشا و سلیمان پاشا و حاکم کوی سنجق دست به دامن اهالی دهات شدند که آنها را راهنمایی کنند، تا بالأخره درّه‌هایی را (برای عبور از در بند) یافتند. و با این تدبیر در جناح راست بر لشکر عبدالرحمن پاشا غالب شدند و عبدالرحمن پاشا ناچار به بازگشت گردید. و در سلیمانیه توقف نکرده بلکه به سندج رفت و ماجرا را بوسیله امان الله خان حاکم کردستان به عرض دولت ایران رسانید.<sup>۲</sup>

۱- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۰۹ الی ۱۱۲).

۲- تاریخ سلیمانیه اطراف آن (۱۱۳ - ۱۱۴).

**سُلیمان پاشا:** بعد از آنکه عبدالرحمن پاشا به ایران رفت سال (۱۲۲۳ هـ ۱۸۰۸ م)، والی بغداد امارت بابانیه را برخلاف انتظار به سلیمان پاشا ابن ابراهیم پاشا واگذار کرد. پس آرزوهای خالد پاشا ناکام ماند و در کرکوک اقامت کرده در پی فرصتی بود، و عبدالرحمن پاشا به شاه مراجعه نمود و از او التماس کمک و یاری نمود. پس شاه ایران با او لشکری به امارت بابان فرستاد، چون خالد پاشا این خبر را شنید پیروان خود را جمع کرد، و از زَهاو وارد ایران شد. پس در مریوان با عبدالرحمن پاشا آشتی کرد و تقاضای عفو نمود. عبدالرحمن او را عفو کرد و فرماندهی سپاه را به او داد.<sup>۱</sup>

**چهارمین امارت عبدالرحمن پاشا:** چون خبر این لشکرکشی‌ها به والی بغداد رسید ناچار شد فرمان حکومت و امارت را بنام عبدالرحمن پاشا صادر کند و سلیمان پاشا را به بغداد دعوت نماید.

در سال (۱۲۲۵ هـ ۱۸۱۰ م) سلیمان پاشا والی بغداد کشته شد و عبدالله آغای خزنه‌دار به جای او نشست. و در سال (۱۲۲۶ هـ ۱۸۱۱ م) والی عبدالرحمن پاشا را از امارت عزل کرد به واسطه مسائلی که ذکر آنها بطول می‌انجامد، و خالد پاشا را بجای او گماشت.<sup>۲</sup>

**دومین امارت خالد پاشا:** عبدالله آغا والی بغداد امارت بابان و کویسنجق و حریر را به خالد پاشا تفویض کرد، و بعد از سه ماه عبدالرحمن پاشا با حکومت کرمانشاه اتفاق کرد و لشکری فراهم آورده بر سلیمانیه تاختند. چون خالد پاشا این واقعه را شنید همراه با لشکریان خود آنجا را ترک کرد و به بندنیجین (مندلی) رفت، و از والی بغداد کمک خواست.

اما عبدالرحمن پاشا در سرچنار اردو زد و وارد سلیمانیه نشد و تظلم خود را به والی عرض کرد. ولی چون والی به واسطه نزدیک بودن زمستان تمایلی به سفر یا اعزام نیرو نداشت. دادخواهی عبدالرحمن پاشا را غنیمت شمرد و از سر تقصیر او در گذشت و فکر

۲ - همان کتاب (۱۱۵ الی ۱۲۵).

۱ - همان کتاب (۱۱۴ - ۱۱۵).

جنگیدن با او را از سر خود بدر کرد و امارت بابانیان را دوباره به او سپرد. پس خالدپاشا را به بغداد آورد.<sup>۱</sup>

**پنجمین امارت عبدالرحمن پاشا:** این امیر (عبدالرحمن پاشا) توانست که بواسطه فعالیت‌های سیاسی و کارآیی که داشت این بار هم به آرزویش برسد. اما او همیشه به والی بغداد کم‌باور و بی‌توجه بود، و از طرفی اربل را اشغال کرده به کرکوک نیز تاخته بود. این اعمال عبدالرحمن پاشا والی را مضطرب نمود (سال ۱۲۲۸ هـ ۱۸۱۳ م) به عزل او فرمان داد، و خالدپاشا را امیر بابان کرد. و امارت کویسنجق و حریر را به سلیمان پاشا داد. آنگاه برای مستقر کردن این دو امیر در جایگاه جدیدشان با لشکری به کردستان آمد. از آن طرف عبدالرحمن پاشا نیز لشکر خود را آراست. و همان سال به بغداد حرکت کرد. دو لشکر در نزدیک کفری به هم رسیدند، و برخورد مهم بین آنها واقع شد. ابتدا لشکر والی شکست خوردند اما ناگهان وضع دگرگون شد. و عبدالرحمن پاشا متحمل شکست و خسارتی عظیم شد. و برادرش خالد بیگ و قسمت مهمی از افسران و صاحبمنصبان ارتش او هلاک شدند، و خود او به ایران فرار کرد.<sup>۲</sup>

**سومین امارت خالدپاشا:** بعد از آنکه عبدالرحمن پاشا به ایران رفت، والی بغداد خالدپاشا را بر نواحی بابان امیر کرد، و زمام امور کویسنجق و حریر را به سلیمان پاشا واگذاشت. در اثنای اینکه خالدپاشا به تنظیم شؤون امارت و دلخوشی رعایای جنگ‌زده مشغول بود، عبدالرحمن پاشا برای اعزام لشکر از ایران به سلیمانیه می‌کوشید، و چندان طول نکشید که شاهزاده فرهاد میرزا ۷۰۰۰ نفر را به منطقه بابان فرستاد، و والی بغداد چون با انقلاب شهر منتفق دست به گریبان بود، نتوانست بغداد را ترک کند، پس ناچار شد خالدپاشا را عزل کرده زمام حکومت سلیمانیه و کویسنجق و حریر را مجدداً به عبدالرحمن پاشا بسپارد. (سال ۱۲۲۹ هـ ۱۸۱۴ م).<sup>۳</sup>

۱- همان کتاب (۱۱۵ - ۱۲۵).

۲- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹).

۳- همان کتاب (۱۳۰).

ششمین امارت عبدالرحمن پاشا و وفات او: عبدالرحمن پاشا این بار زمام امور را بدون جنگ و منازعه با کسی در قبضه خود گرفت. و حدود یک سال باقی بود، سپس مرگ او فرار رسید چنانکه شاعر عنایت بیگ در مرثیه او گوید:

[چو بود او ظلّ رحمن در حقیقت از آن شد سال فوتش ظلّ رحمن]  
و ظلّ رحمن به حساب ابجد ۱۲۲۸ می باشد.

این امیر از لحاظ جرأت و سرعت انتقال و اصابت فکر و تیزهوشی از بزرگترین و مشهورترین امرای بابان بود و همانا تمام شرایط حکمرانی در او جمع و عالم و وارع و پرهیزگار و دوستاندار علم و علما و خدمتگزار دین و آراسته به عالیترین احساس قومیت بود. اگر به معنای مشهور امروزی هم نباشد حداقل به معنای مفهوم در آن عصر. او در فواصلی منقطع و روی هم رفته قریب به ۲۴ سال زمام امور حکومت را تولیت نمود. و در خلال این مدّت و این امارتهای منقطع کفایت و لیاقت کم نظیر او به ظهور رسید و فقط خیانتها و رقابتهای خویشاوندانش با او و فتنه جوئی و مکر حکام ایرانی و حسیله های وولات بغداد، مانع تحقق آرزوهای بلند او بود بعلاوه امارت و حکومت در زمان او از آسایش و امنیت بهره ای نداشت. چرا که حرکت متعدد لشکرهای ایران و حملات لشکریان عثمانی از طرف دیگر، و اختلافات میان امراء ضرر و خسارت عظیم بر حکومت او وارد کرد، و موجب نابودی جانها و مالهای بسیاری گردید.<sup>۱</sup>

مستریج در سفرنامه خود از وسعت نظر و دوراندیشی و توجه به قومیت و اصالت این امیر چنین می گوید: «این امیر همواره می کوشید که شوون قلمرو حکومتش را مستقیماً به دربار عالی آستانه (سلطان عثمانی) پیوند دهد تا اندازه ای که او ترجیح می داد که مالیات مشخص شده سالیانه را (اگر چه زودتر از موعد هم باشد) بپردازد به شرط اینکه فقط تسلیم او امر سلطان عثمانی باشد. و امر کسی جز او را نپذیرد، و احدی دیگر در امور حاکمیت او دخالت نداشته باشد. اما او به این آرزوهای خود نرسید».

عبدالرحمن پاشا عالم و فاضل بود، و مسجد و مدرسه‌ای در محله گویژه در سلیمانیه ساخت که به اسم خود او مشهور هستند. و خود او مدرّس آن مدرسه بود. او بعدها امر تدریس مدرسه‌اش را به علامه ملا عبدالله رش و گذار کرد. و زمینهای کافی مسلم و کافی دومان نزدیک شهر سلیمانیه را به ضمیمه ۴۰ مغازه در بازار بزرگ سلیمانیه برای مصارف و تعمیرات این مسجد و مدرسه وقف نمود. همچنین در مجاورت این مسجد و مدرسه ۴ باب خانه برای سکونت امام و مدرّس و مؤدّن و خادم ساخت و این بناهای خیریه تا الآن نیز باقی مانده‌اند. و شاعر زبردست و معروف گرد ملا خضر نالی از این مدرسه فارغ‌التحصیل شده است. به طوری که چرکنویسهای شعریش را که با خط خود نوشته بود در لابلای دیوارهای این مدرسه (هنگامی که در این ساها تعمیر می‌شد) بدست آمده است. و غیر از نالی صدها عالم و عارف و شاعر دیگر از این مدرسه فارغ‌التحصیل شده‌اند که خداوند ایشان را رحمت کند.

محمودپاشا: بعد از وفات عبدالرحمن پاشا امرا و اعیان منطقه بر تعیین فرزندش محمودپاشا به حکومت بابان در جای پدرش اجماع نمودند، و موضوع را به والی بغداد پیشنهاد کردند تا موافقت او را جلب کنند. پس سعیدپاشا پسر سلیمان پاشا والی بغداد بر اجابت مأمول ایشان موافقت کرد، و حکم امیرالامرائی را برای محمودپاشا فرستاد و علاوه بر امارت بابان اداره امور کویسنجق و حریر را نیز به او سپرد، اما سالی طول نکشید که کویسنجق و حریر را از او پس گرفت و به سلیمان پاشا ابن ابراهیم پاشا تفویض کرد.

سپس والی بنا بر سخنچینی یکی از بندگانش که حادی نام داشت تصمیم گرفت که محمود پاشا را عزل و به جای او عمویش عبدالله پاشا را نصب کند، ولی همینکه دولت ایران بر این عزل و نصب وقوف یافت ده هزار سرباز به یاری محمودپاشا فرستاد. و چون سپاه ایران به منطقه وارد شدند، محمودپاشا به مدد آنها بر عبدالله پاشا تاخت و غالب شد، و عبدالله پاشا بناچار با لشکر خود به کرکوک عقب‌نشینی کرد.

و در اواخر سال (۱۲۳۰ هـ ۱۸۱۵ م) دربار عثمانی سعیدپاشا را بواسطه سوء

تصرفاتش از ولایت بغداد عزل کرد. آنگاه داودپاشا والی بغداد و بصره و شهر زور گردید، و این انتصاب با کمک محمودپاشا و مساعدت‌های بی‌دریغش صورت گرفت. و محمودپاشا بعد از آنکه به قطع علاقه با ایران با والی بغداد معاهده بست، امارت کویسنجق و حریر را از داودپاشا دریافت کرد. اما والی کرمانشاه (محمدعلی میرزا) او را بر سر این معامله و قرارداد تهدید کرد. و محمودپاشا چون از بغداد امین نبود، علاقه با ایران را تجدید نمود. و چون والی بغداد موضوع را شنید. عنایت‌الله آغا مُهردار را نزد محمودپاشا فرستاد تا او را نصیحت کند اما این مأموریت و خیرخواهی فائده نکرد. پس عنایت‌الله آغا در بازگشت به قره‌داغ رفت، و حسن بیگ برادر محمودپاشا را اغفال نمود، و او را به طرفداری از داودپاشا تحریک کرد. آنگاه والی بغداد امارت کویسنجق و حریر را از محمودپاشا نزع کرد و نیز لقب امیرالامرائی را از او پس گرفت و به حسن بیگ داد در سال (۱۲۳۴ هـ ۱۸۱۸ م). لذا محمودپاشا از محمدعلی میرزا حاکم کرمانشاه یاری خواست، او ده‌هزار سرباز به یاریش گسیل داشت، و فرمانده این سپاه مکی‌خان شرف بیانی بود. لشکر ایرانی دیگری هم از مرز گذشت و در اطراف مندلی و بدره و جصان موضع گرفتند. و داودپاشا نیز نیروی به فرماندهی عبدالله‌پاشا برای جنگ با محمودپاشا به سلیمانیه فرستاد و محمود پاشا پسر خالد پاشا با این نیرو همراه بود. و محمودپاشا با نیروی امدادی ایرانی آماده نبرد با نیروی بغداد شدند. عبدالله‌پاشا به کرکوک رسید و با عنایت‌الله آغا ملاقات کرد سال (۱۲۳۴ هـ ۱۸۱۸ م).

محمودپاشا با نیروهای خود و ایران (جمعاً ۱۴۰۰۰ نفر به طرف کرکوک حرکت کردند، و در برابر عبدالله‌پاشا اردو زده در اطراف کرکوک به حرکات و حملات موفقی دست یافت. سپس داود پاشا با محمدعلی میرزا صلح کردند و مقرر شد که محمود پاشا در مقام و محل خود بماند و داودپاشا به حکومت محمودپاشا اقرار نمود و او لشکر خویش را به سلیمانیه برد. چندی بعد اوضاع تغییر کرد و شاهزاده محمدعلی میرزا وعده داد که حکومت بابان را برای عبدالله‌پاشا تضمین کند و او را با لشکری مهیب به سلیمانیه روانه کرده خود نیز با لشکری انبوه متوجه شهر زور گردید. این در حالی بود که داودپاشا

دوباره لشکری مرتب به سلیمانیه فرستاده بود که مجهز به ۴۰ توپ بود به فرماندهی کتخدا محمدآقا، تا محمودپاشا را مساعدت کند. در ایلول سال (۱۲۳۶ هـ ۱۸۲۱ م) به دربند رسید. و در همین هنگام لشکر عبدالله پاشا به دشت شهر زور رسیده بودند.

و کیخسرو بیگ رئیس عشایر جاف با عبدالله پاشا متفق شده بود. این امر محمودپاشا را نگران کرد، زیرا عشیره جاف به جنگجویی و شجاعت مشهور بودند. پس لشکر کتخدا با لشکر بابانی در ساحل چپ رود (تانجرو) اردو زدند. و عبدالله پاشا برای بار سوم از شاهزاده محمدعلی میرزا کمک خواست. خود شاهزاده به فرماندهی ۱۰۰۰ نفر آمدند. اما بیماری مهلکی در لشکر کتخدا و محمودپاشا شایع شد. و عبدالله پاشا این فرصت را غنیمت دانسته و به لشکر شاهزاده پیوست و چون به قره گول رسیدند جنگ شروع شد و به شکست دو لشکر انجامید (لشکر بغداد و بابان). و هر دو لشکر به کرکوک بازگشتند.<sup>۱</sup>

**عبدالله پاشا:** لشکر پیروز ایرانی عبدالله پاشا را به امارت سلیمانی نصب کردند و برای دنبال کردن بقایای لشکر روانه شد. سپس عقد صلح بین شاهزاده و داودپاشا بسته شد بر اینکه عبدالله پاشا را حکومت و امارت بابان دهند. و محمودپاشا ابن خالدپاشا را حکومت کویسنجق و حریر دهند. و بعد از این معاهده لشکر ایران به کرمانشاه بازگشتند.<sup>۲</sup>

**دومین امارت محمودپاشا:** این حوادث محمود پاشا را تشویق کرد که فعالیتش را از سر گیرد. پس به کمک داودپاشا والی بغداد که علی پاشا حاکم دیار بکر نیز با او همراه بود به سلیمانیه رفتند. چون عبدالله پاشا از این موضوع باخبر شد در سگرمه با آنها روبرو گشت. محمودپاشا ابتدا شکست خورد، ولی دوباره جنگ را از سر گرفت و بالأخره عبدالله پاشا شکست قطعی خورد و به ایران فرار کرد. محمودپاشا به سلیمانیه آمد در یازدهم شعبان سال (۱۲۳۷ هـ ۱۸۲۲ م) اما این امیر از فراغ و آسایش بهره نگرفت و

۱- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۳۴ - ۱۴۵).

۲- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۴۶ و ۱۴۷).

طاعون سختی در اطراف شهرهای تحت حکومت او شیوع یافته که به مرگ چندین هزار نفر از ساکنان منطقه انجامید. و بقیه مردم از ترس جان به کوهستان پناه بردند.<sup>۱</sup>

**امارت عبدالله پاشا:** عبدالله پاشا از این رویداد استفاده کرد و با لشکر ایرانی برای جنگ با محمود پاشا به بلاد بابان برگشت. چون محمود پاشا یارای مقاومت در خود نیافت، آنجا را ترک کرد و به کرکوک رفت. اما داود پاشا چون دید نمی تواند با این وضع کنار بیاید، ناچار شد به درخواست شاهزاده محمد علی میرزا جواب مثبت دهد. لذا امارت بابانیه را به عبدالله پاشا بخشید. و امارت زهاو را به سلیمان پاشا تفویض نمود.<sup>۲</sup>

**سومین امارت محمود پاشا:** محمود پاشا برادرش عثمان پاشا را نزد عباس میرزا ولیعهد ایران که در این هنگام در تبریز بود فرستاد، و از او تقاضای نیرو کرد. عباس میرزا خواسته او را لیبیک گفته سپاهی در اختیار عثمان پاشا گذاشت که چندان کم و سبک نبود، سال (۱۲۳۸ هـ ۱۸۲۳ م). و از کویسنجق به سلیمانیه رفتند. پس عبدالله پاشا را مجبور به جلای وطن کردند. و امر حکومت کویسنجق به عبدالله پاشا قرار گرفت و این گیر و دارها بطور موقت خاتمه یافت.

سپس داود پاشا به ترغیب محمد پاشا رواندزی آتش جنگ را با محمود پاشا شعله ور کرد. پس محمد پاشا با قوای خود متوجه قلمرو محمود پاشا گردید. تا اینکه به قچوغه رسید اما محمود پاشا به یاری لشکر ایران توانست نیروهای محمد پاشا را به عقب براند.

و در سال (۱۲۳۹ هـ ۱۸۲۴ م) سلیمان پسر ابراهیم پاشا در کرمانشاه مُرد. و نیز خالد پاشا پسر عبدالرحمن پاشا در همین تاریخ وفات یافت. پس محمود پاشا نعلش برادر را به سلیمانیه انتقال داد و در جامع کبیر آنجا دفن کرد. داود پاشا ترس آنرا پیدا کرد که محمود پاشا بر تخت حکومت بنشیند و خود را آماده جنگ با او کرده بود، لذا محمد پاشا پسر خالد پاشا را با لشکری به جنگ او فرستاد، ولی محمود پاشا به واسطه اینکه قلمرو حکومتش به خرابی و آشفته‌گی دچار شده بود، مقاومت نکرد. پس از روی سیاست

۱ - همان کتاب (۱۴۸).

۲ - همان کتاب (۱۴۸).



خود به قزلقه رفت و برادرش عثمان پاشا را به ایران فرستاد. تا طلب کمک نماید. و دولت ایران به سرعت به یاری او شتافت. پس محمدپاشا از سلیمانیه به کرکوک رفت. در سال (۱۲۴۱ هـ ۱۸۲۵ م).

و در سال (۱۲۴۳ هـ ۱۸۲۷ م) محمودپاشا به حریر حمله کرد، و بین او و محمدپاشا جنگی سخت درگرفت، که بالأخره به شکست محمودپاشا انجامید. و سال بعد منطقه نفوذ محمدپاشا وسعت پیدا کرده تا به سورداش رسید. پس محمودپاشا به مقابله او ناچار شد که لشکرکشی کند. در این اثنا برادر کوچکش سلیمان بیگ فرصت را غنیمت دانسته قسمتی از لشکر را اغفال کرد و برگشت و به سلیمانیه حمله برد، و اهالی آن شهر غافلگیر شدند، و بالأخره حکومت آنجا را تسخیر کرد. اما محمودپاشا سلیمانیه را ترک و به قزلقه رفت و از حکومت ایران کمک خواست. و نیرویی از طرف حکومت اردلانی سنج به کمک او شتافت و با آن به سلیمانیه حمله کرد و چون سلیمان بیگ به (گله زرده) پناه برده بود و در آنجا تحصن کرده بود، محمودپاشا او را تعقیب نکرد بلکه از او صرفنظر نمود. اما سلیمان بیگ طولی نکشید که توانست لشکر برادرش را بر او بشورانند. پس محمودپاشا سلیمانیه را ترک کرد. و به ایران متوجه شد. و با لشکری به سلیمانیه بازگشت و برادرش را از آنجا بیرون راند.

سپس سلیمان بیگ قصد زهاو کرده به یاری خواستن از داودپاشا شروع نمود، و داودپاشا خواسته‌اش را اجابت کرده بوسیله لشکری او را یاری نمود و او را رتبه امیرالامرائی داد. به این ترتیب لشکر هر دو برادر در قره گول به هم رسیدند، و چند روز همدیگر را کوبیدند، تا اینکه محمودپاشا شکست خورد و به ایران گریخت و خانواده‌اش را در کرمانشاه بجای گذاشته خود به بانه رفت. پس عشایر آن مناطق را همراه با عشایر سردشت، پشدر و مرگه را جمع کرده با آنها برای فتح سلیمانیه حرکت کرد، و میان سپاهیان او و سلیمان پاشا جنگ دشواری درگرفت، در محلی نزدیک سلیمانیه مشهور به گرده گروی. محمودپاشا مجدداً شکست خورد.

این بار محمود پاشا به ایران پناه برده از عباس میرزا ولیعهد یاری خواست، فوراً او

را به لشکری که فرمانده آن قهرمان میرزا بود، مساعدت کرد. آن لشکر به طرف سلیمانیه رفت در سال (۱۲۴۶ هـ ۱۸۳۰ م) پس سلیمان پاشا به زنگ آباد عقب نشینی کرد و محمود پاشا مرکز امارت را بدون جنگ تصرف نمود.

گذشته از جنگ و کشمکش که بر کردستان حاکم بود مرض اسهال هم در کردستان و ایران شایع شد و جان مردمان بسیاری را گرفت و علی رغم این وضع آشفته و ناآرامی ها و حملات متفرقه آتش جنگ میان دو برادر خاموش نشد. بلکه از سابق شعله ورتر گردیده و یا به اصطلاح گرمتر شد، زیرا سلیمان پاشا نیروی از داود پاشا گرفت و بر سلیمانیه تاخت و چون محمود پاشا شهر را جنگ زده و خرابه یافت، آن را ترک کرده به ایران رفت. ایضاً ولیعهد لشکری با او همراه نمود که به منطقه بابان حمله کند. در قریه (نالپاریز) این نیرو با نیروی سلیمان پاشا تلاقی کردند و سلیمان پاشا سخت مغلوب شده محمود پاشا به سلیمانیه بازگشت. (۱۲۴۷ هـ ۱۸۳۱ م).<sup>۱</sup>

**سلیمان پاشا:** بعد از شکست (نالپاریز) سلیمان پاشای مغلوب به کفری رفت و از جانب والی بغداد مورد حمایت قرار گرفت و باز به سلیمانیه حمله کرد و محمود پاشا به تبریز و بعد به تهران رفت، اما نتوانست اقدامی مؤثر بکند. پس در سال (۱۲۵۰ هـ ۱۸۳۴ م) قصد دربار عثمانی نمود.

و چون داود پاشا از بغداد تبعید شد و علیرضا پاشا بجای او والی بغداد گشت. محمد پاشا رواندوزی بر مناطق باباتیّه تاخت که قبلاً به ایران نیز تجاوز کرده بود، و شکایات زیادی بر ضد او به بغداد رسیده بود. لذا علیرضا پاشا با حکومت ایران هم پیمان شدند. آنگاه نیروی از ایران به سرکردگی سرتیپ محمدخان روانه عراق شد، والی بغداد هم نیروی برای سلیمان پاشا در سلیمانیه فرستاد تا با ایرانیها همراه شوند. در قچوغه دو لشکر بهم رسیدند و بعد از تحمل خسارت سخت و سنگینی که هر دو لشکر متحمل شدند لشکر محمد پاشا به کویسنجق عقب نشینی کرد.<sup>۲</sup>

۱- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۴۸ الی ۱۵۵).

۲- همان کتاب (۱۵۵ - ۱۵۶).

احمدپاشا: چون سلیمان پاشا فوت کرد، بزرگترین فرزندش بجای او نشست او (احمدپاشا) تیزهوش و عاقل و آگاه و شجاع و سخت‌گیر و سنگدل بود، اما به واسطه بازگشت عمویش محمودپاشا بالشکر ایرانی جهت فتح بلاد بابان دچار شکستهایی شد که سبب مشکلات سیاسی دراز مدتی گردید به طوری که بالاخره حکومت ایران را مجبور به بازگشت کرد سپس احمدپاشا برای فتح سلیمانیه بازگشت و محمودپاشا را در سال (۱۲۵۸ هـ ۱۸۴۲ م) از آنجا دور کرد سپس بین او و لشکر نجیب پاشا والی بغداد جنگهای خونین درگرفت که به شکست و فرار احمدپاشا و توجه او به ایران و سپس اسلامبول (دربار سلطان عثمانی) منجر شد (۱۲۶۱ هـ ۱۸۴۵ م).

سپس نجیب پاشا والی بغداد تصمیم به منحل کردن امارت بابان گرفت، پس احمدپاشا را به بغداد فرا خواند و برادرش (عبدالله پاشا) را به سمت قائم مقام سلیمانیه نصب کرد. در این هنگام محمودپاشا با سپاه ایرانی به سلیمانیه حمله کرد. پس شکست خورد و به عقب نشست.

سپس در سال (۱۲۶۷ هـ ۱۸۵۱ م) والی نامق پاشا عبدالله پاشا را به بغداد احضار کرد و او را در زنجیر کشیده به دربار سلطان عثمانی فرستاد. و امیرالامرای ترک (اسماعیل پاشا) را به سلیمانیه گسیل داشت.<sup>۱</sup>

به این ترتیب پنجمین امارت بابان که مدت دو بیست سال پا برجای بود منقرض شد. چنانکه عبدالباقی عمری در تاریخ واقعه و تهنیت نجیب پاشا در قصیده هائیه خود می‌گوید: (ولایت شهر زور را فتح کرد و تاریخ این فتح این است که: «با تدبیر محکم تو بابانها مغلوب شدند».<sup>۲</sup> که حروف مصرع دوم شعر عربی آن تاریخ انتزاع ملک از بابانها بوسیله نجیب پاشا بود و آن عبارت از سال ۱۲۶۱ هـ. ق می‌باشد.

\*\*\*

۱- تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (۱۵۸ الی ۱۶۲).

۲-

«سدید رأیک فُتِّحَتْ بابانها»

فتح و لایة شهر زور فأزخوا

کسی که در این حوادث جاری تفکر کند واضح می‌فهمد که سیاست بغداد همیشه نه تنها ضعیف ساختن امارت بابان و شکستن جلال و شکوه آن بلکه محو آن از صفحه روزگار بوده است. و نیز سیاست حکومت ایران دخالت در شؤون امارت بابانی و دوام نفوذ خود بر منطقه شهر زور بوده است. و خود امرای بابان هم وسیله تحقیق این دو هدف بودند. و امارت و سیاست در این منطقه همواره در تغییر و جزر و مد متوالی بود، و تفرق و دودستگی و دشمنی بین افراد این خانواده و نیز جاه‌طلبی و برتری‌جویی آنها را گسیخته و سست نمود که دائم امرای بابان با همدیگر به جنگهای سخت می‌پرداختند، تا بالاخره یکی از آنها از حکومت عثمانی کمک می‌طلبید و با لشکر فراوانی بر ولایت شهرزور می‌تاخت و به غارت و کشت و کشتار و آوارگی مردم می‌انجامید و آن دیگری از ایران کمک می‌خواست و بر رقیبش می‌تاخت در نتیجه شهر و منطقه بابانها به حوادث دردناک و خونریزیها دچار می‌شد، و هر کدام از آنها (ایران و حکومت عثمانی) برای مدت کوتاهی به یاری هم پیمان خود می‌شتافتند. بدین ترتیب شمشیرهای خونین همیشه آهخته بود تا به نابودی همه آنها منجر شد. و عبدالباقی عمری شاعر عرب در شعر تهنیت خود به والی بغداد (نجیب پاشا) راست گفته است. که: «آنها با شمشیرهای خویش همدیگر را کوبیدند و بالاخره فرد و زوج (همه) همدیگر را از بین بردند».<sup>۱</sup>

و به این ترتیب این بلاد خراب چند سال زیر حکومت ترکان و چند سال زیر سلطه ایران تسلیم و زبون بود و گاهی هم زیر حکم یکی از امراء بابان می‌بود. و این حالت معارضه و دشمنی در بین حکومت‌های ایران و عراق برقرار بود و رقابت و حسادت امراء بابان با یکدیگر هم سبب می‌شد که هیچ کدام از آنها نتوانند امارت را توانمند و آن را بر پایه سیاسی محکمی بسازند. و امیران بابانی همچنانکه هیچگاه خودشان از آرامش خاطر بهره‌مند نشدند و از مقام والایی که داشتند لذتی نبردند، نگذاشتند که ساکنان امارتشان هم زندگی راحت و بی‌دردسری داشته باشند. چون شدت تمایل ایشان به مقام

چنان تأثیر سوئی در آنان گذاشته بود که از فکر کردن به منافع مشترک و اندیشه در تحقق اغراض قومی نیز بازماندند، تا اینکه این دستگاه ذلیل و زبون و زیر مهمیز سربازان و سُم ستوران ایرانیان و اعراب بغدادی پایمال گردیده و به تدریج به کلی پاره پاره شد و از آن فقط داستانهایی بر زبان تاریخ نویسان باقی ماند.

بلی؛ روش و سیاست بیگانگان همیشه این بوده است که برادر را با برادر و فرزند را با پدر و دوست را با دوست و عشیره را با عشیره بجان هم می انداختند، و این حالت تأثیر بدی در ما بجای نهاده که تا به امروز هم باقی است و زیر یوغ رسوبات مداوم آن می نالیم.

یکی از امراء این خاندان شکایت این حالت اسفبار را برای مستتریح چنین بیان می کند: «همانا حسادت بین امرا سبب کساد بازار بابانیا و نابودی آنان گردید و بدون تردید اگر رقابت و حسادت ایشان در حق یکدیگر نمی بود هرگز حکومت های عثمانی و ایرانی بر ما پیروز نمی شدند و ما را خوار و زبون نمی ساختند».

و مستتریح در یکی از ملاقاتهای خود با محمود پاشا پیشرفت و مقاومت حکومت بابانیا را آرزو می کند. محمود پاشا در جواب می گوید: «این امید محال است مگر اینکه خداوند از خزانه غیب و با امدادهای غیبی خویش مرض طاعون را بر بابانیا مسلط فرماید که تمام ایشان محو و نابود کند. و جز یک نفر از آنان را بر روی زمین باقی نگذارد».

ایضاً مستتریح در سفرنامه خود در صفحه ۶۳ از قول یکی از رجال بابانی گوید: «همانا حسادت و رزی امرای ما موجب استیصال آنها گردید. پس نه ترکها و نه ایرانیها بجالی در آزار و اذیت ما نداشتند مگر با بهره گیری از اختلاف و دشمنی ما با همدیگر و رقابت همیشگی بین امرای ما. و ما خود این را خوب می دانیم. و علی رغم این همیشه ترکان عثمانی بر ما غالب می شوند».

و همانا شیخ معروف نودهی هنگامی چشم به جهان گشود که حکومت بابان در اضطراب و سستی بود، زمانی تسلط ترکها و زمانی دیگر دخالت ایرانیان را در بدترین شکل و سخت ترین وضع مشاهده کرد. و ناظر بود که چه بدبختی بر بابانیا از خرابی و

استیصال وارد شد. پس خود را به حوادثی سپرد که همواره او را متأثر می‌ساخت، مخصوصاً خرابی و قتل عام و حملات و غاراتی که بر سلیمانیه وارد شد و برای تمام این اوضاع در آثار و اشعار او اثری موجود است که بزودی به آن خواهیم پرداخت.



علیرغم این دگرگونیها و اتفاقاتی که در بالا ذکر کردیم، و نیز علیرغم خرابی و ضررهائی که بر حکومت و امارت بابانیان وارد شد. و علیرغم وضع آشفته و دربدری علما بواسطه این وضع، امرای بابان دارای وضع روشن و درخشانی از تمدن بودند، که در اثناء غارتها و حمله‌ها و کشتارها و اسارتها کارهای مهم و بزرگی از آنها در خدمت علم و دین و علما و ادبا بوقوع می‌پیوست. و هر کدام از آنان در زمان حکمرانی خود هراهمال و خرابی که در مدارس و مساجد رخ می‌نمود. از جدّ و جهد در تعمیر و تجدید و ترقی آن دریغ نداشتند. علماء دین را تقویت نمودند و آنان را رعایت کامل کردند زیرا روح دین در نفوس امراء بابان ریشه دوانده بود و همیشه به زیارت دانشمندان و مدرّسان در مدارس محقر آنان تبرک می‌جستند. و اولاد خویش را با رغبت به مسائل دینی به مدارس می‌فرستادند. تا با طلاب علوم دینی و علماء نشست و برخاست کنند، و با زندگی ساده آنان خوی‌گیرند و در محضر آنها تربیت شوند، و در جلسات درسشان حضور بهم رسانیده از آنان توقع دعای خیر داشتند و همیشه در رضایت و آسایش خاطر آنان می‌کوشیدند.

و در حقیقت اغلب امرای بابان در احترام عالمان دینی مبالغه را به حدّ اسراف می‌رسانیدند. از اینرو منطقه بابان بسیاری از شخصیت‌های علمی و ادبی و عرفانی بزرگ را دربرگرفته بود، و هرگاه امیری بر تخت امارت می‌نشست. ابتدا احترام علماء و بزرگ مردان علم و دین را در نظر می‌گرفت، و در یاری ایشان می‌کوشید بدون اینکه از آنها توقع دخالت در مناقشات سیاسی داشته باشند. چنانکه بسیاری از علما به واسطه اشتغال به نشر علوم و صرف وقت در تدریس و تألیف و بالابردن سطح فرهنگ مردم منطقه از دسته‌بندی و باند بازی و تأیید فلان امیر و انتقاد از فلان امیر دیگر بدور بودند.

و از بزرگان علماء که در این عصر شهرت و نبوغ داشتند و بسیار مورد احترام امرای بابان بودند عارف و عالم مشهور (مولانا خالد نقشبندی) بود. او وجودی بود که شهرتش از آتش روی کوهها روشنتر و مشهورتر بود [طوایف بادیه نشین عرب از غایت مهاندوستی شبها روی ارتفاعات نزدیک چادرهای خویش آتش می افروختند تا مسافران غریب بفهمند که در آن محل کسانی هستند و لذا مهمان آنها می شدند]. مولانا خالد در تیزهوشی و نبوغ در علم و فضل و ادب در جهان اسلام شناخته شده بود. وی به حدی مورد احترام امراء بود که محمودپاشا خانقاهی بزرگ برای او بنا کرده، هر روز عصر شخصاً به زیارت او می رفت و در برابرش با ادب می ایستاد.<sup>۱</sup>

در این امارت بانوان نیز در خدمت علم و طالبان علم سهمیم و شریک بودند، و در این راه اصرار می ورزیدند. در شبهای سه شنبه و جمعه فرمان می دادند که غذاهای لذیذ را برای طلاب ببرند و به آنان تقدیم کنند. قابل ذکر است که فاطمه خانم دختر عبدالرحمن پاشا از ثروت خود حمّامی را در سلیمانیه نزدیک (سرا) برپا کرد و بر طلاب مدارس وقف نمود و اختصاص داد، که اخیراً حکومت عراق آن را تصاحب کرد. در جواب این سؤال که: با آنهمه ویران کردن و نابود ساختن که از امرای بابان سر می زد چگونه بود که اینهمه به علم و علما خدمت می کردند؟ باید گفت که لشکرکشی و حمله های آنان به قلعه چوالان و سلیمانیه به خاطر دشمنی با علم و دین نبود، بلکه به خاطر جاه طلبی و ترقی خواهی و خلاصه به سبب دنیادوستی بابانها بود.

و مسأله دیگر که جلب توجه می کند و تاریخ آن را با افتخار برای آنان ثبت می کند. این بود که ایشان صنعتگران کارآمد را نیز دوست می داشتند، و از مهارت ایشان استفاده می بردند، و بر ضدّ دشمنان خود ساخته ایشان را بکار می گرفتند. که در میان آنها شخصیتی چون استاد حسین مشهور به حسکه چه شماخ ساز و همکارانش بروز کردند که در سلیمانیه تفنگ سازی می کردند. همچنانکه استاد رجب رواندوزی و همکارانش توپ

می ساختند. بدین ترتیب بیشتر گلوله‌ها و توپهایی که در آن زمان در کردستان مورد استفاده قرار می‌گرفت ساخته خود کردها بود.

\*\*\*

جز اینکه آشوب و اضطرابی که بر اثر لشکرکشیهای جاه‌طلبانه در منطقه بطور مستمر وجود داشت مخصوصاً در سنوات آخر امارت بابانها بدون تردید حال بعضی از علماء و ادباء را مضطرب کرده و یأس و ناامیدی بر وجود آنان مستولی شد. و مهمترین چیزی که فکر آنان را به خود مشغول می‌داشت و به جلای وطن تشویق می‌کرد مطالب زیر بود:

۱- اقتصاد بد، به سبب سرگرمی مردم به جنگهایی که خزانه دولت را خالی کرده مردم را از زندگی و تجارت و زراعت بازداشت. تا آن اندازه که سطح معیشت نسبی مردم و به خصوص علماء بحدّ اقلّ خود رسید.

۲- اختلاف و ایجاد فاصله میان خانواده‌ها و جماعات مختلف به سبب نزدیکی به فلان امیر و دوری بعضی از امیر دیگر، که بدین وسیله حتی بین افراد یک خانواده خلاف و دشمنی واقع می‌شد. و حال علماء از این لحاظ پریشان بود. در صورتی که ایشان داعیان مردم به انس و الفت و ایجاد محبت با یکدیگرند و کوشش ایشان در اتحاد افراد و آحاد ملت با یکدیگر ضایع و بی‌اثر می‌گردید. و این خود بر رنج و یأس دانشمندان می‌افزود.

۳- بعضی از علماء و از آن جمله شیخ معروف نودهی بدون شک برای قسمتی از شؤونات و اعتبارات به امیری از امراء مایل و متوجه می‌شدند. و او را اگرچه بوسیله دعای خیر هم بود تأیید و تصدیق می‌نمودند. بعدها چون آن امیر شکست می‌خورد اضطراب شخص دانشمند شروع می‌گردید. و طبعاً چنین کسانی از بدگوئی و سعایت حُساد نیز ایمن نبودند.

۴- همانا زمان، زمان جنگ بین امراء کوبنده همدیگر و یاوران ظاهری آنها (عثمانها و ایرانیها) بود و شک نیست که چون جنگ بجائی نفوذ کرد آنجا را خراب و تباه می‌کند، و بزرگان قوم را ذلیل و خوار می‌سازد و مقیاسها و ارزشها را ازین می‌برد. و اخلاق را فاسد می‌گرداند و اعتبارات و قراردادهای را نابود می‌کند. با این وصف علیرغم اینکه



جمیع حکام با اختلاف آرزوها و تمایلات سیاسی خودشان علما را محترم شمرده و تقدیس می نمودند، و دست یاری و مساعدت آنان به سوی علما و مدرّسان و طلاب همواره باز بود. و با این وصف بعضی از علما به سبب آن ناآرامیها مهاجرت کردند از جمله صبغة الله افندی الحیدری،<sup>۱</sup> و بیتوشی،<sup>۲</sup> و ملا جرجیس اربلی،<sup>۳</sup> و مفتی زهاوی،<sup>۴</sup> و ملا خضرنالی<sup>۵</sup>

- ۱- در کتاب بیتوشی ما از این دانشمند مشهور که در سال (۱۱۸۶ هـ ۱۷۷۲ م) در بغداد بوسیله طاعون مرده است، نام برده ایم.
- ۲- در شرح حال این دانشمند کتابی در ۳۰۴ صفحه به عربی ترتیب داده ایم که در سال (۱۳۷۷ هـ ۱۹۵۸ م) در بغداد چاپ شده است.
- ۳- او جرجیس ابن محمد اربلی رشادی است که علامه زمان خود بوده است. او نزد ملا عبدالله اصم اربلی، و شیخ فتح الله حیدری و برادرش اسمعیل حیدری، و سپس علامه صبغة الله افندی ابن ابراهیم حیدری در بغداد درس خوانده است، و جماعتی از اهل اربل نزد او درس می خواندند. سپس به موصل رفت و در آنجا به تدریس مشغول گردید سال (۱۱۸۰ هـ ۱۷۶۶ م) پس علامه محمد امین عمری او را مهمان کرد و در این مهمانی زهد و تقوی و علم و عمل را در وجود او تشخیص داد، سپس به اربل برگشت و مشغول تدریس شد. بعد به عقره رفت در آنجا هم تدریس کرد. سپس والی موصل سلیمان پاشا در سال (۱۱۸۶ هـ ۱۷۷۲ م) او را دعوت کرد. و تدریس در مدرسه پدرش (محمد امین پاشا) را در مسجد عمریه به او سپرد، سپس خطیب مسجد وزرا شد، و علامه محمد امین عمری در مدرسه سلیمان پاشا و محمد پاشا که (وزرا) نام داشت تدریس می کرد، پس هنگامی که ایشان فوت کردند تدریس این مدرسه هم به ملا جرجیس واگذار شد در سال (۱۲۰۳ هـ ۱۷۸۹ م) ملا جرجیس جماعتی از علماء مشهور موصل را چون صلاح الدین یوسف افندی ابن رمضان استاد، استاد مفسر کبیر سید محمد آلوسی و غیره را اجازه علم مرحمت کرد پس به این حساب جمیع علمای موصل از شاگردان او بوده اند. این دانشمند بزرگ در سال (۱۲۰۶ هـ ۱۷۹۲ م) ناگهان وفات یافت. او اشعار کمی دارد. از جمله:

و ربّ حمامة بالدوح بات	بأشجان و حزن و مستکنّ
علی ایام وصل حیث فاتت	تعید النوح فنا بعد فن
اقاسمها الهموم اذا اجتمعنا	و تروی قصة الأشواق عنی
علی حکم الهوی فینا اقتسمنا	فمنها النوح والعبرات منی

بسیار کبوتران بر شاخه درخت با غم و درد قرین بودند، و بر ایام وصال از دست رفته می گریستند. و با نغمات متنوع نوحه خوانی می کردند. وقتی با آنها جمع شدیم غمها را تقسیم کردیم و حکایت عشق را از من روایت کردند. به قانون عشق قسمت کردیم بین خود، نوحه گری از کبوتران و ریختن اشک از من.

- ۴- کتابی را در ترجمه احوال او به کردی نوشته ام به نام مفتی زهاوی در ۱۴۴ صفحه که به سال (۱۳۷۳ هـ ۱۹۵۲ م) در بغداد چاپ شده است.

- ۵- او ملا خضر ابن احمد شایس است که در سال (۱۲۱۵ هـ ۱۸۰۰ م) در روستای خاکوخول شهر زور متولد و مبتدیات را در مدارس قره داغ خواند، سپس به مدرسه عبدالرحمن پاشا در سلیمانیه

و مولانا خالد نقشبندی،<sup>۱</sup> و دیگران. بعضی هم در جای خود ماندند، از جمله شیخ

منتقل شد که الآن به مدرسه سید حسن مشهور است. و تحصیلات خود را نزد ملا عبدالله رش که علامه زمان بود تکمیل نمود. او مرتب به خانقاه مولانا خالد در سلیمانیه آمد و شد داشت (برای اشتراک در مجالس علما و حلقات تدریس). او شاعری ممتاز و برجسته در لغات عربی و فارسی و کردی و ترکی بود. دیوان شعر زیبایی دارد که در سال (۱۳۵۰ هـ ۱۹۳۰ م) در بغداد چاپ شده است و در سال (۱۲۵۴ هـ ۱۸۳۸ م) وقتی که سلیمان پاشا ابن عبدالرحمن پاشا فوت کرد و بزرگترین فرزندانش احمد پاشا بجای او تعیین شد. قصیده‌ای مهم در رثاء اولی و تبریک به دومی سرود. و در سال (۱۲۵۴ هـ ۱۸۳۸ م) به سفر حج رفته سپس به سوریه و از آنجا به استانبول رفت و در آنجا اقامت کرد. تا اینکه در سال (۱۲۷۳ هـ ۱۷۷۹ م) وفات یافت و در مقبره صحابه بزرگ ابویوب انصاری دفن گردید. رحمه الله

۱- او ضیاء الدین خالد بن احمد بن حسین از عشیره جاف بوده است که نسبش به ولی کامل پیر میکائیل بازمی‌گردد در سال (۱۱۹۳ هـ ۱۷۷۹ م) در قریه قره‌داغ از توابع سلیمانیه بدنیا آمد. علوم عقلی و نقلی را از علما و افاضل کردستان فراگرفت. مانند: سید عبدالکریم برزنجی و برادرش سید عبدالرحیم، و شیخ عبدالله خرپانی، و ملا ابراهیم بیاری، و ملا صالح تهرماری، و ملا محمود غزائی، و ملا عبدالرحیم زیاری، و شیخ محمد قسیم سنندجی. تا اینکه به رتبه عالی در علوم اسلامی مخصوصاً در حکمت و کلام نائل شد. آنگاه به سلیمانیه بازگشت و به تدریس و تألیف شروع کرد. و او در فقه و علوم اسلامی طوری آشنا شد که هیچگاه از مسائل مشکل در تحفه شیخ ابن حجر و تفسیر بیضاوی یا شرح مقاصد و شرح مواقف از او سؤالی نشد جز آنکه فوراً پرده ابهام را از روی آن برداشته و جواب صحیح می‌داد.

ابوالثنا آلوسی رحمه الله در کتاب خود: (الفیض الوارد علی روضة مرثیه مولانا خالد) می‌گوید: (براستی این ماه چهارده نوربخش و این دانشمند برجسته، ظلمت شک را کاملاً زایل و ابر تیره جهل بوسیله انوار سز او محو گردید. مشکل زیاد به دست او حل شد. و عبارات مجمل و مبهم با بیان او تشریح گردید، و چه بسا شبهه و تردید در فلان معنی را رفع کرده بخشهای نامرتب را مرتب و مهذب می‌فرمود. و مسائل مهم را تحریر و تفسیر و مطالب مفید را تقریر نمود. در نهایت شیرینی بیان و فصاحت زبان و زیبایی معانی، و استحکام اساس علمی.

من کل معنی یکاد المیت یفهمه لطفاً و یعبده القرطاس و القلم

یعنی: [از هر معنی و مفهوم تشریح و تدریس می‌فرمود بطوری که نزدیک بود مرده هم بفهمد از لحاظ لطافت و زیبایی بیان. و اصولاً کاغذ و قلم بنده و تسلیم و مطیع او بود]. انتهى. او رحمه الله دارای ذکاوت وافی بود. عبدالباقی عمری موصلی می‌گوید: «به زیارت او رفتم و در راه لغزی در کلمه (افستین) ساختم، و افستین گیاهی است که در کوههای عمادیه یافت می‌شود به قصد اینکه آنرا برای او بخوانم و هوش او را بیازمایم وقتی آن را در حجره درسش بدین عبارت برای او خواندم: [بان لام العذار فی الف القدم الوصال فی عامین] فوراً به من متوجه شد و فرمود: آن افستین است که در جبال عمادیه فراوان می‌روید ای عبدالباقی! برخاستم و دستش را بوسیدم و از سرعت جواب او متعجب ماندم. و برای من مسلم شد که این جز از جنبه کرامت چیز دیگری نیست که از علم لدنی نشأت یافته نه از دلیل لثمی و اکتسابی».

و استخراج این معنی (افستین) از این شعر چنین است: بان یعنی جدا شد که چون لام از الف جدا

معروف نودهی و صدها دانشمند غیر او که همه آنها پریشان حال و ناراحت بودند ولی

شود (اف) می‌نماید. و اگر (اف) به سنتین (به معنی عامین) اضافه شود مقصود حاصل گردد که کلمه (افستین) باشد.

سال (۱۲۲۰ هـ ۱۸۰۵ م) از طریق موصل و دیار بکر و حلب و شام و فلسطین به سفر حج رفت و با اجله علماء حجاز مانند محدث بزرگ شیخ محمد کزبری، و شیخ مصطفی گردی ملاقات کرد و در راه مدینه منوره ۷ قصیده مشهور خود را (حه و ت به ند) سرود (در نعت حضرت نبی اکرم). همچنانکه قصیده طولانی فارسی نیز در مدح آن سرور سرود که در آن خلفاء راشدین را نیز مدح نموده است.

ابوالثناء شهاب‌الدین آلوسی در کتاب خود (فیض الوارد) می‌گوید: که شیخ با علاقه شدید به دنبال مرشدی حقیقی می‌گشت و در حرمین شریفین مرتب در پی چنین کسی بود. یکی از اولیاءالله به او گفت که فتوح و نیلی به مقصود نخواهد یافت جز در دیار هند. سپس به سلیمانیه مراجعه نمود و میرزا رحیم‌الله بیگ معروف به محمد درویش عظیم‌آبادی یکی از مریدان بزرگ شاه عبدالله دهلوی نقشبندی نزد او آمد، و او را به زیارت شیخ خود در دهلی تشویق کرد. و فوراً با او به دهلی رفت سال (۱۲۲۲ هـ ۱۸۰۷ م) از راه طهران و خراسان و بسطام و خرقان و سمنان و نیشابور و کابل و غزنین و قندهار. و با مجتهد اسمعیل کاشی ملاقات کرد و بین آنان مناقشات مذهبی و جدال علمی در گرفت در حضور جمع کثیری از طلاب اسمعیل مجتهد. و مولانا او را محکوم نمود و مجاب و خاموش شد، و شیخ در قصیده طولانی عریض که در صفحات بعد نمونه‌ای از آن را ذکر می‌نمائیم بدین واقعه اشاره کرده است. سپس مزار قطب: (با یزید بسطامی) را زیارت نمود که در منظومه فارسی او را ستوده است. و در شهر طوس مرقد امام بزرگوار (علی‌الرضا علیه السلام) را زیارت نمود و با قصیده زیبا و شیوای فارسی که همه شعراء طوس به فصاحت و بلاغت آن معترف شدند حضرت رضا را مدح کرد. و سپس مرقد شیخ مشایخ جام شیخ الاسلام سیداحمد نامق جامی را زیارت کرد، و با چکامه‌ای زیبای فارسی او را نیز ستایش نمود. سپس به هرات رفت و در جامع کبیر هرات با علمای آنجا ملاقات کرد و در میدان امتحان علمی گوی سبقت را ربود و او را دریای بیکران علم یافتند. آنگاه به قندهار و کابل رسید و در آنها نیز با جمعی کثیر از علمای شهرها در علم کلام و مسائل مشکله آن مجادله و مباحثه نمود. و همه او را در هر دانشی چون سیل جوشان دیدند، و یا چون باران درشت و رگبار پربرکت بهاران. سپس به لاهور رفت، بعد به پایتخت هندوستان (دهلی) رسید که به (جهان‌آباد) معروف بود. و تا این نقطه مسیر یک ساله را طی کرده بود. و در شب ورودش به دهلی قصیده عربی پرآوازه خود را در بحر کامل عروض سرود که در آن سرگذشت سفر یک ساله‌اش را شرح داده و بالاخره آنرا به مدح شیخ و پیرمراد خودش خاتمه داده در پایان قصیده قبول تبت و حصول مأمول خود را از خداوند منان مسألت نموده است، و در حال شکرگذاری که نتیجه به مقصود رسیده و می‌رسد آن را خاتمه داده است. این قصیده ۷۱ بیت می‌باشد که اینک بعضی از ابیات آن را گلچین کرده تقدیم می‌داریم:

حَمْدًا لِمَنْ قَد مَنَّ بِالْإِكْمَالِ  
وَمَنْ اعْتَوَرَ الْحَطَّ وَ التَّرْحَالِ  
وَ عَنَلَاةِ الْأَحْبَابِ وَ الْأَمْوَالِ  
وَ غَمُومِ الْعَمِّ أَوْ خِيَالِ الْخَالِ  
مِنْ لِقَاءِ الْمُرْشِدِ الْمِفْضَالِ

كَمَلْتُ مَسَافَةَ كَعْبَةِ الْأَمَالِ  
وَ أَرَاخَ مَرْكَبِي الطَّلِيحِ مِنْ السَّرِي  
وَ أَرَاخَ عَيْتِي قَيْدَ حَبِّ مَوْأَطِنِي  
وَ هُمُومِ أُمَّهَتِي وَ حَسْرَةِ إِخْوَتِي  
وَ أَنَاثِي أَعْلَى الْمَارِبِ وَ الْأَمَانِي

هیچکدام از آنها اشاره‌ای بدین وضعیت اسفبار کردستان نداشته‌اند بجز بیتوشی و شیخ

و هَدَى الْخَلَائِقَ بَعْدَ طُولِ ضَلَالٍ	مَنْ نَوَّرَ الْإِفْصَاقَ بَعْدَ ظُلَامِهَا
كَتَمَ الْفَيَوضَ خَزَانَةَ الْأَحْوَالِ	نَجْمَ الْهُدَى بَدْرَ الدُّجَى شَمْسَ التَّقْوَى
وَالشَّمْسِ ضَوْءًا وَالسَّمَاءِ مَعَالِي	كَأَلْأَرْضِ جِلْمًا وَ الْجِبَالِ تَمَكَّنًا
وَالإِحْسَانَ وَ الْإِيْقَانَ وَ الْإِفْضَالَ	عَيْنُ الشَّرِيعَةِ مَعْدِنُ الْعِرْفَانِ
غَوْثُ الْخَلَائِقِ رِخْلَةُ الْإِبْدَالِ	قَطْبُ الطَّرَائِقِ قُدْوَةُ الْاَوْتَادِ
صَدْرُ الْعِظَامِ وَ مَرْجِعُ الْأَشْكَالِ	شَيْخُ الْأَنْبَاءِ وَ قَبْلَةُ الْإِسْلَامِ
دَاعِ إِلَى الْمَوْلَى بِصَوْتِ عَالٍ	هُادٍ إِلَى الْأَوْلَى بِهَدْيِ مُخْتَفٍ
بِهُدَاهُ أَصْبَحَ قُدْوَةُ الْأَمْثَالِ	مَحْبُوبُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، مَنِ اقْتَدَى
فِي قُبَّةِ الْإِعْزَازِ وَ الْإِجْلَالِ	أَخْفَاهُ رَبُّ الْعَرْشِ جَلَّ جَلَالُهُ

یعنی:

تمام پیمودم مسافت کعبه آمال او حمد خدائی که به پیمودن این راه بر من منت نهاد.  
مرکب لاغر من از پیمودن راه بیاسود و از طئی کردن بلندیها و پستیها و جابجا شدن.  
از قید حبّ و وطن جدا شدم و از علاقه و محبت دوستان و دارائی.  
و از غم مادر و حسرت برادرانم و غم عموهایم و فکر دایه‌هایم گذشتم.  
و مرا به عالیترین مقصودهایم رسانید که دیدار مرشد بسیار بزرگوار برایم میسر شد.  
آنکه عالم را پس از تاریکی روشن کرد و مردم را بعد از مدت‌ها گمراهی هدایت فرمود.  
ستاره هدایت، ماه تاریکی، آفتاب تقوی خزانه برکات و منبع احوال خوش است.  
از لحاظ بردباری زمین وار و در استحکام چون کوه و از لحاظ نور چون خورشید و از لحاظ مقام چون آسمان.

سرچشمه شرع و منبع عرفان و احسان و ایمان و سخاوت است قطب طریقتها و پیشوای مردان حق و پرهیزگاران است.

فریادرس مردم و محل امید خداپرستان واقعی و مورد احترام عموم و قبله گاه مسلمانان است.  
بزرگ بزرگان و محل حل مشکلات دینی و دنیوی رهنمای مردم به کارهای بهتر با راهنمایی پنهان و خواننده خلق بسوی خدای بلند و آشکار.  
او محبوب پروردگار جهان است و کسی به هدایت او اقتدا کرد خود پیشوای مشاهیر دین گردید.  
خداوند صاحب عرش عظیم که بزرگی لایق اوست او را در بلندترین مقام عزّت از شرّ شیاطین حفظ فرماید.

تا آنجا که خطاب به سالکان می‌فرماید:

تَعْلَى هَوَى الْكُونِينِ بِاسْتِعْجَالِ	وَ اسْكُنْ بِنَا الْوَادِي الْمَقْدِسِ خَالِعًا
بِمَشَامِ رَوْضِ الشَّامِ كَيْفَ يُبَالِي	مَنْ شَامَ لِمَعَا مِنْ بَرُوقِ دِيَارِهِ
نَارًا فَبُلْبُلِي الْبَالِ بِالْبِلْبَالِ	أَنْسَتْ مِنْ تَلْقَاءِ مَدِينِ مِصْرِهِ
ارْجِعِ الْيَكْمَ غَيْبِ الْاسْتِشْعَالِ	فَهَجَرْتُ أَهْلِي قَاتِلًا لَهُمْ اِنْكَبُوا
وَ رَكِبْتُ مَتْنِ الْأَجْرِدِ الصَّهَّالِ	وَ نَوَيْتُ هِجْرَانَ الْأَحِبَّةِ كُلَّهُمْ
وَأَهْلًا لِحَارِ سَابِحِ شَمَلَالِ	فَطَوَى مَنَازِلَ فِي مَسِيرَةِ مَنَزَلِ
غَيْرِ الْحَبِيبِ وَ طَيْفِ شَوْقِي وَصَالِ	سَلَبِ الْهُوَى لَبِيَّ فَمَا فِي خَاطِرِي

معروف نودهی و حاج قادر کویبی. بیتوشی بصورتی غیر صریح در قصیده مشهور خود به

قدحان حسین تشریفی بو ضالیه      من لی بشکر عطیة الایصال

یعنی:

در این سرزمین مقدس مسکن گیر در حالی که کفشهای آرزوی دو جهان را زودتر از پای خارج کنی.. کسی که پرتوی از درخشش منزل یار را دریافت و بوی کرد چگونه به بوی گلستانهای شام میل کند.. انس گرفتم از ناحیه مدین با آتشی که دل را به انواع غمها آزموده کرد و گرفتار نمود.. از خانوادهام دور شدم در حالی که به ایشان گفتم توقف کنید تا با خبر کسب روشنائی برگردم.. و دوری دوستان را تیت کردم بطور کلی و بر پشت اسب نر شیهه کش و تندرو سوار شدم.. چند منزل را در زمان پیمودن یک منزل طی کرد شگفتا از سبک رفتاری جهان گرد و بسیار سریع.. عشق عقل مرا سلب کرد بطوریکه در خاطر من غیر محبوب و جز خیال وصال او چیزی نیست.. همانا زمان تشریف من به وصال او فرارسید کیست که بجای من شکر اعطای این تشریف را بجای آورد.. و بعد از مناجاتی طولانی گوید:

فکما قضیت الهنا فی اشهر	طیئا لبعد مسافة الاحوال
و وهبت اقداماً علی طی الفلا	و نزول غور و ارتقاء جبال
و رزقتنا تسقیل عتبه قبیله	فأز المقبل منه بالاقبال
فأرزق اله العالمین بحقه	أدباً یلیق بذالجنان العالی
وأمداً بلاقائه و بقاءه	و عطائه و نواله المتوالی
زدنا حضوراً فی حضور قبابه	أدم الوری بحماه تحت ظلال

یعنی:

پروردگارا همچنانکه مقدر فرمودی در ظرف چند ماه بعد مسافه را با طی احوالی پیمودم. و پاهایی را برای طی بیابانها به من عطا فرمودی که از دره‌های پست و بر قله کوهها بگذرند و عبور کنند.

و آستانبوسی آن قبله‌گاه را نصیب ما کردی که بوسه دهنده بوسیله آن به مقصود بلند رسد. پس ای پروردگار عالم بحق حرمت او ما را روزی کن ادبی که سزاوار آن آستانه بلند باشد. و ما را بدیدار و طول عمر او یاری ده و به عطا و بخشش پی در پی او ما را توفیق مرحمت کن. حضور ما را در زیر چادر مرتفع او بیفزای و خلائق را به حمایت او زیر چادر رحمت گیر. تا آنجا که می فرماید:

زذ کل یوم فی فؤادی وقعه	مأذنت حیا فی جمیع الحال
و أمتی مرضیا لیدی و راضیا	عنه رضا یجدي مفاز مال

یعنی:

اهمیت او را هر روز در دل و جان من زیاد کن تا وقتی که زنده‌ام در هر حالی.. و مرا در حالیکه مورد رضایت او و خودم نیز از او خشنود باشم بمیران و رضایتی مرحمت کن که برای رستگاری قیامت سودمند باشد.

و قصیده را تا آخر به همین منوال ادامه می‌دهد. و در صبح همان شب مولانا خالد نقشبندی طریقه نقشبندیّه را از شیخ المشایخ هندوستان، وارث اسرار محمدی، شیخ عبدالله دهلوی رحمته فراگرفت. و در خدمت او یک سال تمام باقی ماند که در طی این یک سال سلوک آنچه که لازم است از مقامات

نام (تحیة بیتوش) بعد از وصف کردستان و مناظر عالی و زیبایی فته‌انگیزش به این

معنوی برایش فراهم شد و سخت مشغول طبع مراتب تصوف گردید. و قصیده غزای فارسی را در مدح پیر طریقتش با مقطعاتی دیگر در حالات صوفیانه (قبض و بسط) سرود که تمام این اشعار در دیوان او چاپ شده است. و بعد از گذشت یک سال یا بیشتر شیخ او را اجازه ارشاد مریدان داده به تربیت سالکان طریق واداشت. و او را به وطن خود بازگردانید، و شخصاً از جهان آباد تا ۴ میل او را بدرقه کرد از آن پس به انتشار طریقه نقشیه شروع کرد تا به سنندج رسید، و استاد علمی خود شیخ قسیم مردوخ‌ی در زمره مریدان او وارد شد. سپس به سلیمانیه بازگشت و در سال (۱۲۲۶ هـ ۱۸۱۱ م) بدانجا واصل گردید. سپس به بغداد مسافرت فرمود و در تکیه قادریه مسکن گزید به مدت ۵ ماه. آنگاه به عنوان صوفی کبیر به سلیمانیه مراجعت نمود در حالی که مرشد در دو علم ظاهر و باطن بود، و مردم فوج فوج به حلقه ذکر و ارادات او درآمدند. پس آنانکه حسد در دل داشتند بر او حمله آوردند از معاصرین و ارباب طریقه قادریه و نسبت به او به انکار و دشمنی و بهتان پرداختند. و نزد حاکم کردستان زبان به نکامی گشودند، و معایبی به او نسبت دادند که وی از آنها بری بود، به شهادت عموم.

و او در مقابل این عمل و اقدام ناحق ایشان نه‌ایستاد و فقط به دعای اصلاح آنان اکتفا فرمود. و بالأخره در سلیمانیه ایشان را ترک کرد و از آنجا رنجیده‌خاطر در سال (۱۲۲۸ هـ ۱۸۱۳ م) به بغداد رفت و در مدرسه احسانیه که امروز به تکیه خالدیه مشهور است مستقر شد چون در آن زمان داودپاشا والی بغداد آن را به افتخار او و برای احترام و رعایت مقام علمیش تجدیدبنا نمود. مدتی در آنجا به تدریس طلاب و تربیت مریدان پرداخت و فحول علما و رجال و امراء بغداد طریقت او را اخذ کردند و در شمار مریدان او درآمدند. و مردم از اطراف و اکناف به زیارت و کسب برکت و دریافت طریقت به حضورش روی نهادند و طریقه نقشیه او در بیشتر شهرهای عراق انتشار پیدا کرد و عرب و ترک و کرد بطور مساوی زیر پرچم ارادت او جمع شدند. در این موقع محمودپاشا امیر بابان برای تبریک به داودپاشای والی به بغداد آمده چون دید که خلقی فراوان به او روی آورده‌اند. مراجعت به سلیمانیه را از وی التماس نمود. لذا به سلیمانیه بازگشت. و خانقاه مشهور مولانا خالد که امروز نیز موجود است برای او بنا کردند. و اوقاف فراوانی از دهکده‌ها و چشمه‌سارها را بر آن وقف کردند، مانند دهکده کمالان و قراء دیگر. پس به ارشاد مردم و زنده کردن رسوم دین شروع کرده حضور او ایستگاه و مجتمع فضلا و خیمه‌گاه مشاهیر علم و دین شد و مردم از شرق و غرب و عجم و عرب به محضر او شتافتند. اما کسانی بودند که حسادت و بغض او را در سینه و نوشته‌های خود مخفی می‌داشتند. و همین موجب گردید که مردم به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای که در شیخ و ارادت او فانی شدند، و دسته‌ای دیگر دشمن کینه‌توز و آماده فرصت برای هلاک او. و این در حالی بود که علاقه محبت و روابط حسنه بین بغداد و سلیمانیه قطع شده بود و محمودپاشا از توسعه نفوذ مولانا خالد می‌ترسید. شیخ به اغراض و سوءنیت او پی‌برد، و کدورت جو را بر ضد خود درک کرد. لذا برای جلوگیری از خونریزی و دشمنی هجرت کرد و خود تنها سلیمانیه را ترک نمود بدون آنکه از تعلقات و دارائیش چیزی بردارد و به بغداد رفت سال ۱۲۳۶ هـ یعنی در صبح ۲۵/۱۰/۱۸۲۰ م وارد بغداد شد و در تکیه خالدیه سکونت کرد. و خلیفه خود (شیخ عبدالله هروی) را در خانقاه سلیمانیه بجا گذاشت. بعد خلیفه دیگرش (شیخ احمد اربلی) را به‌شام فرستاد که در دمشق و اطراف آن آداب نقشیه را انتشار دهد. و مردم از هر سو بدون وقفه به او می‌پیوستند. و در آفاق آوازه ارشاد او پراکنده گشت. طولی

وضعیت اشاره می‌کند. او می‌گوید:

نکشید که علما و خواصّ شام نامه‌های مشتاقانه به خدمت او فرستادند، و طالب تشریف‌فرمایی او به دمشق گردیدند. و قلب او سفر به دمشق را طالب شد. از طرفی محمودپاشا ملتسمانه از او می‌خواست که به وطن خود بازگردد، و توبه و ارادت و خضوع و تسلیم خویش را در عریضه‌ای تقدیم و اظهار کرد. و این در هنگامی بود که محمودپاشا علاقه به بغداد را تجدید و روابط دوستانه با والی بغداد را دوباره برقرار نموده بود. شیخ در حالی که در استراحتگاه تابستانی خود در اورامان بود، بدون توجه به التماس محمودپاشا از راه (دیرزور) به دمشق رفت. و در سال (۱۲۳۸ هـ ۱۸۲۲ م) بدانجا وارد گردید. و مقدمش محلّ سجود و تعظیم پیشانی سالکان گردید. و بسیاری از علما و ادبای شام در قصائد بلند و طنانهٔ خویش او را مدح کردند. مانند شیخ محمدبن عبدالله خانی، و شیخ شاهین عطار، و شیخ موسی سباعی، و شیخ محمد جمله حنفی دمشقی خلوتی و دیگران، که ذکر نام همه آنان به طول انجامد و جماعتی از علماء شام شرح منهاج تألیف شمس رملی را نزد او خواندند و به اسرار مکنونه و غوامض آن پی بردند. و بحثهای آن برایشان تحقق پیدا کرد، و روشن گردید. و به هماهنگ کردن قول سه دانشمند بزرگ که عمدهٔ فقهای اسلام بودند همت گماشت با بیانی که منهاج فوائد را روشن و سینه‌ها را با چراغهای ذکر مثال و شواهد نورانی می‌کرد، چنانچه صاحب کتاب (اصفی الموارد) می‌گوید:

ان كنت مكذباً ما أقول بقدره	فاسأل مآثره التی لم تحصر
و مباحث فقهیه كشف النقا	بَ لها فأبدت عن صحاح الجوهري
شكر النواوی التقي ذكاءه	فی مبحث لولاه لم يستور
غراً أراها فی وجوه مباحث	كالشمس لولا فكره لم تسفر
علماً علی عمل اضافة فقل به	ماشت من مدح، ولا تستكر
كم حار ارباب النهی فی مشكل	فأبانه منه ذكاء الحيدري

اگر تو آنچه را که من در ارزش و اعتبار مولانا می‌گویم تکذیب می‌کنی، با دیدهٔ انصاف از اثرهای او پیرس و در آنها تحقیق کن. و از مباحث معضل فقهی که برای او کشف شد، و در صحاح جوهری آشکار است جو یا شو. نووی پرهیزگار به خاطر مسائلی که اگر او نبود روشن نمی‌شد شکرگذار ذکاوت اوست. اگر ذکاوت او در مبحث مهمی دخالت نکند آن بحث در ابهام می‌ماند و روشن نمی‌شود. من نکته‌های مهم در بعضی مباحثات می‌بینم مثل خورشید که اگر فکر او نبود روشنائی نمی‌داد. او عمل را بر علم افزوده است. پس در مورد او آنچه می‌خواهی مدح کن و آنرا مبالغه پندار چه بسا عاقلان در مشکلی متحیر ماندند و ذکاوت حیدری او آن را تشریح و تبیین کرده است [

آن حضرت به قدس شریف سفر کرد و در سپس برگشت و در سال (۱۲۴۱ هـ ۱۸۲۵ م) عازم بیت‌الله الحرام شد و پس از اداء مناسک حج و عمره علماء و اشخاص سرشناس حرمین بدو روی آوردند. سپس به شام مراجعت فرمود، در حالی که امواج انوار و برکاتش در فیضان بود. تا اینکه سرانجام شب جمعه ۱۴ ذیقعه سال (۱۲۴۲ هـ ۱۸۲۶ م) به سبب ابتلای به مرض طاعون بین مغرب و عشا جان به جهان آفرین تسلیم نمود. و کلمهٔ (مغرب) به ابجد، تاریخ وفات او شد (۱۲۴۲) جنازهٔ او را با تجلیلی تمام در صالحیه دمشق به خاک سپردند. ﷻ و حکم عالی از دربار سلطان عبدالمجید خان به انشاء تکیه و ایجاد قبهٔ بر مرقد او از خزانه

## و لم تَبُّ بِي - ان يَنْبُ يوماً بأهله مكانٌ - و لم يَنْعَقِ عَلِيٌّ غرابها

خصوصی خودش صادر شد و نیز جیره و موقوفات و حقوق برای اطعام طعام زائران و طلاب و مهمانان آنجا مقرر گردید. چندی بعد نجیب پاشا والی شام تکیه او را تعمیر کرد. و دهها تن از بزرگان علما و ادبا او را مرثیه‌ها گفتند. از جمله علامه شیخ محمد امین ابن عابدین بود که او را طوق قصیده‌ای غزرا مرثیه گفت و مطلعش با دو شعر زیر شروع می‌شود:

أَيُّ رُكْنٍ مِنَ الشَّرِيعَةِ مَالَا      فَرَأَيْنَاهُ قَدْ أَمَالَ الْجِبَالَ  
قَدْ رُزِّنَا بِأَوْحَادِ الْعَصْرِ عِلْمَا      وَ بَهَاءٍ وَ بَهَجَةٍ وَ كَمَالَا

یعنی: کدام ستون از ستونهای دین کج شد و افتاد، که ما دیدیم کوهها از غم آن خراب شدند. همانا با از دست دادن فرید زمان از لحاظ علم و ارزش و خوشروئی و فضل و کمال غمزده شدیم. و علامه شیخ داود بغدادی همین قصیده را تشطیر کرده است در پاورقی رساله (سَلِّ الْحُسَامُ الْهِنْدِي) که بسیار زیبا و دلپذیر است.

دیگر از شاعران مشهور که او را در قصیده ۷۶ شعری خود مرثیه گفته است. سید جواد سیاه پوش بوده است که مطلع آن چنین است:

خَدِينِ الْهَوَى خَفِ الْخَلِيطِ الْمُعَاوِدِ      وَ اِطْلَالِ احْبَابِ هَوِيْتِ هَوَامِدِ

این قصیده را علامه مفسر بزرگ سید محمد آلوسی شرح کرده است بطور مبسوط در ۲۶۴ صفحه که غرة محرم ۱۲۴۵ آنرا به اتمام رسانیده است. و در ۱۲۷۸ هـ در چاپخانه کستلیه چاپ شده است. و باز از مرثیه گویندگان حضرت مولانا: ادیب عبداللطیف شهیر به ابن چادرچی است. بعد از آنکه در قصیده‌ای به روش قصیده سید جواد و در همان بحر عروضی او را مرثیه گفته است. و آلوسی در کتاب خود (الفيض الوارد) می‌گوید: همانا قصیده چادرچی از قصیده سید جواد بهتر است. اما قصیده سید جواد اشتهار یافت.

و از جمله کسانی که در رحلت مولانا مرثیه گفتند شیخ اسمعیل انارانی است که با قصیده ۲۷ شعری به مطلع:

[مَا لِلجِبَالِ الرَّاسِيَاتِ تَمِيلُ      مَا لِلْبُدُورِ يَرِي بِهَيْبِنِ أَفْوُلُ  
مَا لِلظَّلَامِ يَجْرُ ذَيْلُ رِدَائِهِ      فَوْقَ الضِّيَاءِ فَلَمْ يَقْلَهُ مُقِيلُ]

[چه شده است که کوههای محکم کج شده‌اند و می‌خواهند از هم بپاشند، چه شده است که ستارگان همه در حال افول و غروبند. چه شده است که تاریکی بالا پوش لباس خود را بر روشنایی می‌کشاند به طوری که کسی در آن آرام نمی‌گیرد] شروع می‌شود. و تألیفات زیر از مولانا خالد نقشبندی می‌باشند:

۱- تعلیقات مدونة او بر (خیالی) و بر (عبدالحمید خیالی) در علم کلام. که سال (۱۳۰۷ هـ ۱۸۸۹ م) در آستانه اسلامبول چاپ شده است.

۲- (العقد الجوهري في الفرق بين كسبي الماتريدي و الاشعري) که عبدالحمید خربوطی آن را شرح کرده و (سمط العبقري في شرح العقد الجوهري) نامیده است. همچنین سید ابراهیم فصیح حیدری بغدادی نیز آنرا شرح نموده است.

۳- شرح مولانا خالد بر اطباق الذهب جارالله زمخشری بفارسی.

۴- شرح او بر مقامات حریری، که آنرا تکمیل نکرده است، و در نزد من نسخه‌ای خطی محشی از مقامات حریری با تعلیقات مولانا خالد بفارسی و با خط مبارک خودش موجود است.



## و لکن دعائی لاغترابی معشر غیاث اذا الأهوال ماج عبابها

- ۵- حاشیه مولانا که مدون است و بر کتاب جمع الفوائد من جامع الاصول و مجمع الزوائد از کتب حدیث تألیف حافظ عصر محمدبن سلیمان مغربی، مرقوم داشته است که در آن احادیث ۱۴ مسند را جمع کرده است.
  - ۶- حاشیه بر نهایی زملی در فقه شافعی تا باب جمعه در ۲ جلد.
  - ۷- رساله‌ای در عبادات برای مریدان حنفی مذهبش که بعدها شافعی می‌شوند. چنانکه خود در مقدمه رساله‌اش بدین موضوع اشاره فرموده است.
  - ۸- شرح مولانا بر عقاید عضدیه.
  - ۹- حاشیه در علم نحو بر تتمه محقق سیالکوتی از حاشیه عبدالغفور لاری بر شرح جامی بر کافیة ابن الحاجب که آن را پیش از مسافرت هندوستان تحریر کرد.
  - ۱۰- دیوان شعر مولانا به کردی و فارسی و عربی که در سال (۱۲۶۰ هـ ۱۸۴۴ م) در اسلامبول به طبع رسیده است.
  - ۱۱- جالبه الاکدار فی تقلبات الامصار.
  - ۱۲- شرح مولانا بر حدیث ایمان به فارسی که عقاید اسلامی را در آن جمع آورده است. و آنرا فوائد الفوائد نامید و نزد من نسخه‌ای از آن موجود است.
  - ۱۳- جلاء الاکدار و السیف البتار بالصلاة علی النبی المختار، که در آن نام اصحابی را که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند به ترتیب حروف هجا در آورده است و به آنها توسل نموده است به سبکی که پیشینیان آن را درک نکرده‌اند.
  - ۱۴- رساله‌ای در آداب ذکر، در طریقه نقشبندیه که با سایر مکتوباتش در کتاب بغیة الواجد چاپ شده است.
  - ۱۵- رساله‌ای در آداب مرید با پیر خویش، که به تازگی در پایتخت ترستان (مغولستان شوروی) بنام شهر قازان چاپ شده است.
  - ۱۶- رساله‌ای در اثبات رابطه، که در کتاب بغیة الواجد به چاپ رسیده است.
  - ۱۷- مکاتبات عربی که شامل اسرار است که تا الآن نقاب از روی آن برداشته نشده است، در یک جلد ضخیم که علامه شیخ اسعد صاحب آن را جمع کرده است.
  - ۱۸- مکتوبات فارسی که آن هم در یک جلد ضخیم جمع شده و چاپ نشده است. از آن چند مکتوب نزد من (مؤلف) موجود است. و تعداد زیادی از این مکتوبات در کتابخانه صاحب کتاب انوار قدسیه، و در کتابخانه شیخ اسعد صاحب موجود است.
- و این دانشمند معظم و نحیر مفتح رحمته شوونات و مقامات او از آن بزرگتر است که من ترجمه‌ای کامل برای زندگی او بنویسم. زیرا که دهها نفر از علمای مشهور در اقطار عالم زندگینامه او را نوشته و در مناقب او کتابهای زیادی را تألیف کرده‌اند. از آنجمله:
- ۱- اصفی الموارد، فی سلسال احوال الامام خالد: از شیخ عثمان بن سند وائلی نجدی مقیم بصره.
  - ۲- الفیض الوارد علی روضة مرثیه مولانا امام خالد: از مفسر کبیر ابی‌الثناء سید محمود آلوسی که در چاپخانه کستلیه سال ۱۲۷۸ چاپ شده است.
  - ۳- المجد التالد، فی مناقب مولانا خالد: از علامه ابراهیم فصیح حیدری بغدادی که در سال ۱۲۹۲ در آستانه چاپ شده است.

## فهاجرتها هجر الحسام قرابه علی رغمها تبکی علی هضابها

- ۴- سل الحُسام الهندی، لنصرة مولانا خالد النقشبندی: از علامه شیخ محمدامین مشهور به ابن عابدین که در مطبعة معارف الولاية دمشق در سال ۱۳۰۱ چاپ شده است.
- ۵- الأَساورُ العَسجَدیة، فی المآثر الخالدية: از شیخ حسین بن احمد بصری دسوری.
- ۶- الحدیقة الندیة، و البهجة الخالدية. از شیخ محمد بن سلیمان حنفی بغدادی که در حاشیه کتاب اصفی الموارد چاپ شده است.
- ۷- النشر الوردي بأخبار مولانا خالد النقشبندی الكردي: از شیخ ابوبکر بن محمد حنفی احسائی. و این از کتابهای خطی کتابخانه مدیریت اوقاف عامه در بغداد به شماره (۴۸۲۶) می باشد.
- ۸- القول الصواب بَرَد ماسمی بتحریر الخطاب: از علامه محمدامین مفتی حله.
- ۹- التهم الصائب لمن سمى الصالح بالمتدع الكاذب: از شیخ محمدامین سیدی بغدادی.
- ۱۰- البهجة السنية فی آداب الطريقة العلية الخالدية: از شیخ محمد بن عبدالله خانی که در سال ۱۳۰۳ چاپ شده است.
- ۱۱- حصول الانس فی انتقال مولانا خالد الی حظيرة القدس: از سید اسمعیل غزی عامری مفتی شافعی دمشق در شام.
- ۱۲- ریاض المشتاقین فی مناقب مولانا خالدضیاء الدین: از علامه ملا حامد بیاری شهر زوری. و یک نسخه خطی از آن در کتابخانه بیاره می باشد.
- ۱۳- مسلی الواجد و مشیرالواجد، فی تشطیر مرثیة مولانا خالد: از شیخ داود ابن سلیمان بن جرجیس. که نسخه ای از آن در کتابخانه مدیریت اوقاف عامه در بغداد تحت شماره ۵۷۶۵ موجود است.
- ۱۴- بغية الواجد فی مکتوبات حضرة مولانا خالد: از شیخ محمد اسعد صاحبزاده، که در حاشیه کتاب نور الهدایة و العرفان چاپ شده است.
- ۱۵- الفیوضات الخالدية: از شیخ محمد اسعد صاحبزاده که سال ۱۳۳۴ در دمشق چاپ شده است.
- ۱۶- جمع القلائد و مجمع الشوارد، فی فرائد حضرة مولانا خالد: از شیخ محمد اسعد صاحبزاده.
- ۱۷- الرّحمة الهابطة فی ذکر اسم الذات و الرابطة: از شیخ احمد حسین بن احمد دسوری، صاحب کتاب الأَساورُ العَسجَدیة فی المآثر الخالدية.
- ۱۸- الحدائق الوردیة: از شیخ عبدالمجید ابن محمد خانی خالدی نقشبندی.
- ۱۹- الانوار القدسیة فی مناقب السادة النقشبندیة: از محمد بن محمد رخاوی، که در سال ۱۳۴۴ در مصر به زیور طبع آراسته شده است.
- ۲۰- نورالهدایة و العرفان، فی سرّ الرابطة و التوجّه و ختم الخواجگان: از شیخ محمد اسعد صاحبزاده که در سال (۱۳۱۱ هـ) در مطبعة علمی قاهره به چاپ رسیده است.
- و همانا در سیرت و رفتار شریف و صفات حسنه و منیف او فضلا و مشاهیر فراوان مانند علامه سید عیدالله حیدری و شیخ احمد طرابلسی اروادی، و شیخ اسمعیل بن علی دورکی، و حاج شکرکی افندی رومی استانبولی و امثال آنان از کسانی که دارای علو مقام علمی و رشد فهم و فضل هستند تألیفات زیاد نوشته اند. همچنانکه صاحب کتاب نورالهدایة و العرفان به این موضوع تصریح نموده است. و

یعنی: (مرا از خود دور نساخت - اگر قرار باشد مکانی ساکنانش را از خود دور

همچنانکه در کتب تراجم فراوان احوال او مدوّن و معین است، مانند کتاب (جامع کرامات اولیاء) از شیخ یوسف بن اسمعیل نبهانی، و اعلام از خیرالدین زرکلی و نشوة الشمول و نشوة المدام و غرائب الاغتراب از ابی الثناء آلوسی و عنوان المجد از ابراهیم فصیح حیدری و قاموس الاعلام شمس‌الدین سامی، و المسک الاذفر فی علماء القرن الثالث عشر از سید محمود شکری آلوسی. و السعادة الابدیه فیما جاء به النقشبندیة، و حدائق الوردیه فی حقایق اجلاء النقشبندیة از عبدالمجید بن محمد خانی. و معجم المؤلفین از عمر رضا کحاله، و منتخبات التواریخ لدمشق از تقی‌الدین حصنی، و مقامات السعدیه از شیخ محمد معصومی، و القافله از استاد محامی محمود عبطه. و مشاهیر الشّرق فی القرن التاسع عشر از جرجی زیدان، و هدیه العارفین فی اسماء المؤلفین از اسماعیل پاشا بغدادی باباتی، و معجم المطبوعات العربیه از یوسف الیان سرکیس. و حدیقه الاولیاء از خواجه زاده احمد حلمی، و الکشاف فی مخطوطات خزائن الاوقاف از دکتر محمد اسعد اطلس، و مطالع السعود از شیخ عثمان بن سند، و تئویر القلوب از شیخ محمد امین کردی اربلی، و حسب حال السالک از احمد شوکت، و التراث الروحی از شیخ محمد عبدالمنعم خفاجی، و مجمع الادبا از سیده (مستوره خانم) همسر خسروخان والی اردلان، و التعریف از شیخ محمد قزلجی. و خلاصه تاریخ کُرد و کردستان از قدیمی ترین اعصار تاریخی، و مشاهیر کُرد، و السلمانیة و انحائها از محمد امین زکی، و الاکراد فی بهدینان از انور مائی. و مفتی زهاوی از مؤلف این کتاب (محمد خال)، و دهها کتاب دیگر.

و بالجمله ما از احاطه بر شخصیت او عاجزیم، و مطالبی از کتب دو پیشوای بزرگ که هر دو در عالم اسلام شهرت فراوان دارند در علم و تألیفات علمی نقل می‌کنیم. و آنان: علامه ابوالثناء سید محمود آلوسی صاحب تفسیر روح المعانی. و علامه سید محمد امین معروف به ابن عابدین صاحب کتاب ردالمحتار علی الدر المختار نوشته این دو دانشمند بزرگوار برای ما آینه پاک و صافی است که صورتی صحیح از این مرد یگانه در علم و عرفان را به ما نشان می‌دهد.

سید آلوسی رحمته در کتاب خود (غرائب الاغتراب) هنگام ذکر استادها و کتابهایی که در محضر آنها خوانده است می‌گوید: «مسأله صفات از خیالی را نزد استادی خواندم که خیال من به حقیقت فضائل و صفات حسنه او نمی‌رسد. و آن استاد بزرگوار حضرت مولانا خالد ضیاء الدین نقشبندی است. صاحب احوال روشن و آشکار و انفاس پاک بوده و هست. او کسی است که آوازه بزرگیش به تواتر رسیده و تمام علما و صلحای عادل و بانصاف به ولایت و تقرب کامل او به خدا متفق می‌باشند. و برکات او به شهر نشینان و بادیه نشینان عموماً رسیده و آوازه عظمت و علو مقامش در علم و عمل در تمام دنیا پراکنده شده است. و بهر مجلس اثر کرده است بازوی قدرتمند او در مقامات و احوال عارفانه دراز و گشاده است، و به علم و سخاوت سرای عمر خود را تعمیر کرد.

او در طریق اهل تسنن (سنت و جماعت) بسیار حریص بود و ساعتی از اوقات عمر خود را بدون حل ریزه کاریهای مسائل علمی یا طاعت حق صرف نمی‌کرد. سمت و سیرت و اخلاق و رفتار او پسندیده بود. و دل و سرّ و باطن او درخشان بود. هرگاه به قلب مریدی توجه می‌فرمود آن را از نور معرفت الله پرمی ساخت. یا اگر بر احترام شخصی فقیر همت می‌گماشت با دست بخشنده خود او را بکلی سیر و بی‌نیاز و خوشحال می‌فرمود.

غیثها المرتجی ندی احسانه  
وابل القطر من ندی هتانه

الامام الجلیل غوث البرایا  
ذو سجایا مثل الریاض سقاها

سازد - و کلاغ آن بر من صدا نزد، ولی گروهی که در طوفان حوادث فریادرس هستند

بحر جودله جداول عشر	فی یدیه تدفقت من بنانه
سار فی الخافقین ذکر علاه	و علا قدره علی گیوانه
فائض العلم عن رویة فکر	کاذ یجلو سر القضا بعیانه
ثابت الذهن کم خفایا علوم	قد چلاها بالکشف عن برهانه
فهو کشف مشکلات معان	جل ألفاظها بدیع بیانه

یعنی: پیشوای بزرگوار و فریادرس مخلوقات رحمت او مورد امید و انتظار و احسانش فراوان است. دارای صفات نیکو است مانند باغهایی که قطرات درشت باران آن را آبیاری کرده و مرتب و تازه ساخته است. دریای بخششی است دارای ده جدول در دستش که همواره از انگشتان او می‌ریزند. ذکر مرتبه بلند او در شرق و غرب پراکنده شد و مقامش از ستاره کیوان بالاتر رفت. در نتیجه فکر نافذش دارای علمی لبریز بود. ذهن او ثابت بود و چه بسا علوم پنهانی و رمزی از پرده خفا آشکار کرده با دلیل صریح و فصیح تعلیم می‌داد. او کشف کننده معانی مشکله بود با الفاظ پرمعنی و بیان تازه. و خلاصه کسی در عصر ما نمی‌تواند از فضل او دم زند و یا ادعای همانندی با او در علم نماید و انکار بعضی از بزرگان نسبت به او و انداختن تیرهای ملامت و طعنه و یزاری بسوی وی؛ بعضی فقط به علت حظ نفس و برتری جوئی و حسادت است. و بعضی دیگر ندیده و بی‌خبر از اوصاف حسنه و مزایای علمی و اخلاقی و مقام زهد و عفاف و صلاح او می‌باشند. با اینحال این کارها فقط ارزش چنین کسانی را پایین آورده است در صورتی که این دشمنیها و عیبجوییها ذره‌ای از مقام شامخ علمی و نام بلند او را نمی‌کاهد و نکاسته است. و من مثل او را ندیده و چنین گمان می‌کنم که خود او نیز همتای خود را ندیده و نیافته است.

من کان فوق محل الشمس رتبه فلیس یرفعه شیء و لا یضع

کسی که درجه وی بالاتر از آفتاب است، چیزی او را بلند یا پست نکند. انتهی به اختصار.

و علامه سید محمدامین ابن عابدین در کتاب خویش: (سل الحسام الهندی لنصرة حضرة مولانا خالد النقشبندی) می‌گوید: او امام شهیر و عارف کبیر است، آنکه از دانشمندان و عرفا و ادبا هر تازه و کهنه‌ای را به ارث برد (وارث علم و عقل و عرفان آنان بود). و جز منکر دشمن و حسود احدی انکار او نمود. یگانه پیشوا و مشهور و مشخص و برجسته و بلندقدر حضرت سرورم شیخ مولانا خالد، کسی که در جهان قطب عارفان شد، و پناه و محل امید مریدان گردید. و طریقه نقشبندیّه در عالم اسلام بواسطه کوشش او مشهور گردید. دارای بهره وافر که از علم و تألیفات زیبا و دلخواه. مرواریدهای قیمتی تحقیق از دریای دقت آشکار نشدند، جز به وسیله دربانورد افکار او، و عروسهای زیبای سخن آرای روی خود را نمودند و در معرض جلوه‌گری برنیامدند جز به دعوت نظر مؤثر او. لذا آوازه او شایع و پراکنده گشت، و اطراف و جوانب را گرفت. و آیات فضل او بر زبانها در هر شام و سحر خوانده شد و پرچم علم و عرفان او بر سر نیزه‌های شهرت و افتخار واقعی به اهتزاز درآمد و آشکار شد چون آشکار شدن ماه چهارده در حالی که محل اعتقاد خاص و عام بود.

سپس آن امام بلندقدر خداوند بوسیله او بر مردم شام منت نهاد و نعمت تمام داد. آنجائی که شام را (دمشق) محل سکونت او قرار داد، و فرودگاه و توقفگاه او و مهمانان و ارادتمندان او کرد. و سال ۳۸ با خدم و حشم و همه خلفا و مریدان وارد دمشق گردید. پس درهای دمشق از کثرت جمعیت استقبال کنندگان تنگی می‌نمود که همه از خواص و عوام به خدمت او می‌شتافتند. و امرا و حکام به

باعث دوری می‌شدند، پس از آنجا دور شدم مانند دور شدن شمشیر - بر خلاف میلش -

زیارتش تبرک می‌جستند که سخن او بدون نقص و اصرار کسی در دل آنها نفوذ و تأثیر داشت. نامه‌ها از امراء و اعیان دولت پشت سر هم بر او وارد می‌گردید. و او با این حال از انتشار علوم شرعی و برافراشتن پرچم طریقه نقشی باز نماند و سالکان را ارشاد فرمود، دل همه را آباد و آگاه به نور خدا می‌نمود. و بسیاری از مساجد و مدارس دمشق که به حال خرابی و نابودی رسیده بودند همه را آباد و زنده کرد به اقامه نماز و ذکر و فکر حق تعالی. و خلق را به راه هدایت کرد تا مورد اشاره عموم در میان صالحان گشت. و در رفع مشکلات و حل آنها قبله گاه و محل امید و تکیه گاه مردم شد، و بر این منوال عمر شریف را در عین افتخار و سربلندی و عزت صوری و معنوی طی می‌کرد. تا اینکه مورد اصابت چشم بد روزگار گردید و هدف تیر حوادث شد و به سبب طاعون مهلک در سال ۱۲۴۲ در دمشق دعوت حتمی حق را لیک گفت در شب جمعه ۱۴ ذیقعد همان سال. و همانا من روز سه شنبه ۱۱ ذیقعد او را زیارت و عیادت کردم پیش از غروب، و به او گفتم که دو شب پیش در خواب دیده‌ام که حضرت عثمان مرده است و من بر جنازه او نماز می‌خوانم سپس به من فرمود: من از اولاد حضرت ذی‌النورین هستم، گویا اشاره کرد که آن خواب بر او صادق خواهد بود. سپس خبر یافتم که حضرت شب فوت پس از اداء نماز عشا به مریدانش توجه فرمود و کسی را خلیفه خود کرد و وصیت شرعی نمود. و آنچه خواست انجام داده در جزئیات دقت کرد. سپس داخل اطاق خود شد و در همان شب به طاعون مبتلا و به فوز شهادت نائل گردید. و به پاداش اخروی بزرگ و موعود و لقای پروردگار رسید. خداوند روح او را مورد مرحمت خاص خویش قرار دهد و مرقد و آرامگاهش را نورانی سازد، و غم بازماندگان او را کم کند. و بعضی از فضائل بی‌پایان او را اینک در قصیده‌ای ذکر می‌کنیم و آن را خاتمه این مختصر قرار می‌دهیم. انتهی.

آن حضرت کریم النفس و دارای اخلاق حمیده و دست‌گشاده و دل ثابت و بیان زیبا و زبان آزاد و فصیح و حاضر جواب بود، و از لطیفترین چیزی که قابل تأمل است، نقلی است که علامه شهاب آلوسی مفتی بغداد در کتاب (غرائب الاغتراب و نزهة الالباب) از او می‌کند: که علامه محدث عراق معمر شیخ علی افندی سویی صاحب کتاب (العقد الثمین) گفته است: «روزی در محفلی بزرگ به حضرت مولانا خالد گفتم یا مولانا، بد کاری می‌کنند اکثر علمای کُرْد که امروزه مشغول درس فلسفه می‌شوند و از علوم دینیّه مانند تفسیر و حدیث دوری می‌جویند، درست عکس علماء عرب. آن حضرت بالبداهه فرمودند: هر دو دسته طالب علوم دنیای پست و بی‌ارزشند. و طلب دنیا از راه نظرات ارسطو و افلاطون (ارسطو چنین گفت و افلاطون چنان) بهتر است تا از راه خداوند چنین فرمود و پیامبر چنان فرمود، چون هدف پست را از راه پست باید جستجو کرد. بلی: اگر ایشان آخرت را می‌خواستند چه خوب کاری بود که علمای عرب انجام می‌دادند. پس علامه سویی ساکت شد. و خداوند سزاوار ستایش است که چقدر غیرت دین و فرورفتن در کنه مطلب را به حضرت مولانا عطا کرده بود.»

طریقت و خلفای او در ممالک اسلامی پراکنده شدند، و در شهرهای سلیمانیه و اربل و بغداد و شام و استانبول تکایای خالده برقرار کرده‌اند و خلیفه‌های ولی و صفی و عظیم و روزه‌دار و ایستاده به عبادت خدا را بجای گذاشت. که محاسین از فراوانی تعداد آنان را ندانند ولیکن برای تبرک نمونه‌ای از آنان را ذیلاً ذکر می‌کنیم. از آنجمله: شیخ عبدالقادر شمذینی که سال ۱۲۲۹ به خدمت مولانا رسید در بغداد، و سید طه نهری، و ملا عبدالله ابن ملا عبدالرحمن جلی که در ۱۲۳۳ به بغداد آمد و

از غلاف خود در حالی که کوههای آن را برای من گریه می‌کردند) که در مصراع

به حضور مولانا مشرف شد. و شیخ عبدالله ارزنجانی مکی که در مکه مکرمه خلیفه او بود. و شیخ خالد کردی که در مدینه خلافت او را داشت. و ملا مصطفی ابن علامه ملا جلال گلعبیری، و شیخ عبدالفتاح عقرای متوفی ۱۲۸۶، و سید احمد سردار برزنجی سرگلوئی، و ملا احمد کردی حکاری، و شیخ عبدالرحمن کردی نزیل دمشق، و شیخ محمود بن عمر سوسی که در عمادیه خلیفه او بود، و شیخ عبدالله فردی که در بیت المقدس خلیفه مولانا خالد بودند، و شیخ عبدالله برزنجی سرگلوئی که در مدینه از طرف او در طریقه نقشیة ارشاد می‌نمودند، و شیخ احمد قسطنونی، و شیخ اسمعیل انارانی قائم مقام حضرت مولانا در ارشاد در شام بعد از وفات مرشد بزرگ. (او در دمشق خلیفه و جانشین مولانا شد)، و نیز او اولین وصی مولانا بر بازماندگان و ناظر مصرف ثلث مال او در احسان و میراث بود. و شیخ عبدالله هروی وصی دوم که در سلیمانیه به حضرت مولانا تمسک کرده بود. و شیخ محمد ناصح وصی سوم او، و شیخ محمد صالح امام شافعیها در مکه مکرمه، و شیخ محمود افندی گیلانی نقیب اشراف بغداد، و ملا رسول سابلاخی، و حاج حسین افندی خلیفه او در ملاطیه، و شیخ احمد بن سلیمان طرابلسی اروادی که در دمشق جزو مریدان مولانا شد، و شیخ اسمعیل برزنجی کونه کوتری، و شیخ محمد حافظ اورفلی رهاوی، و شیخ اسمعیل شیروانی که در سلیمانیه از شهر شیروانه نزدیک باکو پایتخت آذربایجان شوروی به خدمت مولانا رسید و تمسک نمود، که امروزه بدان شهر (کیروف آباد) گویند. و در سال ۱۲۷۷ فوت کرد. و شیخ محمد فراقی کُردی خلیفه مولانا در دیاربکر بود که در سال ۱۲۸۲ فوت کرد. و شیخ احمد اغریبوزی که در ازبک خلیفه بود، و شیخ عیدالله حیدری مفتی حنفی‌ها و شافعیها در بغداد، و شیخ عبدالغفور مشاهدی بغدادی، و شیخ محمد مجذوب عمادی، و شیخ خالد جزری که او هم در دیاربکر ترکیه خلافت مولانا داشت و شیخ اسمعیل بصری، و شیخ عثمان سراج الدین طویلی که وفاتش در (۱۲۸۳ هـ. ق ۱۸۶۶ م) اتفاق افتاد، و ملا عبدالغفور کرکوکلی، و شیخ محمد بن سلیمان صاحب کتاب (حديقة النديه)، و شیخ محمود صاحب، و شیخ ملا موسی جبوری، و ملا ابوبکر بغدادی و ملا هدایة الله اربلی و شیخ معروف تکریتی عراقی و شیخ طاهر عقرای و ملا بکر کردی کلالی نزیل دمشق و صاحب صفوة التفاسیر، و شیخ مسعود آمدی، و شیخ احمد اربلی، و شیخ محمد جدید خلیفه مقدم در بغداد، و شیخ عبدالقادر دیملانی، و شیخ محمد عاشق، و علامه شیخ محمد قرمشلی رهنمای شافعیان دیاربکر، و شیخ ملا خالد کُردی خلیفه مولانا در جامع سویقه، و شیخ حسن قوزانی و شیخ احمد سمین مدرّس اعظمیه، و شیخ علی بالولی، و ملا محمد قزلی، و شیخ عباس کرکوکلی، و شیخ محمد هراتی نزیل اولب، و خواجه عمر راسم افندی. رحمته

و هر یک از این خلفاء در ارشاد مسلمانان بطور عمومی مجاز بودند، و هر کدام به مقام کمال (فنا فی الله، آخرین مقام یک صوفی) واصل شده بودند. به واسطه مجاهده و زحمت و سلوک تحت توجّه مرشد بزرگشان. و انجام عبادات خالصانه از فرائض و نوافل، تا اینکه خداوند اسرار الوهیت و آداب محمّدیت را بر آنها کشف کرد و از رذائل خالی شدند. و به انواع صفات حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گشتند. و هر کدام از آنان سالکان را تربیت می‌نمودند. و آنان را به علم و عمل صالح و طیّ مراتب تصوّف تشویق می‌کردند. و بالأخره به مقام نهائی در عرفان می‌رسانیدند. و مردمی فراوان از آنان بهره‌مند شدند. و هر یک از این خلفاء خود هزاران خلیفه بزرگوار و مریدان و سالکان پاک تبت را به بار آوردند.

### (اذا الأهلُ ماج عباها) اشاره‌ای خفی به وجود اضطرابات و احوال و خطرات در

و از مریدان او غیر از علماء اعلام که از او دفاع نموده و تألیف و اشعار در وصف او نوشته‌اند، استاد علامه او شیخ قسیم سندجی، و عمر افندی غزی مفتی شافیه در دمشق، و محدث شهیر عبدالرحمن کزبری، و شیخ عبدالرحمن طیبی، و علامه محمد اسعد صدرالدین حیدری مفتی حنفیه در بغداد، و عبدالله پاشا حاکم عکا، و مکی زاده مصطفی عاصم افندی شیخ الاسلام و علامه سید عبدالقادر حیدری قاضی بصره، و شیخ راغب افندی، و نجیب پاشا والی شام، و عینی افندی، و سید عبدالعزیز افندی گیلانی نقیب بغداد، و حاج ولی‌الدین پاشا والی سوریه، و علامه سید عبدالسلام حیدری مفتی شافعی بغداد و عالم سید عبدالرزاق حیدری، و عالم سید عیسی بن سید عبدالسلام حیدری و سید فضل‌الله حیدری، و علامه سید صغفه‌الله حیدری، و دانشمند ادیب سید عبدالحلم حیدری، و عالم سید ابراهیم بن سید محمد حیدری، و مدرس سید عبدالقادر صدقی حیدری، و شیخ عبدالرحمن روزبهانی و سید محمد طاهر افندی حسینی مفتی قدس، و شیخ ابوالخیر دیاربگری، و سید محمد اسعد افندی شهیر به ابن‌النائب، و شیخ صالح عجلونی شهیر به ابن‌ابی‌الفتح، و علامه سید محمد افندی جندی مفتی معرة النعمان حلب، و شیخ عمر مجتهد دمشقی، و علامه سید خلیل افندی سمین نقیب الاشراف طرابلس شام، و علامه سید حسن افندی تقی‌الدین حسینی مفتی دمشق و نقیب اشراف آنجا، و حاج بک یکی از معتبرین سلیمانیه. و آنچه ذکر کردیم قطره‌ای از دریا و نگینی از گردن بند شاهانه محسوب است (خیلی بیشتر از اینان مرید داشته است)

لی سادة اقدامهم  
من عزم فوق الجاه

ان لم اکن منهم فلی  
فی ذکرهم عزو جاه

یعنی: من سرورانی دارم که پاهای آنان از علو مقام روی پیشانیها است، اگر من از آنها نیستم، اما برای من در نام بردن و یادآوری آنان عزت و مقام حاصل است.

موضوعی که قابل ذکر و شایسته اشاره است آن است که حضرت مولانا در سال (۱۲۲۶ هـ ۱۸۱۱ م) از هند بازگشت و علماء و اشخاص سرشناس و اشراف از او استقبال کردند و برکت و ارشاد او را خواهان شدند. همین استقبال و احترام بی‌نظیر بعضی از رجال معاصر او را بر حسد و معارضة او واداشت، و دروغها و مقتریات را از قول او اشاعه دادند، و نزد وزراء و کارکنان دولتی از او نمایی و سخن چینی نمودند، و اقوال گوناگون را از او نقل کردند. و شیخ معروف نودهی در این هنگام دانشمندی منزوی و دور از مردم بود، و در گوشه مدرسه خود همواره عزلت گزیده به تدریس و تألیف و تحریر و تنظیم اشعار اشتغال داشت، و چیزی از دنیا و بازیچه‌های آن را نمی‌دانست و نمی‌شناخت. پس بعضی از اشخاص فتنه‌جو و شیاطین الانس او را غافلگیر کردند، و دروغهای آنان را بدون تعمق و تحقیق قبول کرد، و بالآخره تفتین و بدگوئی آنها در محضر نودهی موجب شد که وی منظومه‌ای در تکفیر مولانا خالد سرود که بعدها (پس از پی‌بردن به حقیقت آن را از بین برد). و مطلع منظومه او چنین بود:

وضعت هدیة الطلاب  
تکفیرة لخالید الکذاب

این اشعار را برای هدیه طالبان علم سرودم به منظور کافر شمردن خالد کذاب.

و بعد از هجرت دوم مولانا خالد به بغداد نودهی رساله خود را به نام (تحریر الخطاب) به والی بغداد سعید پاشا ابن سلیمان پاشا فرستاد. که در آن مولانا را تکفیر کرده و والی را به اخراج او از بغداد ترغیب کرده بود. پس والی گفت: اگر مولانا خالد مسلمان نیست، پس مسلمان کیست؟! سپس والی به

کردستان می‌باشد، و نیز اشاره است به این مطلب که همین اضطرابات و احوال و خطرات

عبداللہ افندی حیدری دستور داد که در ردّ رساله نامه‌ای به نودهی بنویسد. و او نامه‌ای بسیار زیبا و مہم ترتیب داد، و علماء بغداد مطالب مندرج در نامه (فضائل و علو مرتبت و زهد و تقوی و مقام والای علمی مولانا خالد) را تقریظ و تأیید کردند. و همچنین سید محمدامین علامہ مفتی حلہ در رساله‌ای غرّا مشہور به (الردّ الصواب برّ ماشمی بتحریر الخطاب) نوشت و انتشار داد. و باز از کسانی که برای جواب ردّ به نودهی قلم فرسائی کرده و جواب قاطع در لیاقت و تعدادی صفات حسنه و اسلامی به نودهی و دیگر بدگویان نوشته و در کتاب بلوغ الامانی ذکر شده است: ملا یحیی مزوری بود که از او نه تنها یک ردّ بلکه ردود فراوان و نصایح زیاد به نودهی و دیگر بدگویان تحریر کرده و انتشار داده است. و از آنها هفت نوشته را انتخاب کرده که در ذیل کتاب (بغیة الواجد) چاپ شده است. سپس نودهی نامه‌ای به ملا عثمان جلیلی موصلی نوشت و او را وادار کرد که کتابی در طعن و عیبجوئی مولانا خالد برای تأیید و تقریظ رساله (تحریر الخطاب) او بنویسد. و موصلی متہورانه رساله‌ای در شرح رساله تحریر الخطاب نودهی نوشت و آن را (دینُ اللہ الغالب علی المنکر المبتدع الکاذب) نامید. و علامہ محمدامین سویدی بغدادی جواب خود را در رد انکار نودهی در رساله‌ای غرّا بنام (الشمہ الصائب لمن سئى العلامة الصالح بالمبتدع الکاذب) بطور شیوا و مشروح بیان کرد. و هر کدام از سید محمود کیلانی نقیب الاشراف، و سید احمد خطیب در اعظمیہ، و قاضی بغداد سید محمد رفیع بن حسین، و عمر آمدی امام جامع اموی دمشق، و عالم دمشقی سید صالح ابو الفتح زاده، و سید محمد سعید ابن محمدامین افندی مدرّس جامع خلفاء، و سید مصطفی مدرّس و واعظ در جانب غربی بغداد، و محمد امین افندی زاده، و محمد اسعد مفتی حلہ، و دیگران آن را تقریظ و مطالب آن را تأیید نمودند و تقریظ مذکور چنانچه اشاره شد در کتاب بغیة الواجد منتشر شده است.

و همانا در دفاع از مولانا خالد نقشبندی صدها تألیف و رسالات و نوشتجات و اشعار و قصائد را نوشتند. و چه زیبا است که به فارسی در مورد او گفته‌اند:

امید که بخت دشمنت برگردد      ملک دو جهان ترا میسر گردد  
تو سایه رحمتی و این بس عجب است      کز سایه جهان چنین منور گردد

و آنچه ذکر کردیم اندکی از بسیار است. جز اینکه شیخ معروف نودهی بالأخره حق برایش آشکار شد و به حقیقت پی برد، و برایش ثابت و مسلم گردید که در مطالبی نظم یا نثر که بر علیه مولانا نوشته است به خطا رفته است. آنگاه از افکار سوء خود و انکار نسبت به حضرت مولانا پشیمان شد و توبه کرد و برای حصول رضایت مولانا و دلجوئی او شروع به توسل نمود. و هر یک از دانشمندان کامل: (ملا حسین قاضی معروف به ابن جامی، و سید اسماعیل برزنجی) را واسطه و میانجی قرار داد، پس هر دو در بغداد به خدمت مولانا خالد رسیدند، و ندامت و انصراف نودهی را در برابر اشتباهاتی که سهواً از او صادر شده به او ابلاغ کردند. و عفو او را تقاضا نمودند. حضرت مولانا از خطای نودهی درگذشت و لغزشهای او را زدوده و از صفحه خاطر محو و فراموش کرد. سپس از او خواستند که استرحاماً مدرکی که گویای براءت ذمّه شیخ معروف باشد به وی بنویسد. پس نامه‌ای به او نوشت محتوی اسباب نفرت و لغزش که با بقیه رسالت او در کتاب (بغیة الواجد فی مکوبات مولانا خالد) در سال ۱۳۳۴ در مطبعه ترقی دمشق چاپ شده است. چنانکه در کتاب (الانوار القدسیہ فی مناقب السادة النقشبندیہ) نیز نقل شده است. و نیز در کتاب (الحداثق الوردیہ فی مناقب اجلاء النقشبندیہ) نیز نقل گردیده است. و بسیار مناسب است که این رساله برای تویر خوانندگان گرامی و بشارت آنان به این



بزرگترین علت مهاجرتش از کردستان بوده است. اما حاج قادرکویی در خلال اشعار

موافقت و آشتی در بین این دو پیشوای عالیقدر در اینجا وارد و یادداشت کنیم. و اینک نص آن:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش سزاوار خدای یکناست، ستایشی که شایسته اوست. و درود و سلام بر بهترین مخلوقاتش حضرت محمد و اولاد و یاران او باد. از جانب بنده فقیر و نیازمند ذلیل به حضور سرورم جامع دو شرف فضل و ادب و کامیاب از دو عظمت حسب و نسب سید بزرگوار ما شیخ معروف که به کرم از خطای او بگذرد خدای کریم و رؤوف.

و بعد: همانا آنچه را که سفارش فرموده بودید و برادر ملا حسین قاضی را امر کرده بودی که سفارش شما را به من تبلیغ کند. از عبارات زیبا، و اشارات شیوا به من رسید. و بعد آنچه را که در ملاقات با نور چشم من ملا سید اسمعیل از مکارم اخلاق و اظهار لطف توصیه فرموده‌اید و به ملاقات اظهار اشتیاق نموده‌اید. و اظهار تأسف از آنچه در مورد من از شما صادر شده بر حسب اتفاق، بواسطه نمائی صاحبان غرض و دشمنی، و معذرت‌خواهی از جمیع آنچه به قلم شما گذشته است. در رساله آنچنانی که از کوشش سخن‌چینان نشأت یافته و از عدم اطلاع برخاسته از بعضی مریدان بی‌سواد و ساده دل بواسطه فرط وحشت و شدت خصومت بوجود آمده بود و نسبتهای ناروایی را به این فقیر داده بودند، که گوش از شنیدن آنها شرم دارد و ابا کند (از حلال شمردن حرام و کلمات دلیل بر کفر و خیال تسلط بر شهرها و مساجد و مدارس آنها، و چیزهای دیگر از افتراهایی که حتی در شأن کم‌عقلان و کودکان نیست، و بیان آن بر ذهن روشن شما پوشیده نیست. و طبع نقاد شما از آن دروغها و عیبجوئیها بری است)، و حقا من از آنچه شما از عیب و فساد و مفسده‌جویی به من نسبت داده بودید بری هستم. و به سید امر فرموده‌اید که پیغامی و پیامی را از من بخواهد که ناطق به اقرار من بر براءت شما از جمیع اشتباهاتی که از شما صادر شده و موجب تیرگی فیما بین بوده است، و به مقتضای قضا و قدر این گناهان از قلم شما سر زده است، بنویسم. تا برای درهای بسته الفت و محبت کلید باشد، و برای تیرگیهای دشمنی و ستیزه‌چراغی نوربخش گردد. و نیز از دو سفیر شما دریافتم که شما مصمم هستید از این به بعد از امثال اشتباهات گذشته خودداری کنید و کشمکش و مفاخرت را با دیگران خودداری کنید. و نیز تمایل شما به جبران مافات با ایجاد دوستی متقابل و حسن معاشرت و تبدیل معارضه و نفرت از همدیگر به نامه‌های محبت‌آمیز حاوی خوشمزگیهای ادبی و حکایات لذت‌بخش را دریافتم. پس این حکایت مرا به غایت مسرور کرد، و مکرر بر اعطاء این نعمت بزرگ (حسن تفاهم فیما بین)، حمد خدا را بجای آوردم به شکرانه آنکه دشمنی و جدائی را به دوستی و اتفاق بدل فرمود. و اسباب وصال را بعد از مدت‌ها فراق آماده کرد. خداوند ما را بر این مقصود (یکدل و یک جهت بودن با هم) دوام دهد، و به منت و کرم خود این آرزو را برای ما تمام کند.

سپس امر کرده‌اید که مکتوب رضایت‌نامه خود را به خدمت بفرستیم و آنهم مقصودی پسندیده است. و جوابی به بهترین سبک خواسته‌اید. اما براءت و استحلال از دیگران که شب و روز از من صادر می‌شود، و این تحصیل حاصل است. و در مجالس و اجتماعات من در نهایت روشنی همیشه گفته و می‌گویم. همچنانکه به گوش شما هم بارها رسیده و شنیده‌اید. اما آرزوی التیام و ترک اختلاف و دشمنی امری است که اهل عدل و انصاف مشتاق و طالب آن هستند. پس چگونه آنکس که ادعا دارد قدمی در طریق تصوف نهاده است، طالب آن نیست؟ اگرچه این ادعا گراف باشد. و بر شما پوشیده نیست که علت اصلی این وحشت و اضطراب و اختلاف ترک تردّد با مردم و

معروف نودهی و صدها دانشمند غیر او که همه آنها پریشان حال و ناراحت بودند ولی هیچکدام از آنها اشاره‌ای بدین وضعیت اسفبار کردستان نداشته‌اند بجز بیتوشی و شیخ معروف نودهی و حاج قادر کویی. بیتوشی بصورتی غیر صریح در قصیده مشهور خود به نام (تحیة بیتوش) بعد از وصف کردستان و مناظر عالی و زیبایی فته‌انگیزش به این وضعیت اشاره می‌کند. او می‌گوید:

و لم تتبُّ بی - ان ینبُ یوماً بأهله      مکانٌ - و لم ینق علیّ غرابها  
و لکن دعانی لاغترابی معشر      غیاثٌ اذا الأحوال ماجّ عبابها  
فهاجرتها هجر الحسام قرابه      علی رغمها تبکی علیّ هضابها

یعنی: (مرا از خود دور نساخت - اگر قرار باشد مکانی ساکنانش را از خود دور سازد - و کلاغ آن بر من صدا نزد، ولی گروهی که در طوفان حوادث فریادرس هستند باعث دوری می‌شدند، پس از آنجا دور شدم مانند دور شدن شمشیر - بر خلاف میلش - از غلاف خود در حالی که کوههای آن را برای من گریه می‌کردند) که در مصراع (اذا الأحوال ماجّ عبابها) اشاره‌ای خفی به وجود اضطرابات و احوال و خطرات کردستان می‌باشد، و نیز اشاره است به این مطلب که همین اضطرابات و احوال و خطرات بزرگترین علت مهاجرتش از کردستان بوده است. اما حاج قادر کویی در خلال اشعار خود قبل از ۱۲۰ سال به ظلم ظالمان و حاکمان اشاره می‌کند. و روح انقلاب و قیام را در ملت گُرد می‌دمد و علیه ظالمان و مستبدان و فرصت طلبان و غافلگیران وقت؛ گُرد را

فقط تقلید از شنیده‌ها و گفته‌های آنان است که اگر آنچه به من رسیده است صحیح باشد، پس بر شما واجب است از کلمات و بحثهایی که منجر به شک و وسواس می‌شود اعراض فرمائید زیرا احوال فقرا وراء عقل و علم است و با قیاس و اندازه‌گیریهای ظاهر درک نمی‌شود. و بعد از این جریانات این فقیر برای تو تضمین می‌کنم که اگر دارای قدم ثابت و تصمیم قطعی باشید و از این به بعد قلم تو سرکشی نکند و جز به خیر نویسد انشاءالله نتایج نیک می‌بینید که واسطه و سفیر فیما بین قادر به حمل آنها نیست. و از میدان تحریر و تقریر خارج است.

و من بعد هذا ما تدق صفاته  
و از این به بعد چیزهایی به تو می‌رسد که قابل وصف نیست، و پنهان داشتن آنها به نظر من زیاتر و جالب‌تر است.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته

دعوت می‌کند تا مقام لایق خود را اشغال و حق از دست رفته را دوباره بدست آورند. اما شیخ معروف به اضطرابات و بی‌نظمیها در کردستان با روحیه‌ای احساساتی سرشار از یأس و ناامیدی اشاره نموده است و این اشاره بوسیله قصیده تائیه‌ای است که مشتمل بر ۸۱ بیت است که آن را برای سلطان سلیم (سلطان عثمانی) در سال (۱۲۰۵ هـ ۱۷۹۰ م) سروده است که در آن از مفسدان چیره‌دست و بزرگان ستم پیشه‌ای شکایت می‌کند که حب جاه و مقام و ریاست آنها را کور کرده است و بدون هیچ حقی در زمین دست به فساد و بدکاری زده‌اند و حقوق خود و حقوق این امت نجیب و اصیل و مظلوم را بناحق ضایع کردند، بوسیله ظلم رؤسا و استبداد امراء و حرص اغنیاء و فساد شیوخ و سادگی علما و جهل نادانها و خودخواهی روشنفکران. نودهی در این قصیده از اضطرابات و ناامنیها و جنگهای داخلی بطور مدام و تجاوز پلیس می‌نالد و از سلطان طلب می‌نماید که استرحاماً مکانی را به او اختصاص دهد در مکه یا قدس یا شام، تا بدانجا مهاجرت کند. و چه بهتر که این قصیده را با همه تفصیل و نکات ادبی تمام و کمال در اینجا برای روشن شدن ذهن خوانندگان عزیز بیاوریم، زیرا که تاکنون چاپ نشده است و تنها نسخه آن به خط ناظم در کتابخانه مرحوم شیخ محمود حفید رحمته الله می‌باشد با همه معانی و ارزش تاریخی و ادبیش و با مسرت بسیاری از ادبا و مؤرخین و محققین از وقوف و آگاهی و دست‌یابی بر آن همین است که ذیلاً می‌آید:

أضَاءتْ كَشْمِسٍ لِّلْقُلُوبِ تَجَلَّتِ	تَحِيَّاتُ إِجْلَالٍ عَنِ الْحَصْرِ جَلَّتِ
كَأَوْعِيَةٍ عَنِ نَافِحِ الْمِسْكِ حُلَّتِ	وَ أَثْنِيَّةٌ فِي الْخَافِقِينَ تَأَرَّجَتْ
وَرَاقِي دُرًّا طَوْدِ الْكَمَالِ وَ عِزَّةٍ	إِلَى حَضْرَةِ السُّلْطَانِ غُرَّةِ دَهْرِهِ
وَ نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ حَامِي الْحَقِيقَةِ	وَ غَوْثِ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْثِهَا
وَ سَاقِي جُيُوشِ الْكُفْرِ كَأَسِّ الْمَنِيَّةِ	هُوَ الْمَلِكُ الْمَشْعُوفُ بِالْفَتْحِ وَ الْوَعْيِ
(سَلِيمٍ) سَلِيمِ الصَّدْرِ صَافِي السَّجِيَّةِ	وَ سَلَمُ مَوَالِيهِ وَ حَرْبُ عَدُوِّهِ
وَ مِنْ مُذْهِمَاتِ الْخُطُوبِ الْمِلْمَةِ	أَحْصَنُهُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ
مَا بَثَرُهُ لِأَحْتِ كَشْمِسِ الظَّهْرِ	وَ وَالِدُهُ السُّلْطَانُ ذُو الْمَجْدِ (مُصْطَفَى)

و هَازِمُ جُنْدِ الْكَافِرِينَ بِسَطْوَةٍ  
كَوْطَفَاءَ فِي عَهْدِ الرَّبِيعِ اسْتَهَلَّتْ  
مُلُوكَ كِرَامِ أَهْلِ مَجْدٍ وَ نَجْدَةٍ  
وَ أَنْتُمْ ظَهِيرُ الْمِلَّةِ النَّبَوِيَّةِ  
مِنْ اللَّهِ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ لِنُصْرَةٍ  
بَنِي إِصْفَرَ أَثْوَابِ خِزْيٍ وَ ذِلَّةٍ  
أَخَذْتُمْ قُرَاهِمَ قَرِيَّةٍ بَعْدَ قَرِيَّةٍ  
جَمِيعاً إِلَى أَقْصَى صِيَاحِي قَصِيَّةٍ  
وَ مَا شَيْدُوها مِنْ حُصُونِ حَصِينَةٍ  
يَقْتُلِ وَ أَسْرِ وَ الْفُتُوحِ الْكَثِيرَةِ  
مِنْ النَّاسِ حَتَّى فِي الْعُصُورِ الْقَدِيمَةِ  
وَ تَبَقِيَ بَقَاءَ النَّاسِ فَوْقَ الْبَسِيطَةِ  
وَ مِنْ جُودِكُمْ تَجْهِيْزُ حَجٍّ وَ عُمْرَةٍ  
قُرُونٍ خَوَالٍ بِالْعَطَايَا الْغَزِيرَةِ  
عَطَايَا قَنَاطِيرِ النَّضَارِ وَ فِضَّةٍ  
عَلَى مَا سَمَحْتُمْ مِنْ مَوَاهِبِ جَمَّةٍ  
مُسَاعِدَةً مِنْكُمْ بِجَيْشٍ وَ عُدَّةٍ  
وَ لَأَسَارَ نُوقٍ بِالْحَجَجِجِ لِمَكَّةِ  
مِنَاقِبِكُمْ شَتَّى عَنِ الْحَضْرِ جَلَّتْ  
وَ أَسْكَنْكُمْ فَضْلاً بِحَاجِجِ جَنَّةٍ  
وَ حَوَّلَ عَنْكُمْ شَرَّ كُلِّ رَزِيَّةٍ  
وَ مَتَعَكُمْ دَهراً بِمُلْكٍ وَ دَوْلَةٍ  
وَ مَنْ حَفَّهُ الْبَارِي بِأَسْبَغِ نِعْمَةٍ  
وَ جَامِعَ شَمْلِ النَّاسِ بَعْدَ التَّشْتِ

و (احمد) سلطانُ الْمَالِكِ جَدُّهُ  
سَقَتْ سَحْبُ الرِّضْوَانِ طِيبَ ثَرَاهُمَا  
هَنِيئاً لَكُمْ يَا آلَ عُثْمَانَ كُلكُمْ  
مِمَّا لِكُمْ إِسْلَامِ بِكُمْ قَدْ تَمَهَّدَتْ  
نُصْرَتُكُمْ عَلَى حِزْبِ النَّضَارِيِّ كَأَنَّكُمْ  
كَسَوْتُمْ لَدَى الْهَيْجَاءِ عَنِ سَطْوَاتِكُمْ  
وَ أَخْرَجْتُمُوهُمْ عَنُوهً عَنِ بِلَادِهِمْ  
فَخَلَّوْا لَكُمْ أوطَانَهُمْ وَ تَقَلَّصُوا  
مَضَانِعَهُمْ اسْكَنْتُمُوها جُنُودَكُمْ  
فَرَزَقْتُمْ الْكُفَّارَ كُلَّ مُمَزَّقٍ  
وَ لَمْ تَتَّفِقْ تِلْكَ الْفُتُوحِ لِغَيْرِكُمْ  
وَ آثَارُكُمْ يَرُوى صَحِيحَ حَدِيثِهَا  
مَدَارِسِ عِلْمِ عُمَرَتْ بِعَطَائِكُمْ  
سَعِدْتُمْ بِمَا سَاعَدْتُمْ الْحَرَمِينَ مُذْ  
وَ فِي كُلِّ عَامٍ كَمْ بَعَثْتُمْ إِلَيْهَا  
مَغَايِشَ أَهْلِ الْبِلَدَتَيْنِ مَدَارُهَا  
فِي أَيِّ سَبِيلِ الْحَجِّ سَهَّلَ خَوْضَهَا  
فَلَوْلَاكُمْ مَازَارَ طَيِّبَةَ زَائِرٍ  
وَ كَمْ مِنْ أَجُورٍ فِي صَحَائِفِكُمْ جَرَتْ  
جَزَاكُمُ إِلَهُ الْعَرْشِ خَيْرَ جَزَائِهِ  
وَ خَوَّلَكُمْ مَا لَمْ يَنْلُهُ سِوَاكُمْ  
وَ أَوْزَعَكُمْ خَيْراً وَ أَفْرَعَ ضِدَّكُمْ  
فِي أَيِّ السُّلْطَانِ خَاقَانَ عَصْرِهِ  
وَ قَامِعَ أَهْلِ الشِّرْكِ مُضْطَلِمِ الْعِدَى

وَمَنْ كَفَّهُ بَحْرٌ وَدَيْدُنُهُ الْعَطَا  
 حَبَاكَ بِمَا يَرْضَاهُ رَبُّكَ مِنْ مُنَى  
 وَخَصَّكَ بِالْفَتْحِ الْمُبِينِ وَنَصْرِهِ  
 وَزَادَكَ الطَّافًا وَفَتْحَ أَمَاكِنَ  
 وَغَافَاكَ مِنْ رَبِّ الزَّمَانِ وَصَرَفِهِ  
 وَهَذَا دُعَانِي لَسْتُ مِنْهُ بِبَارِحٍ  
 وَكَمْ دَعْوَةٌ أَلْفَتْ فِيهَا تُقْبِلَتُ  
 وَبَيْنَ يَدَى نَجْوَاكَ قَدَّمْتُ دَعْوَةً  
 وَقَدْ أَنْ لِي أَنْى أَبُوحُ بِحَاجَتِي  
 وَفِي أَرْبَى سِرٌّ يَدُقُّ عَنِ النَّهْيِ  
 وَذَلِكَ أَنَّى مِنْ صَغَالِيكِ آلٍ مَنْ  
 وَمَنْ ظَهَرَتْ آيَاتُهُ وَتَوَاتَرَتْ  
 وَمَنْ آلهُ فَرَضَ عَلَى النَّاسِ حُبُّهُمْ  
 وَلَوْ أَنَّى أَلْفَتْ أَلْفَ مُجَلِّدٍ  
 لَمَا كَمَلْتُ لِي نَبْذَةً مِنْ ثَنَائِهِ  
 وَمَسَقَطُ رَأْسِي أَرْضُ كُرْدٍ وَرَبْعُهَا  
 وَلِكِنِّى قَدْ عَفْتُ فِيهَا إِقَامَةً  
 وَلَمْ يَبْقَ مِنْ رَوْحٍ وَصَفْوٍ وَرَاحَةٍ  
 مَرَابِعٍ لَا يَخْلُو بِهَا عَيْشُ قَاطِنٍ  
 بِبِلَادٍ بِهَا قَرْنُ الشَّيَاطِينِ طَالِعٍ  
 وَكَمْ بَدَعَ فِيهَا فَشَتْ وَتَحَارِمَ  
 وَآمَلُ فَيْضٍ مِنْ جِهَامِ سُرَاتِهَا  
 فَفِيهَا لِأَرْبَابِ الْبِضَائِرِ عِبْرَةٌ  
 فَأَكْنَفُهَا ضَاقَتْ عَلَى بِرْخَبِهَا

وَمَنْ دَيْنُهُ بَعَثُ الْبُعُوثِ لِعَزْوَةٍ  
 وَحَيَاكَ فِي الدَّارَيْنِ خَيْرَ تَحِيَّةٍ  
 وَإِنْزَالَ جُنْدٍ مِنْهُ فِي كُلِّ وَقْعَةٍ  
 لِغَيْرِكَ لَمْ تُفْتَحْ وَلَا لِخَلِيفَةٍ  
 وَمِنْ شَرِّ شَيْطَانٍ وَإِنْسٍ وَجِنَّةٍ  
 مَدَى عُمْرِي فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ  
 وَمَاخَابَ سُؤْلِي وَابْتِهَالِي وَرَغْبَتِي  
 وَأَثْنِيَّةً تَحْكِي أَزَاهِيرَ رَبْوَةٍ  
 لَعَلَّكَ تَقْضِيهَا وَتَكْشِفُ كُرْبَتِي  
 هُوَ الْقَصْدُ مِنْ إِزْسَالِ هَذِي الْقَصِيدَةِ  
 عَلَى فِتْرَةٍ جَا بِالْكِتَابِ وَسُنَّةِ  
 وَسُنَّتِهِ الْغَرَاءُ خَيْرٌ مَحَجَّةٍ  
 عَلَيْهِ صَلَاةُ اللَّهِ فِي كُلِّ لِحْظَةٍ  
 بِنَثْرٍ وَنَظْمٍ كَالدَّرَارِي الْمُنِيرَةِ  
 فَمَا بَالُ مَا أُمَلِي وَمَا بَالُ مِدْحَتِي  
 وَقَدْ كَانَ مِنْهَا نَشَأَتِي ثُمَّ نَشَوْتِي  
 فَإِنِّي عَفْتُ فِيهَا رُسُومَ مَسَرَّتِي  
 بِأَوْطَانِ كُرْدٍ أَوْ سُورٍ وَبِهَجَّةٍ  
 وَلَوْ أَنَّهُ يَأْوِي إِلَى رَأْسِ قُلَّةٍ  
 وَكَمْ فِتْيَةٍ فِيهَا مُسَاعِرُ فِتْنَةٍ  
 قَدْ انْتَهَبَتْ مِنْ أَهْلِ بَغْيٍ وَشُرْطَةٍ  
 كَرَاجِي شَرَابٍ مِنْ سَرَابٍ بِقِيعَةٍ  
 وَقَدْ حَقَّ أَنْ يُبْكِي عَلَيْهَا بِعَبْرَةٍ  
 يَضِيقُ عَلَى اللَّهْفَانِ وَجْهَ الْبَسِيطَةِ

فَإِدْمُتُ فِيهَا لِأَزَالُ مُكَابِدًا  
 وَ أَحْوَالُنَا أَحْوَى لَنَا إِذْ تَغَيَّرَتْ  
 وَ رَبُّ عَنَا عَانِيَتُهُ وَ مُلِمَّةٍ  
 فَأَوْنَةً أَسْعَى وَ أَرَكْدُ تَارَةً  
 تَخَلَّفْتُ عَنْ صَحْبِي وَ أَمْشِي وَ زَائِهِمْ  
 وَ كَمْ فَاطِعِي دَرْبٍ بِسُمْرٍ وَ بَارِقِي  
 فَصِرْتُ وَ خَالِي فَوْقَ مَا قَدِ بَشْتُهُ  
 فَهَاجَ بِهَا أَمْوَاجُهُ فَتَصَدَّعَتْ  
 وَ لَيْسَ بِأَرْضِ اللَّهِ مِثْلُ بِلَادِنَا  
 فَيَا لَيْتَهَا أَضَحَّتْ بِلَاقِعٍ لَمْ يَبْتَ  
 وَ قَدْ وَجَبَتْ عَيْنًا عَلَى عُلَمَائِهَا  
 مُهَاجِرَةٌ عَنْهَا فَإِنَّ جَلَاءَهُمْ  
 وَ لِي بُرْهَةٌ أَزْمَعْتُ غَيْرَ مُنَاكِثٍ  
 وَ أُمْنِيَّتِي بَلْ نَيْتِي ظَعْنُ إِلَى  
 فَكَدْ وَرَدَتْ فِيهِ أَحَادِيثُ جَمَّةٌ  
 وَ لَكِنِّي قَدْ ثَبَّطْتِي عَوَائِقُ  
 وَ كَيْفَ عَلَى الْإِسْفَارِ يَقْدِرُ مَنْ لَهُ  
 وَ لَوْ تَاحَ لِي يَوْمًا ثَوَاءً بِأَيْلِنَا  
 وَ مَنْ لِي بِأَنْ أَحْظِي بِبَيْتِ مُقَدَّسٍ  
 يَسِيرُ عَلَى السُّلْطَانِ إِنْ كَانَ يَعْنِي  
 وَ تَجْهِيزُ تَرْحَالِي وَ إِفْطَاعُ عُلُقَةٍ  
 وَ مَنْ ذَا الَّذِي قَدْ جَاءَهُ وَ هُوَ أَمِلٌ  
 فَيَا اللَّهُ يَا سُلْطَانَ أَهْلِ زَمَانِهِ  
 وَ خُذْ بِيَدِي لِلْقُدْسِ لِأَرَلْتُ فَائِزًا

تَفَاقَمَ أَشْجَانٍ وَ كَثْرَةَ حَسْرَةٍ  
 وَ أَفْعَالُنَا أَفْعَى لَنَا بِالضَّرُورَةِ  
 وَ كَمْ غَيْرِ عَانِيَتِ شَيْبِنَ لَمَّتِي  
 وَ طَوْرًا إِلَى خَفْضٍ وَ طَوْرًا لِرَفْعَةٍ  
 عَلَى مَهَلٍ مِنْ بَعْدِ إِذْ لَاجِ رِفْقَتِي  
 وَ كَمْ خَالَ دُونِي مِنْ مَسَالِكٍ وَ عُرَةٍ  
 كَمَنْ خَاضَ بَحْرًا زَاكِبًا فِي سَفِينَةٍ  
 وَ ظَلَّ فَرِيدًا فَوْقَ لَوْحٍ بِسَلْجَةٍ  
 فَسَادًا وَ ضِيًّا فَهُوَ أَفْطَعُ بُقْعَةً  
 بِهَا أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بَدْوٍ وَ بَلْدَةٍ  
 وَ سَادَاتِهَا أَهْلُ التُّهْمَى وَ الرِّعْيَةِ  
 فَرَارُ بَدِينٍ مِنْ غَوَائِلِ فِئْتَةٍ  
 رَحِيلًا وَ لَوْ حَبْوًا بَاهِلِي وَ صَبِيَّتِي  
 مُهَاجِرٍ إِتْرَاهِيمَ قَبْلَ مَنِيَّتِي  
 وَ كَمْ بَرَكَاتٍ فِيهِ فَاضَتْ جَدِيدَةٌ  
 وَ أَعْوَزَنِي أَسْبَابُ ظَعْنٍ وَ رِخْلَةٍ  
 عِيَالٍ وَ قَدْ أَعْيَاهُ أَعْبَاءُ عَيْلَةٍ  
 فَأَقْصَى مَنَى قَلْبِي وَ غَايَةَ بُغْيَتِي  
 وَ أَنْجُوَ مِنْ دَارِ الْهَمَّانِ وَ مَحْنَةٍ  
 بِشَأْنِي إِنْجَاحِي وَ إِنْجَازَ مُنِيَّتِي  
 لِأَهْلِ بِشَامٍ أَوْ بِقُدْسٍ وَ بُلْغَةَ  
 لَدَيْهِ عَطَاءٍ ثُمَّ أَبِ بَحْيِيَّةِ  
 أَغْشِي وَ أَدْرِكْنِي بِتَنْفَرِيحِ غُمَّتِي  
 بِأَسْغَافِ أَمْالٍ وَ أَرْغَدِ عَيْشَةٍ

أَصْلِي عَلَى خَيْرِ الْأَنْامِ وَإِلَيْهِ وَ أَصْحَابِهِ فِي بُكْرَةٍ وَ عَشِيَّةٍ  
 معنی: درودهای احترام آمیز و نامحدود که دلها را به نور خود روشن کند و تناهائی  
 که جهان را معطر نماید مانند ظرفهای پر از مشک. به حضور سلطان که شهیر روزگار  
 است و بالارونده بر قلّه کمال عزّت و آبروست. آنکه برای ممالک اسلامی فریادرس و  
 باران رحمت است و یاور دین حق و نگهبان حقیقت است. پادشاهی که به پیروزی در  
 جنگها خوشحال و سرافراز است و به لشکریان کفر نوشنده کاسه زهر مرگ است.  
 آنکه برای دوستان صلح و برای دشمنان جنگ است (سلیم) که دارای سینه بی کینه و  
 نجیب و خوش رفتار است. او را از شرّ حسودان در پناه خدا می سپارم و از شبهای تیره  
 خطرات در حفظ او باشد. پدر او مصطفی دارای عظمت و اعمال زیباییش چون آفتاب  
 ظهر روشن و تابان است. و جدّش (احمد) که سلطان کشورهای اسلامی بود آنکه با  
 شکوه و هیبت خود سپاه کفار را شکست می داد. ابر رضایت حق روان آنها را شاداب  
 کند مانند ابر پر بار بهاری که بر زمین رحمت بیارد. گوارا و مبارک باد بر شما ای آل عثمان که  
 همه شما دارای عظمت و نجابت و اصالت هستید کشورهای اسلامی بوسیله شما اصلاح  
 شده است و شما پشتیبان ملت پیامبر هستید. بر سپاه مسیحی پیروز شدید مثل اینکه از  
 جانب خدا برای شما نیروی کمکی آمدند. در جنگهای صلیبی از هیبت شما مسیحیان  
 لباس ذلّت و رسوائی پوشیدند. ایشان را با قهر از شهرهایشان اخراج نمودید و شهرها و  
 دهات ایشان را یکی پس از دیگری گرفتید. پس وطن خود را برای شما تخلیه کردند و  
 خود بهر قلعه دور افتاده پناه بردند. سربازان خویش را در شهرهای ساخته شده آنها  
 سُکنی دادید و پایگاههای محکم آنها را مسخّر نمودید. کفار را بکلی تار و مار و پاره پاره  
 نمودید. بوسیله کشتار و اسارت و فتوحات فراوان. که چنان فتوحی برای دیگران  
 روی نداد و حتی در اعصار قدیمه چنان موفق نشدند. آثار زحمات شما در جهان به عنوان  
 صحیحترین حدیث روایت می شود و تا مردم بر روی زمین باقی است این حکایت  
 می ماند. مدارس علمی با بودجه شما معمور است و بودجه مخصوص شما برای تجهیز  
 ناتوانها و بی بضاعتهای مالی به حجّ و عمره. شما را خوشبخت کرد با مساعداتی که در

حرمین نمودید. و این مساعدتها از قرون گذشته با بودجه و کمک شما انجام شده و می شود. و هر سال از طرف شما چقدر سکه های طلا و نقره بحرمین اهدا می شود که زندگی اهالی حرمین از جانب شما و از بخشش اعطائی شما تأمین می گردد. بیابانها و کویرهای راه حج عبورش سهل است به کمک شما و شرطه های شما. اگر وجود شما نمی بود، زائری به زیارت مدینه نازل نمی شد و در بیابانها اشتری برای رساندن حاجی دیده نمی شد. چه بسا در صحیفه اعمال شما پاداشهایی است و مدائح شما از کثرت نامحدود است. خدای خالق عرش عظیم بهترین پاداش را به شما عطا کند. و از فضل خویش شما را در ببحوحه جنت جای دهد. و نعمت فراوان به شما ارزانی دارد آنچنان نعمتی که به دیگری عطا نکرده باشد و شرّ هر بلا و مصیبت را از شما دور کند. و خیر و برکت به شما دهد و ترس و وحشت نصیب دشمنان شما باد و در طول زمان سلطنت شما را ادامه دهد.

ای پادشاهی که یگانه روزگار خود می باشی و ای کسی که خدایش به نعمت فراوان خویش او را احاطه کرده است ای برکننده مشرکان و از ریشه برآورنده دشمنان و جمع کننده مردم بعد از تفرّق و پراکندگی. و ای کسی که دستش در بخشش چون دریا و اصولاً عادت او سخاوت و بخشندگی است. ای کسی که تجهیز و اعزام مجاهدان به غزوه را برخویشتر، فرض کردی خداوند آروزهای مشروع ترا عطا گرداند و در دو سرا تو را به بهترین زندگی برساند و پیروزیهای چشمگیر را نصیب شما گرداند. و در هر واقعه ای امداد غیبی بفرستد. و به لطف فتح اماکن ترا زیاد کند بطوری که برای دیگران آن فتح میسر نشده باشد. و از شک و تردید و غمهای زمانه ترا معاف کند و از شرور شیطان و شیاطین انس و جنّ ترا سلامت دارد. و این دعا درباره تو جاودان در هر شب و روز مقبول باد. و چه بسا دعاهایی که من بر قبول آنها پافشاری کرده ام و قبول شده است و خواسته و تضرع من رد نشده است. و قبل از مورد خطاب قرار دادن شما دعا و ثنایی را پیش فرستاده ام که شبیه گلهای صحرایی هستند. اینک وقت آن است که حاجت خود را ظاهر کنم شاید که آن را برآورده کنی و غم مرا بزدائی. در حاجت من سری است که برای عقل قابل تشخیص نیست قصد من از انشاء و ارسال این قصیده همان است و آن



این است که من از کمترین اولاد کسی هستم که پس از فترت با کتاب و سنت آمد. آنکه معجزش ظاهر کرد و تواتر یافت و سنت پسندیده او بهترین رفتار و طریق است. آنکه محبت اولادش بر مردم واجب است درود خدا در هر لحظه و زمانی بر او باد. و اگر من هزار جلد کتاب تألیف کنم که در نثر و نظم چون گوهرهای درخشان باشند هرگز قسمتی از مدح او را تمام نکرده‌ام و مدح من کی لایق پیشگاه اوست. وطن من زمین گرد و رشد و تربیت من در آنجا بوده است. اما من ماندنم در آنجا ناخوش است و همانا شادی زندگی من در آن کهنه و فرسوده است. و از صفا و آسایش چیزی نمانده است و در وطن گرد اصولاً از شادی خبری نیست. سرزمینی که زندگی ساکنانش تلخ است اگر چه بر بالای قلّه‌های بلند باشند. در این شهرها شاخ شیاطین نمایان است (کنایه از وسائل و نشانه‌های بدبختی است) و چه جوانانی که در آن سرزمین فروزنده آتش فتنه هستند. چه بدعتها فاش و چه ناموسها هتک شد بدست مأموران و شیطانها و توقع خیر و برکت از ابرهای مشرف بی باران آن چون آرزوی آب از سراب است. پس آنجا برای عاقلان عبرت و پندها است و سزاوار است بر آن گریه کرد و اشک ریخت که اطراف آن با همه وسعت بر من تنگ شده است، و بر غمزدگان روی زمین تنگ است. تا در آنجا باشم بوسیله ناراحتیهای بیشتر آنجا در رنجم و احوال ما را پیچیده و دگرگون شده است. و کارهای ما چون افعی گزنده ما شده‌اند. بسا رنج دامنگیر من شده و بلاها بر من نازل گشته و بسا تعصبات و غم اصلاح موی سر مرا سفید کرده‌اند. گاهی کوشا و گاهی سست و غیرفعال. و بسا اوقات رو به پستی و بسا رو به رفعت و بلندیم. از رفقایم عقب افتاده پشت سر آنها روان می‌باشم با تأمل بعد از اینکه رفقایم از شب براه افتاده‌اند حرکت می‌کنم. و چه بسا کسانی که بوسیله نیزه و خنجر راهزنی می‌کنند و چه بسا راههای صعب‌العبودی که مانع پیشرفت من هستند. پس وضع من فوق حالتی است که عرضه داشتم و چون کسی شدم که سوار بر کشتی و در دریای متلاطم غوطه‌ور گردد و امواج دریا جلو آیند و سخت مزاحم شوند و او تنها روی تخته پاره‌ای در امواج آن گرداب سرگردان باشد و در زمین خدا جایی مثل وطن ما نیست از لحاظ فساد و ظلم و

آن چون بدترین منازل و مساکن زمین شده است. کاش این منطقه کویر خشکی بود که احدی از شهری و روستائی در آن سکونت نداشتند. همانا بر علما و بزرگان آن فرض عین است از عاقلان و زیردستان که مهاجرت کنند زیرا هجرت آنان رهانیدن دین خودشان از فتنه است. و کاش من موفق می‌شدم و وقتی داشتم که تصمیم قاطع می‌گرفتم برای مسافرت اگرچه با چنگ و دستها و زانوها باشد، هم خود و هم اهل و اولادم و آن قصد قاطع من کوچ کردن به هجرتگاه ابراهیم (مکه است) قبل از مردنم. آن سرزمینی که احادیث فراوان در تیمن و تبرک آن وارد است، و غالب برکات و رحمت‌های مهم و بزرگ حق از آنجا بر مردم فیضان دارند. اما مرا موانعی متوقف کرده است و اسباب و وسایل کوچ برای من مهیا نیست و چگونه می‌تواند که سفر کند کسی که دارای عیال باشد و سنگینی فقر او را خسته و درمانده کرده باشد. و اگر برای من روزی اقامت در شهر قدس فراهم شده باشد نهایت آرزو و بالاترین خواسته من است.

کیست که مرا به فیض قدس (ورود بیت المقدس) برساند، و مرا از این محنت‌گاه نجات دهد؟ برای سلطان برآوردن حاجتم آسان است اگر به عالم توجهی فرماید. و وسائل سفر و بودجه زندگی در سوریه یا بیت المقدس را برایم معین کند. و کیست آنکه با امید و آرزو و بزرگراه او روی آورد، و از او عطا نیافت و یا مایوس بازگشت؟! و ترا بخدا قسم می‌دهم ای پادشاه زمان کمک کن و مرا دریاب با گشایش مشکل و زدودن پریشانچالیم. و برای رفتن به قدس مرا دستگیری کن تا همیشه کامیاب شوی و به آرزوها و رفاه در زندگی نائل شوی. و بر بهترین خلق خدا درود و سلام می‌فرستم در هر صبح و غروب.

\*\*\*

و با وجود کوششهای پی‌گیر و جستجوی مرتب به جوایی که سلطان به این نامه منظوم داده شده دست نیافتیم و از بازماندگان نیز اثری از آن ندیده و نشنیدیم. و بقاء نودهی با اولاد و نوه‌ها در شهر سلیمانیه تا زمان ما هم دلیل قاطعی بر عدم وصول جواب سلطان به اوست. اگرچه نظری هست که گویا سلطان جواب داده است، اما لزوم ماندن در کردستان را به او تذکر داده است. ولی من می‌گویم: اگر فرضاً هم چنین بوده باشد،

لابد شیخ معروف و اولادش نامه جواییه خلیفه مسلمین را حفظ می نمودند، و حتی آن را در قاب طلا نگهداری می کردند! ولی اصح و ارجح این است که بگوئیم نودهی موفق نشده است قصیده را به حضور سلطان تقدیم نماید. یا او این قصیده را در نهایت استیصال سروده ولی بعد از فرونشاندن غضب و دست یافتن به آرامش نسبی روحی از ارسال آن منصرف شده است، و نسخه آن در خدمت او و اولادش تا به امروز محفوظ مانده است.

سپس این شکوائیه تلخ و دلتنگی شدید از شیخ معروف نسبت به وضع کردستان و اداره آن به این اسلوب و صراحت دلیل است بر اینکه او بی اندازه دارای عاطفه و احساساتی بوده است. و اینکه اضطرابات داخلی و اوضاع نابسامان و هرج و مرج بدبینی و ناامیدی را در او ایجاد کرده است، تصمیم گرفته که غم و غصه و غضب خود را بوسیله هجوم به این شکایت نامه جدید و شدید فرونشاند. و خلاصه تشکّی و اظهار درد دل او بیش از علماء و ادبای دیگر بوده است، و الا بیتوشی و صبغة الله افندی حیدری و مولانا خالد نقشبندی و مفتی زهاوی و دیگران همواره در نوشته های خویش کردستان را وصف کرده و قوم کُرد را به علم و دین و اخلاق و شجاعت و تیزهوشی و نبوغشان ستوده اند، و با تمام قوا و قلم و قدم خودشان از حقوق ایشان دفاع نموده اند. و الحق فقط می توان شکایت و دلتنگی او را ناشی از غلبه عواطف، و نیز عزلت او از مردم به واسطه کثرت اشتغال به تدریس و تحریر و مطالعه و صرف تمام اوقاتش در عالم شعر و ادب و حل مسائل علمی و غفلت او از تاریخ اسلامی در اواخر عهد خلفای راشدین رضی الله عنهم تا زمان خودش دانست. بلی حضرت نودهی که غرق در مطالعات علمی و تدریس و تنظیم و تألیف بود، خبر نداشت که در اعصار مختلفه اسلامی دشمنان اسلام و سیاست بازها و مخربان و مفسده جوین همه بدیها و فتنه ها و نارضایتیها و اضطرابها و بدعتها و فسادها و کشتارها و غارتها و چپاولها در بیشتر سرزمینهای اسلامی فراهم نمودند که به حقیقت آشوبهای کردستان در زمان شیخ معروف نسبت به آنها قطره ای از دریا و یا دانه ای از انبار بزرگ حبوب محسوب می شود به این جهات

نمی‌توانسته امرای گُرد را معذور داشته و فقط مانند سایر علما و ادبا اشاراتی به اوضاع نامناسب احياناً داشته باشد، آنهم در خلال وصف و یا تاریخ کرد و کردستان و تعریف شجاعت و رشادت ساکنان این منطقه. و اگر نودهی به اوضاع اجتماعی و سیاسی و دینی که بر سایر ممالک اسلامی از انحطاط و دگرگونی و فساد عارض گردیده بود، باخبر و آگاه بود، به اظهار چنین شکوائیه تلخ و بی‌فائده نمی‌پرداخت. بلکه از آنچه قوم و وطن خود حفظ کرده است از دین صحیح و شعائر اسلامی و احترام علم و علما و خدمت مدارس و مساجد و معابد و طلاب علوم و دانشمندان و ادبا، خوشحال و مفتخر بود و کردستان را بر دیگر مناطق برتری می‌داد.

قابل ذکر است که که شیخ معروف ۲۴ سال بعد از انشاء این قصیده نامه‌ای مشابه به والی بغداد نوشت و او در جواب نامه‌اش نامه‌ی زیبایی را در سال (۱۲۲۹ هـ ۱۸۱۴ م) به زبان فارسی برای او فرستاد. و تمام خواسته‌هایش را قبول نمود. و او را در بین اقامت در کرکوک و یا بغداد و یا اربل مخیر گردانید. و در آخر نامه به او می‌گوید:

یا ضیفنا لوزرتنا لوجدتنا نحن الضیوف و أنت رب المنزل

ای مهمان ما، اگر ما را زیارت کنی درمی‌یابی که ما مهمانیم و تو صاحبخانه هستی. فقط او سلیمانیه را هرگز ترک نکرد، و آن دلیل است بر اینکه او متحیر و متردد بوده است. (نتوانسته است که تصمیم قطعی بگیرد).

### سُلیمانیه

مرکز امارت بابان پیش از سلیمانیه قصبه (قلعه چوالان) واقع در شمال شرقی سلیمانیه فعلی بود، همچنین قصبه قره‌داغ برای مرکز امارت در نظر گرفته شده بود. و قلعه چوالان در درّه سنگی تنگ غیرقابل توسعه قرار داشت، پس ابراهیم پاشا تصمیم گرفت مرکز امارت را از قلعه چوالان به سلیمانیه فعلی نقل کند و تغییر دهد. پس در سال (۱۱۹۹ هـ ۱۷۸۴ م) شروع به ایجاد و بنای شهر نمود در نزدیکی سرانی که محمود پاشا در سال (۱۱۹۶ هـ ۱۷۸۲ م) در حدود قریه ملکندی ساخته بود. پس در اطراف این سرا،

خانه‌ها و مسجد جامع کبیر و مساجد و بازارها و حمامها و مدارس و بوستانها و گردشگاهها ساخت. و در سال (۱۲۰۰ هـ ۱۷۸۵ م) شهر سلیمانیه تکمیل شد، و مرکز امارت را بدانجا نقل کرد و علما و ثروتمندان و اشراف و اشخاص سرشناس و بازرگانان و صنعتگران بدین شهر کوچ کردند، و کم‌کم تمام اهالی قلعه جوالان را ترک کردند و بعدها رو به خرابی و انهدام نهاد، و اکنون جز قریه کوچکی از آن باقی نمانده است.

مرحوم حسین ناظم بیگ در کتاب تاریخ خود می‌گوید: «در اثنای آنکه ابراهیم پاشا اساس قصر امارت را در سلیمانیه حفر می‌کرد انگشتی یافت که بر آن نام سلیمان منقوش بود. آن را به میمنت دانست و شهر را سلیمانیه نامید، و یکی از اولاد خود را نیز به همین اسم نام نهاد. علی‌رغم این اقدام به سلیمان پاشا والی بغداد نوشت که شهر را به نام او کرده است» سپس باغ بزرگی به نام (چهار باغ) احداث کرد و از اطراف و اکناف نهالهای زیادی را برای آن آورد، و انواع درختان میوه را در آن غرس نمود، که بعدها کم‌کم توجه مردم به آن کم شد و از بین رفت.

در سال (۱۲۳۶ هـ ۱۸۲۰ م) جمعیت سلیمانیه موقعی که ۳۶ سال از اتمام آن گذشته بود به ده‌هزار نفر رسید و قریب ۲۱۴۴ خانوار و ۵ مسجد و ۵ حمام داشت. و الآن در روزگار ما شهر سلیمانیه تقسیم شده است به ۶ محله بزرگ: (ملکندی، گویشه، درگزین، سرشقام، چوارباغ، کانیسکان) و در حدود ده‌هزار خانه و سه‌هزار مغازه و شصت‌هزار نفر سکنه دارد. و ۵۲ مسجد و مسجد جامع و ۱۵ حمام و ۳۶ مدرسه ثانویه و متوسطه و ابتدائیه برای دختران و پسران در آن دائر و فعال است. و نیز دو مدرسه کشاورزی و صنعتی و دانشسرای برای پسران و دانشسرای برای دختران و مدرسه هنرهای زیبا برای دختران و کودکان و ساختنهای دولتی و هتلها و قهوه‌خانه‌ها و رستورانها و باشگاهها و بیمارستانها و شهربانی و خوابگاه طلاب و کتابخانه عمومی و پارکها و استراحتگاه در شهر موجود است.

و در دو مسجد بزرگ جمعه اقامه می‌شود. و یکی از این دو مسجد همان جامع کبیر سلیمانیه است که هر جمعه در حدود ده هزار نفر در آنجا جمع می‌شوند و شبستان مسجد با ۶۳ ستون بنا و برپا است، و این شبستان بزرگتر از جامع کبیر اموی در دمشق می‌باشد. جز اینکه جامع کبیر سلیمانیه از لحاظ کاشیکاری و ساختمانی و تزیینات از جامع اموی و دیگر مساجد مرقی در ممالک اسلامی کمتر است. مسجد دیگر که جمعه در آن هم اقامه می‌شود تکیه خالدیه است که به نام و برای مولانا خالد نقشبندی بنا شده است.

در سلیمانیه دو کارخانه مهم وجود دارد یکی کارخانه سیگار و دیگر کارخانه سیان است. و نیز شرکت مینی بوس رانی، و شورای آرد و نان و اداره مسکن، و اداره امور روستاها، و کارخانه تصفیه آب، و کارخانه برق و صنایع محلی در آن برپا و در حال ترقی و رشد و فعالیت می‌باشند.

در شهر سلیمانیه دو روزنامه به زبان کردی (جریده ژین و جریده بروا) فعالیت دارند و منتشر می‌شوند.

استان سلیمانیه شامل پنج فرمانداری غیر از قسمت مرکزی می‌باشد. و آنها عبارتند از: (فرمانداری حلبچه، فرمانداری پنجوین، فرمانداری پشدر، فرمانداری رانیه، و فرمانداری شهر بازار و چوارتا)، و مهمترین محصول زراعتی این استان: گندم، جو، برنج، پنبه، توتون و تخم کتان و دیگر حبوبات است.<sup>۱</sup>

شهر سلیمانیه محاط است به سلسله کوههای: گویزه و ازمر در شرق، و کوههای گله زرده در جنوب، و تاسلوجه در غرب که پشت آن کوه پیر مگرون واقع است و قلّه آن در غالب ایام سال از برف پوشیده شده است. ارتفاع این کوه از سطح دریا ۸۸۶۰ پا می‌باشند. یعنی ۲۸۷۱ متر. و در عین عظمت و زیبایی بر شهر مشرف است.

هوای سلیمانیه معتدل و آب آن از چشمه سارها و قنوات متعدد تأمین می‌شود. و بازارهای آن در غالب اوقات سال خالی از میوه نیست. سلیمانیه شهری است زیبا و

۱- این جغرافیا و شناسائی سلیمانیه درسی ۳۰ سال قبل هنگام تألیف کتاب بوده است. و اکنون بسیار مهمتر و پرجمعیت تر و وسیعتر از هر لحاظ می‌باشد. اگر چه اخیراً از جنگ خرابی بسیار دیده است.

دلپذیر و دارای فضای باز و بلند آوازه مشهور که در آن درختان پرمیوه و باغهای سرسبز موجود است که از خارج برای تماشاکننده چون باغی نمایان است که مابین درختان آن قصرها و خانه‌های چند طبقه و بناهای عالی و بازارهای جالب و خیابانهای طولانی و گرمابه‌های نظیف به چشم می‌خورد.

اکثر مردان سلیمانیه لاغر بدن و گندم‌گون و خوش‌سیما، و پاکیزه لباس و بذله‌گو و دارای شخصیت و بخشنده و سریع‌الانتقال و تیزهوشند. ایشان سُنی و پیرو مذهب شافعی هستند و کلاً اهل صلاح و دیانت و عفاف و در امور خیریه پیشقدم می‌باشند، و به تعمیر مساجد و مدارس و طاعت و عبادت و خدمت فقرا و علما و احترام غریبان و اکرام مهمانان مشهور و مشغولند. از اینرو بینوایان و نایبانیان از اطراف کردستان بدانجا روی می‌آورند و در جامع کبیر برای آموزش قرآن یا تجوید و حفظ آن جمع می‌شوند و پس از ازدواج در شهر ساکن می‌گردند. لذا در سلیمانیه هر زمان بیش از ۳۰۰ نفر حافظ قرآن یافت می‌شوند که در خانه‌ها قرآن را در مقابل مزد برای افراد خانواده می‌خوانند پس هر قاری در محله‌اش در چند منزل روزانه قرآن می‌خواند، و در آخر ماه اهل خانه دور قاری جمع می‌شوند که او قرآن را ختم نموده و ثواب ختم را به روح پرفتح حضرت ختمی مرتبت و آل و اصحاب و خلفاء و ازواج طاهرات و اتباع و دزّیات او و ائمه اربعه مجتهدین و مفسران و محدّثان بزرگ و سایر علماء عاملین و مشایخ معتبرین و بقیه اهل ایمان خاصه صاحب احسان (صاحب‌خانه‌ای که ختم در آن انجام شده است). هدیه می‌کند، و پس از قرائت فاتحه مجلس ختم پایان یابد. و البته ماهیانه نیم دینار یا بیشتر یا کمتر حقوق می‌گیرد (صاحب‌خانه‌ها هر ماه پولی به عنوان مزد به قاری می‌دهند) و هر گاه در یکی از خانه‌های مردم سلیمانیه مجلس تعزیه یا مراسمی دینی مانند مولودی یا معراج تشکیل شود در رأس و ابتدای مجلس حتماً قاری حاضر است و قرآن را تلاوت می‌کند.

### نگاهی کلی

این عصر که آنرا از لحاظ سیاسی و اجتماعی و علمی (عصر بابانیان) بررسی کردیم

از مهم‌ترین اعصار در تاریخ علمی و ادبی کردستان بعد از مصیبت مغولان شمرده می‌شود. نویسندگان تاریخ ادبیات می‌نویسند که دوره‌های ضعف سیاسی بیشتر با فعالیتهای علمی و ادبی همراه است که از هم گسیختگی و فروپاشی سیاسی را (که هویت ملی را دچار ضعف و سستی می‌کند) جبران می‌کند.

و چنانکه دیدیم قرن دوازدهم و سیزدهم کردستان در فتنه و اضطراب و نوسانات سیاسی موج می‌زد و در این دو قرن معنی آرامش و استقرار مفهوم نشد. بلکه برعکس رقابت از لحاظ مقام طلبی و حسادت و کینه‌جویی تجلی کرد و با این حال وضعی را لمس می‌کنیم که قبلاً در این منطقه سابقه نداشته است، و آن رشد علم و ادب در این دو قرن و ظهور جماعتی از بزرگترین دانشمندان و شعرا و ادبایی در علوم و فنون است. مانند شیخ محمد ابن الحاج،<sup>۱</sup> و ملا محمد غزائی، و ملا جلال خورمالی و ملا ابراهیم بیاری، و ملا محمود غزائی، و ملا صالح تره‌ماری،<sup>۲</sup> و قاضی عبدالکریم تره‌ماری، و شیخ محمد و سیم بزرگ مدرس سلیمان پاشا، و ملا محمد گلولانی، و علی‌بن ذکی و سید عبدالکریم برزنجی، و شیخ عبدالله خربانی،<sup>۳</sup> و ملا عبدالله بیتوشی، و ابن رسول ذکی،<sup>۴</sup> و مولانا خالد نقشبندی، و شیخ معروف نودهی، و شیخ عبداللطیف قره‌داغی، و مفتی بغداد محمد فیضی زهاوی، و ملا خضر نالی، و صدها دانشمند دیگر: (از چوریها، حیدریها، برزنجیها، مردوخیا، قزلیها) که برای هموطنان خویش تألیفات و تصنیفات در هر علم و فن نوشتند، و دسته‌های بسیار معظری از گل‌های شعر و غزل و دیوانهایی از ادبیات و معلومات عالیّه خود را ترتیب دادند که در هر زمان و مکان نقل مجلس بودند و اثر آنها مورد استفاده بود. و به مرور زمان باقیانند تا اندازه‌ای که فارس و کُرد و عرب همه عاشق آن شدند و با این آثار نام آنان در آسمان بقا و جاودانگی می‌درخشد.

۱ - ترجمه احوال این دانشمند برجسته را در کتاب (البیتوشی) آورده‌ایم.

۲ - شیخ عثمان بن سند در کتاب (اصفی‌الموارد فی سلسال احوال الامام خالد) زندگینامه تره‌ماری را نوشته است.

۳ - در مجلد پنجم از مجله مجمع علمی عراق سال ۱۳۷۷ هـ ۱۹۵۸ م شرح حال او را نوشته‌ایم.

۴ - در مجلد هفتم از مجله مجمع علمی عراق ترجمه احوال این علامه آمده است.





## قسمت دوه

- ۱- شیخ معروف نودهی نسب و خانواده و مولد او.
- ۲- نشأت و تحصیل و وفات او.
- ۳- فرهنگ و ادبیات او.
- ۴- مؤلفات و منظومه‌های علمی او.

## شیخ معروف نودهی نسب و خانواده و مولد او

سید محمد شهیر به معروف ابن سید مصطفی بن سید احمد ابن سید محمد شهیر به کبریت احمر، و جدّ سیزدهم او سید عیسی برزنجی که پسر سید باباعلی همدانی بوده است. و برزنج ده کوچکی است در شرق شهر سلیمانی که تقریباً ۲۰ مایل با آن فاصله دارد، و آن در حال حاضر مرکز ناحیه و از توابع شهر بازار است.

و برزنجی طائفه‌ای سید و ریشه‌دار در نجابت و اصالت و بزرگواری هستند که نسبت ایشان به سید باباعلی همدانی ولی و دانشمند مشهور منتهی می‌گردد. و از میان این خانواده جماعتی از اکابر علما و ادباء از جمله حضرت شیخ معروف (مُتَرَجِّمٌ لَهُ) بروز کرده است.

سید باباعلی از علمای قرن هشتم هجری است و مؤلفات زیادی در تصوّف و مسائل دینی دارد. از جمله آنها: ذخیره الملوک، شرح اسماء الله، شرح فصوص الحکم شرح قصیده همزیه، و اسرار نقطه است. و قسمتی از عمر خود را در سیاحت و جهانگردی گذراند. و در سال (۷۸۶ هـ ۱۳۸۴ م) یا (۸۰۵ هـ ۱۴۰۲ م)<sup>۱</sup> در همدان وفات یافته است. مرحوم امین زکی بیگ در تاریخ سلیمانیّه و اطراف آن می‌گوید: «باباعلی همدانی برادرزاده فیلسوف کُردی بزرگ باباطاهر همدانی معروف به (عریان) بود». و این دلالت

---

۱ - به کتاب بحر الانساب فارسی خطی از شیخ محمود شوربجه مراجعه کنید. نسخه آن در کتابخانه شیخ محمود حنفید موجود است.

دارد بر اینکه سید عیسی برزنجی و اولاد او از سادات برزنجی سید نبوده‌اند، بلکه ایشان از عشیره کلهر بوده‌اند که باباطاهر با آنها نسبت دارد. اما توجه داشته باشید که این نظری غلط و اشتباهی بزرگ است که نباید از آن چشم پوشیده و نادیده گرفته شود! زیرا باباطاهر از ادبا و فلاسفه قرن چهارم و پنجم هجری است، و آثار ادیبش از قدیمی‌ترین آثار بعد از ظهور اسلام است، در صورتی باباعلی از علمای قرن هشتم هجری است. بلی، مؤرخان و نویسندگان در انتخاب زمان باباطاهر اختلاف دارند، بعضی از ایشان او را از رجال قرن پنجم و بعضی از ادبای قرن ششم، و بعضی دیگر او را در قرن هفتم تصور کرده‌اند. و عجیب این است که امین زکی بیگ در جزء اول از کتابش بنام مشاهیر کرد، این نظر را رد کرده است ولی اصح آن است که باباطاهر چند قرن قدیمی‌تر از باباعلی همدانی است، و او قبل از ابن سینا<sup>۱</sup> و عمر خیّام<sup>۲</sup> تولّد یافته و اولین شاعری است که دوبیتی را معمول کرد.

مستشرق ادوارد براون استاد سابق دانشگاه کامبریج در کتاب خود (تاریخ ادب ایران) در شرح حال باباطاهر می‌گوید: «قدیمی‌ترین کتابی که من دیده‌ام (از کتابهایی که از آنها نامی به میان آورده‌ام) کتاب راحة الصدور است که در سال (۱۲۰۱ هـ ۱۶۰۰ م) تألیف شده است. در صفحه ۴۳ این کتاب که تنها نسخه خطی آن در کتابخانه پاریس

۱ - شیخ الرئیس ابوعلی حسین ابن عبدالله ابن سینا پزشک و فیلسوف بزرگ در (۳۸۰ هـ ۹۹۰ م) در قریه‌ای نزدیک بخارا تولّد یافت، بعد از رشد به تحصیل پرداخت در اصول دین و حساب و جبر و در فلکیات و طبیعیات و الهیات مخصوصاً طب به نهایت درجه کمال رسید و کتابهایی در طب و فلسفه تحریر کرد. از لحاظ ذکاوت و علم نادره زمان و کتابهای مهم او شفا و قانون و اشارت شهرت جهانی دارد. و در حدود ۱۰۰ تألیف (مابین مطول و مختصر) دارد. بالاخره به بیماری قولنج دچار شده در حدود سال (۴۲۸ هـ ۱۰۳۶ م) در شهر همدان وفات یافته همانجا دفن گردید.

۲ - ابوالفتح عمر ابن ابراهیم خیّام، در نیشابور متولد شد و از بزرگترین علماء و شعرای ایران بوده است. او در انواع علوم زمان خودش مهارت کامل داشته مخصوصاً علم نجوم و طب و حکمت. رساله‌هایی در جبر و مقابله و هندسه و طبیعیات و فلسفه کون دارد. و با علمای معاصر خود محاجات مفید داشته است. امثال حجّة الاسلام غزالی. رباعیات فارسی لطیفی دارد که شامل معانی فراوان می‌باشد، و در عین حال عباراتش کوتاه و دلپذیر است که به تمام زبانهای مشهور دنیا ترجمه شده است و در اقطار عالم پراکنده می‌باشد. در حدود سال (۵۲۵ هجری ۱۱۳۰ میلادی) در نیشابور وفات یافته و در همانجا دفن گردیده است. «آرامگاهش زیارتگاه ادب دوستان است».

موجود است این عبارت ذکر شده است که ترجمه آن را می‌خوانید: (شنیده‌ام که وقتی سلطان طغرل بیک<sup>۱</sup> به همدان آمد و سه نفر از مشایخ صوفیه در آنجا می‌زیستند، و ایشان: باباجعفر و باباطاهر و شیخ حمشاو بودند. این سه شیخ هنگام ورود طغرل روی کوه خضر نزدیک دروازه همدان ایستاده بودند. چون چشم سلطان بدیشان افتاد به همراهانش دستور توقف داده، خودش از اسب پیاده شد و به حضور ایشان رفت، و دست ایشان را بوسید. در این حال، باباطاهر مجذوب بود. به سلطان گفت: ای مرد ترک، قصد داری با بندگان خدا چکار کنی؟ سلطان جواب داد بدانچه شما دستور فرمایید عمل می‌کنم بابا طاهر گفت: بلکه به آنچه خداوند به تو امر کرده است، عمل کن (همانا خداوند به عدالت و احسان امر می‌فرماید)، در این هنگام سلطان گریه کرد. و گفت: اگر خدا خواست چنین کنم.

و این گفتگوی حضوری بین باباطاهر و سلطان طغرل در حدود سال ۴۴۷ یا ۴۵۰ هجری مطابق (۱۰۵۵ یا ۱۰۵۸ م) روی داده است». و از اینجا روشن می‌شود که نظر رضاقلی خان نیز در کتاب ریاض العارفین که وفات باباطاهر را سال (۱۰۱۹ هـ ۱۰۱۹ م) نوشته است، غلط و اشتباه است) اینجا سخن ادوارد براون تمام می‌شود.

(ژوکوفسکی) روسی در جلد هشتم در صفحه ۱۱۸-۱۰۴ در گزارشهای قسمت شرقی جمعیت باستانشناسان امپراتوری روس سال (۱۹۰۱ م ۱۳۱۹ هـ) می‌گوید «که باباطاهر با ابن سینا که در سال (۴۲۸ هـ ۱۰۳۶ م) وفات یافته است؛ صحبت کرده است». سید باباعلی سه فرزند بعد از خود بجای گذاشت و آنان: سید محمد نوربخش، و شیخ موسی و شیخ عیسی بودند. و این سه برادر در زمان پدرشان در سال (۷۶۰ هـ ۱۳۵۹ م) به برزنجه کوچ کردند.<sup>۲</sup> و سید محمد نزدیک سیروان و در ساحل شرقی آن

۱ - ابوطالب محمدابن میکائیل بن سلجوق بن دقماق ملقب به رکن الدین طغرل بیک نخستین پادشاه سلسله سلجوقی بوده است در سال (۴۴۷ هـ ۱۰۵۵ م) بغداد و عراق را تسخیر نمود. و در سال (۴۵۵ هـ ۱۰۶۳ م) در ری وفات یافت و جنازه‌اش به مرو انتقال یافته در آنجا دفن شد. طغرل بیک بر دبار و بخشنده و مواظب بر نمازهای فریضه به جماعت و نیز دوشنبه و پنجشنبه‌ها روزه بوده و فراوان صدقه می‌داد و مساجد بنا می‌کرد.

۲ - تاریخ سلیمانیه و اطراف آن (ص ۲۱۹).

مدفون است. اما بعدها سید محمد نوربخش به هرات افغانستان هجرت کرد، و در آنجا وطن گزید، و اعقاب زیاد از او بجای ماند. و شیخ موسی در برزنجه ساکن شد، و با خواهر حاج شیخ خالد مرشد قریه ازدواج کرد، سپس به قصد ارشاد به ناحیه (آغچه‌کُز) رفت و در آنجا کشته شده جسدش را به برزنجه عودت دادند و در آنجا بخاک سپردند و فرزندی از او نماند.

بعد از وفات سید موسی برادرش سید عیسی بازن برادرش ازدواج کرد. و این زن از او ۱۲ فرزند (پسر) آورد. که اسامی آنان: (سید عبدالکریم و سید محمد و سید صادق و میر سور و وصال الدین و سلطان اسحاق و کمال الدین و جمال الدین و سید عباس و بایزید و حسین و حسن) بودند. این فرزندان در استان سلیمانیه پراکنده شدند. سید صادق در شهر زور فوت کرده بر بالای کوهی دفن شد و مرکز ناحیه شهر زور به اسم او شهرت یافت، میرسور نیز در قریه دیگر که اکنون بنام اوست فوت کرد، و این قریه بین کوههای اورامان و شهر زور است، و شیخ عباس در قریه (ولوبه) اطراف سلیمانیه مدفون است. و وصال الدین در ده آلیاوا، و کمال الدین و جمال الدین نیز نزدیک او دفن گردیده‌اند و سید محمد در ساحل شرقی نزدیک سیروان به خاک سپرده شد.<sup>۱</sup>

اما سید عیسی عالم و فاضل و مرشد دینی بود و به نشر علم و ارشاد مسلمانان همت گماشت، و چون فوت کرد در جوار برادرش شیخ موسی دفن شد. بعد از وفات وی ارشد اولادش سید عبدالکریم جانشین پدر شد، و بعد از او بایزید بن عبدالکریم بجای پدر نشست، بعد حسین بن بایزید و بعد از او عیسی احد بن سید حسین، و پس از او سید عبد بن عیسی احد بن، و بعداً سید قلندر بن عبدالسید، و بعد از وی سید عبدالرسول بن عبدالسید، و پس از وی سید بابا رسول کبیر ابن عبدالسید ثانی.<sup>۲</sup>

سید بابا رسول در حدود سال (۹۷۰ هـ ۱۵۵۸ م) تولد یافت، و نزد جدّم (جدّم

۱ - بحر الأنساب خطّی.

۲ - کتاب بحر الأنساب و رسالة سادات برزنجه از سید عبدالقادر محمد که در ۱۳۵۷ هجری چاپ شده است.

مؤلف) علامه سید ابی بکر مصنف ابن هدایت الله حسینی شاهوئی پیر خضری، و علامه ملا موسی توگلی درس خواند و در سال (۱۰۵۶ هـ ۱۶۴۶ م) فوت کرد. و ۱۷ پسر از او بجا ماند که در کردستان پراکنده شدند. و آنان: (عبدالصمد و عبدالکریم و عبدالسید و علی و اسمعیل و اسحق و حسن و حسین و یوسف و احمد و محمد و ابراهیم و حیدر و ذواننون و زین العابدین و بایزید و عبدالرسول) بودند.

و پیشتر سادات برزنجی نسبشان به او باز می‌گردد. و سادات سرگلو از حَفَدَه سید عبدالصمد می‌باشند. و از مردان مشهور این طایفه عالم سید احمد سردار است که خلیفه مولانا خالد تقشبندی بوده است، و او جد سید احمد خانقاه در کرکوک بوده است.

اما سادات میر ناصر و قلخاندر فرمانداری طوز، و دسته‌ای از سادات برزنجی که الآن در برزنجه سکونت دارند؛ و از احفاد آنان سید طه برزنجی است که بعداً نام او می‌آید. همه از ذریت سید اسماعیل هستند.

اما سادات قریه کونه کوتر از ذریه سید بایزید می‌باشند. و سادات اباعبیده از ذریت حیدرند.

و سادات کاکه سوری و پیر حسن از اولاد سید حسن می‌باشند.

و سادات نودی: از ذریتشان شیخ معروف است.

و سادات قلاگا و مرگه و قلعه شیروانه و صلاحیه و منطقه دیالی، از ذریت سید

علی مشهور به ونده رینی هستند.

و از ذریت سید علی ونده رینی شیخ اسمعیل ولیانی، و شیخ حسن گله‌زرده، و

شیخ احمد غزائی و شیخ علی دول په موئی، و سید محمد اولاد شیخ محمد نودهی مشهور به

کبریت احمر می‌باشد.

اما شیخ اسمعیل ولیانی جد سادات قازانقایه و دیلیژه و کس‌نزان و خاوی و

گوک تپه و قره چیوار و کانی خاککی و هسه زین و کانی که‌وه می‌باشد.<sup>۱</sup>

و از ذریات شیخ اسمعیل سادات لون قریه بزرگ در شمال روانسر از توابع سنندج است که جدّ ایشان اسمعیل مشهور به گردله می‌باشد. که او از ولیان بقریه کاشتر مهاجرت کرده است. بعد اولادش به لون انتقال یافتند و در میان آنها علما و صوفیان برجسته برخاستند. امّا شیخ حسن گله‌زده جدّ سادات قره حسن و کافی سبیکه در قره‌داغ و دارآغا، و قوله و قره‌حسن و عمره‌گده و سرزهل و شوربجه و تیار و کویسنجق و سندولان و گله‌زده می‌باشد.

امّا شیخ علی دول‌په مونی جدّ سادات دولپه مو، و بیلو و هنگه‌زاله و مریوان و سورین در منطقه بانه می‌باشد.<sup>۱</sup>

و بسیاری عالم و ادیب از این خانواده برخاسته‌اند، مانند سید مظفر برزنجی معروف به شیخ مکی مؤلف کتاب (الجانب الغربی فی حلّ مشکلات ابن العربی) بوده است. یکی دیگر از افراد این خاندان طیبه سید محمد مدنی ابن عبدالرسول ابن عبدالسید است که در قریه برزنجه تولّد یافت. سال (۱۰۴۰ هـ ۱۶۳۰ م). علوم را از پدرش اخذ کرد، و سپس از ملا زبیرک، و ملا محمد شریف ابن یوسف صدیق شاهونی، و ملا ابراهیم گورانی او قریب ۶۰ تألیف دارد، از آن جمله: (قدح الزند فی ردّ جهالات اهل سرهند) و (الاشاعه فی اثم اط الساعه). که از آن نسخه‌ای در کتابخانه یعقوب سرکیس در بغداد موجود است او کتاب (الجانب الغربی فی حلّ مشکلات ابن العربی) تألیف سید محمد مظفر برزنجی را از فارسی به عربی ترجمه کرده است. و نسخه خطّی از آن در کتابخانه راغب پاشا در استانبول موجود است. حتّی می‌گویند که او مجدّد قرن یازدهم بوده است که شاعر گوید: (برزنجی با شرایطی روشن مجدّد قرن یازدهم است). او به مدینه منوره مهاجرت نموده سال ۱۱۰۳ هـ در آنجا متوفّی شد.

او در اشعاری می‌گوید: [دو ستون افتخار من است که به عظمت من شهادت می‌دهند، ۱- ستون اینجا (مدینه) که در فراق جدّم نالید. ۲- ستون مسجد برزنجه که



سید عیسی با کوشش خود آن را بنا کردند، و جدّم و عمویم با دست خود آن ستون را که کوتاه بود کشیدند، تا درازتر و در جای خود قرار گرفت، و چه کرامت بزرگی که شاخه چوب خشک کشیده شود و امتداد یابد! و کسی که آن را تصدیق نمی‌کند از اهل محلّ بپرسد تا محبت ما را بیشتر جلب نماید.<sup>۱</sup>

دیگر از سادات این دودمان شیخ حسن گله زرده است که وی پسر شیخ محمد نودی است، که در حدود (۱۰۸۸ هـ ۱۶۷۷ م) تولّد یافت. او عالمی فاضل و مرشدی نورانی بود، و مریدان و پیروان فراوان داشت. او برای اجرای فرمان خدا از ملامت لاثمان پاک نداشت و با بزرگ و کوچک به حق رفتار می‌کرد. وقتی نادرشاه افشار به سلیمانیه حمله کرد در سال (۱۱۵۶ هـ ۱۷۴۳ م)، برای او نامه‌ای فرستاد، و او را خبر داد، که من برای احیاء دین جدّ تو آمده‌ام. و در نامه شیخ را طلب کرده بود که نزد او برود و با وی ملاقات کند حضرت شیخ حسن دعوت او را رد کرد و جوابی ناصحانه به او نوشت که فوراً به ایران برگردد، و از هجوم به موصل صرفنظر کند. و از آنجائی که این نامه‌ها چاپ نشده و نسخه آنها کمیاب است در حالی که دو مدرک تاریخی می‌باشند، و بسیاری از مؤرخین شایق بودند که آنها بدانند. لذا مصلحت دیدیم که در این کتاب آنها را بیاوریم تا خوانندگان عزیز از آن بهره‌گیرند و نسخه آن دو به خطّ دانشمند شیخ عبدالسمیع چناری مدرس مدرسه احمدیه حلب در کتابخانه من (مؤلف) موجود است. و اینک عین نامه نادرشاه: «از جانب من به دانشمند نجیب و شریف و جوانمرد اصیل و نبیل، صاحب مآثر و مناقب و بخششها، سید حسن، نسیمهای سلام خالصانه و درود نامحدود نثار باد. و بعد همانا مهمترین و اولین آرزوی من ترویج مذهب جدّ شما حضرت امام جعفر صادق (ع) آن امامی است همام و سرچشمه علوم و معارف است و محبت و ارادت من نسبت به

۱ - تاریخ سلیمانیه و انحاء آن، و کتاب التعریف، و رساله سادات برزنجی.

جدع هنا قدکان حنّ لجدی  
موسی و عیسی اُسّاه بجدّ  
أعظم بخارق جدعنا الممتدّ  
من أهل بلدتنا لیکسب ودی

جدعان فخری یشهدان بمجدی  
شان ببرزنج بمسجدها الذی  
جدی و عمی امتدّ فی ایدیها  
من لم یرصدق فلیسل من ههنا

اجداد شما معلوم و مبرهن می‌باشد. لذا آمدن شما نزد ما شدیداً لازم است. و به محض وصول امریه من به شما نزد ما بیائید تا از برکت شما و همراهان شما تبرک جوئیم و گرنه هر چه سریعتر آتش قهر و غضب من بر شما فرود آید. والسلام علیکم».

و اینک عین جواب شیخ حسن:

«بسم الله الرحمن الرحيم، ستایش سزاوار خدای عالم است، و سرانجام نیکو از آن پرهیزگاران است. و دشمنی روانیست جز بر ظالمان، و درود و سلام بر سرور ما حضرت محمد و آل و اصحابش باد. و بعد: نامه شما را دریافت کردم. اما اینکه ادعای دوستی اجداد من کرده‌اید، نمی‌دانم آیا این محبت آمیخته با بغض یاران حضرت رسول است یا خیر؟ اگر آمیخته با کینه و غرض اصحاب باشد برای آخرت تویی فایده است. و بلکه موجب محاکمه و مؤاخذه و عذاب تو خواهد بود. و اما اینکه گفته‌اید قصد من ترویج مذهب حضرت امام صادق علیه السلام می‌باشد. حضرت او اگر چه از بزرگترین تابعان و کاملترین مجتهدان بوده است، لکن بواسطه انقراض یارانش مذهب وی تدوین نشد و اگر ما می‌دانستیم که مذهب او مدوّن است تبعیت می‌کردیم زیرا که ذریّه او هستیم. اما من علیل المزاج و پریشان‌خاطر هستم و قادر به آمدن نزد تو نمی‌باشم. اما اینک ترا توصیه‌هایی می‌کنم که اگر بدانها عمل کنی نجات یابی: ۱- با سلطان عثمانی جنگ مکن زیرا اهل کشف و درویشان بزرگ خبر داده‌اند که آنان تا نزدیکیهای قیام قیامت دوام دارند. و دارای خصایصی هستند که در دیگران یافت نشود. ۲- آنچه در دل داری از تخریب موصل و جنگ با اهالی آنجا جامه عمل مپوشان، زیرا که موجب هلاکت سربازان تو می‌شود. ۳- در توبه و استغفار به درگاه خدای غفار شتاب کن و بدانچه از بخت بد مرگ ناگهان بر تو حمله کند و ترا غافلگیر نماید بترس زیرا یکی از خویشان تو می‌خواست ترا به قتل برساند. و سلام بر آنانکه پیرو هدایت و دین حق‌اند».

بعداً چنانکه می‌دانیم پیش‌بینی و کرامت شیخ تحقق یافت. زیرا لشکر نادر شکست خورد و از موصل به هانجایی که از آن آمده بود برگشت در روز چهارم رمضان (۱۱۵۶ هـ ۱۷۴۳ م) طبق نوشته کتاب (علم السّامی فی ترجمه الشیخ الغلامی) و

(منية الأديباء في تاريخ موصل الحدباء). سپس بعد از بازگشت نادر به ایران در سال (۱۱۶۰ هـ ۱۷۴۷ م) کشته شد در سر راه جنگ با اکراد خراسان که می‌خواست آنها را سرکوب کند. چنانکه در دائرة المعارف اسلامی نیز آشکار است و نیز در کتاب کشف المحن فی مناقب سید حسن تألیف احمد امام حفید شیخ حسن و دیگر کتب تواریخ آمده است.

حال اگر کسی در جواب شیخ حسن به دقت تأمل کند، مقدار و مبلغ ایمان و توکل او به خدا و بی‌نیازی و بی‌اعتنائیش به این شاه سرکش و ظالم خونریز را دریابد. شیخ حسن در سال (۱۱۷۵ هـ ۱۷۶۲ م) وفات یافته در گله زرده مدفون گردید.<sup>۱</sup> و از جمله سادات برزنجی شیخ عبدالکریم برزنجی است که در کتاب (البیتوشی) شرح حال او را نوشته‌ایم.

و دیگری شیخ محمد ملقب به محیی‌الدین قووله ابن شیخ حسن گله زرده است که در سال (۱۱۳۳ هـ ۱۷۲۰ م) متولد شد و بعدها از اکابر علمای زمان خود گردید که تألیفات زیادی نیز دارد. از جمله: (مجمع الجواهر، اصلاح النفوس، کشف الکروب، جامع الفوائد، السیف القاطع، و غیر آنها ...) از کتاب اخیر نسخه‌ای به خط مؤلف در کتابخانه ملا محمد کُردی در سلیمانیه موجود است که ناقص و ۱۶۴ صفحه‌اش مانده است. و آن را در سال (۱۱۶۵ هـ ۱۷۵۲ م) تألیف نموده است. سپس در حدود سال (۱۱۷۹ هـ ۱۷۶۵ م) به کرکوک رفت و به ارشاد و تدریس پرداخت و در سال (۱۱۹۵ هـ - ۱۷۸۱ م) وفات یافت، و در مقبره امام قاسم دفن گردید.

دیگر از سادات برزنجی سید طه بزرگ ابن سید رسول ابن سید بایزید ابن سید اسمعیل است. که عالمی بزرگ بود و در سال (۱۲۳۲ هـ - ۱۸۱۷ م) فوت کرد. و در جامع برزنجیه به خاک سپرده شد. دیگری شیخ حسین ابن شیخ بایزید است که عموی شیخ طه بزرگ می‌باشد. او نیز عالم و شاعر و ادیب بود و مؤلفات و تعلیقات فراوانی دارد. و در

۱ - به تاریخ سلیمانیه و اطراف آن رجوع کنید.

قریه خیهوه ته بازیان فوت کرد، در حدود (۱۲۲۹ هـ - ۱۸۱۴ م).

ایضاً یکی دیگر از سادات برزنجیه شیخ عبدالکریم ابن سید اسمعیل ولیانی است. او یکی از علمای زمان خود بود که در سال (۱۲۸۰ هـ - ۱۸۶۳ م) در شهر کرکوک وفات یافت. دیگر شخصیت این خاندان شیخ عبدالصمد فضل الدین بن شیخ حسن گله زرده است. مشارالیه از علمای مشهور و دارای تألیفات فراوان است و در سال (۱۲۳۴ هـ / ۱۸۱۹ م) وفات یافت.

دیگر از سادات عالیقدر برزنجی شیخ مصطفی ابن سید بابارسلول برزنجی است که در سال (۱۲۳۵ هـ / ۱۸۲۰ م) در قریه برزنجیه تولد یافت و علوم را در سلیمانیه کسب کرد و در خدمت علامه مفتی زهاوی تلمذ نمود. و چون زهاوی مدرّس کرکوک شد شیخ مصطفی به سابلاغ (مهاباد) جهت تکمیل تحصیلات خود رفت، و پس از اتمام تحصیل بازگشت و مفتی سلیمانیه شد. او در زبانهای فارسی و عربی کردی شاعر و ادیب بود، و اشعاری فراوان دارد. و از اشعار عربی او قصیده ایست بلیغ در توحید، به مطلع: [قَرَأْتُ كِتَابَ الْكَاثِنَاتِ فَإِنَّهُ سَطُورٌ بِتَوْحِيدِ الْإِلَهِ تَهَلَّلَ كِتَابَ كَاثِنَاتٍ رَا خَوَانِدَمَ وَ آن را سطرهایی یافتم که یکتائی و بی شریک بودن خدا را هلله می کنند]. و بالأخره در سال (۱۳۰۲ هـ / ۱۸۸۵ م) وفات یافت.<sup>۱</sup>

\*\*\*

و از جمله مشهورترین مشاهیر برزنجی شیخ معروف نودهی (مترجم له) می باشد که در قریه نودی از توابع فرمانداری شهر بازار در استان سلیمانیه در سال (۱۱۶۶ هـ / ۱۷۵۳ م) در زمان امارت بابانیه و ولادت یافت (عهد سلیمان پاشای بزرگ ابن خالد پاشا) و در آغوش و تحت سرپرستی والدین رشد کرد. پدرش عالم دینی از خانواده علم و دین و سیادت و اصالت بود. و این خانواده از اوائل قرن نهم هجری درخشیدند و در میان آنان عالم و شاعر و ناظم فراوان بود که همه آنان در فرهنگ عربی و فارسی

دست داشتند علاوه بر استادی آنان در آشنائی به فرهنگ کُردی و از خلال تألیفات و اشعار آنان روشن می‌شود که توجه به علوم عربیه و دینیّه از صفات ویژه آنان بوده است. شیخ معروف از لحاظ مولد نودهی، و از لحاظ وطن سلیمانیه‌ای، و از لحاظ نسب برزنجی، و از لحاظ مذهب مذهب شافعی، و در عقیده اشعری و حسینی نسب و سنی مشرب و دارای طریقه قادریّه بوده است. در سال (۱۲۲۵ هـ ۱۸۱۰ م) وی نسب خود را در ۱۳ شعر زیر به نظم آورده است:

بفضله مولاه فابن مُصْطَفَى	إِنْ يُتَسَبَّبُ مُحَمَّدٌ عَنْهُ عَفَا
نَجَلُ مُحَمَّدٍ أَبِي الْمَغَالَى	مِنْ أَحْمَدَ الشَّهِيرِ فِي الْقِتَالِ
عَبْدَ الرَّسُولِ نَجَلُ عَبْدِ السَّيِّدِ	أَبْنِ عَلِيٍّ ذِي السَّجَايَا وَوَلَدِ
قَلَنْدَرِ سَلِيلِ عَبْدِ السَّيِّدِ	وَهُوَ فَتَى عَبْدِ الرَّسُولِ وَوَلَدِ
عَبْدِ الْكَرِيمِ لَمْ يَزَلْ حَمِيدَا	عَيْسَى الْحُسَيْنِ ابْنِ أَبِي يَزِيدَا
فِي عَصْرِهِ لِلأَوْلِيَاءِ عَيْسَى	وَالدُّهُ قَطْبُ غَدَارِئِيسَا
يُرْشِدُ بِالْحَجَّةِ وَالْمَحَجَّةِ	أَوَّلَ مَنْ أَقَامَ فِي بَرَزَنْجِه
الْهَمْدَانِي بِذَالِ مُعْجَمَةِ	نَجَلِ عَلِيٍّ ذِي الْعَلَى وَالْمَكْرَمَةِ
عَبْدِ الْعَزِيزِ نَجَلِ عَبْدِ اللَّهِ	يُوسُفُ بْنُ مَنْصُورِ الْاَوَّاهِ
جَعْفَرِ الضَّادِقِ ذِي الْمَكَارِمِ <sup>۱</sup>	هُوَ ابْنُ اسْمَعِيلِ مُوسَى الْكَاطِمِ
سَلِيلِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ أَيْ عَلِيٍّ	مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ دِي الْفَضْلِ الْجَلِيٍّ
سَبَطِ النَّبِيِّ سَيِّدِ الْكُونِينِ	نَجَلُ شَهِيدِ الْمُرْتَضَى الْحُسَيْنِ
وَ صَاحِبِهِ الْغُرْدَوِيِّ الْكَمَالِ	دَامَتْ لَهُ صَلَاةُ ذِي الْجَلَالِ

۱ - سید عبدالله محمد سراج‌الدین ابن سید عبدالله رافعی در کتابش صحاح‌الاجبار در نسب هاشمیها و فاطمیها در صفحه ۵۸ گوید: اما اسمعیل ابن موسی‌الکاظم سه پسر از خود به جا گذاشت (موسی و احمد و جعفر) و بین ایشان پسری نبوده که نامش عبدالله باشد مگر اینکه گفته شود که عبدالله از احفاد اسمعیل است و نسبش به او بازمی‌گردد.

یعنی:

اگر محمد که خدا او را ببخشد نسبت خود را بگوید او فرزند مصطفی است. او نیز فرزند احمد است که در جنگیدن مشهور و خود فرزند محمد ابوالمعالی بوده است. او نیز فرزند علی صاحب صفات برجسته فرزند عبدالرسول ابن عبدالسید است. و او فرزند عبدالرسول فرزند قلندر و او هم نوباوه عبدالسید می باشد. و عبدالسید فرزند عیسی الحسین بن ابی یزید عبدالکریم که همیشه دارای خصال حمیده بود. پدرش قطب و در عصر خود رئیس اولیا شد که عیسی نام داشت (رحمه الله). او اول کسی است که در برزنجه اقامت نمود و مردم را با دلیل به راه خداشناسی هدایت فرمود. تا آنجا که می گوید:

و او فرزند علی است که دارای علو مرتبه و اخلاق بلند مشهور به باباعلی همدانی است که او یوسف بن منصور و دارای رقت قلب که او هم نامش عبدالعزیز و فرزند عبدالله است عبدالله پسر امام موسی کاظم علیه السلام و او هم فرزند امام جعفر صادق علیه السلام منبع فضائل حمیده بود صادق نیز فرزند امام محمد باقر علیه السلام بوده است که دارای فضائل درخشانی بودند و او نیز نوباوه علی زین العابدین و او نیز فرزند شهید مورد رضایت حق حسین ابن علی است که حسین نوه سید دو جهان است که درود خدا مدام بر او و آل و اصحابش باد که همه مشهور و دارای فضل و کمال بودند.

### نشأت و تحصیل و وفات او

در مجبوحه آن اضطراب و ناامنی ها و دلهره ها نودهی تولد یافت. و در بیت علم و شرافت و دیانت تربیت شد. قرآن و بعضی مقدمات فارسی و صرف و نحو و فقه را نزد پدر آموخت و بعد از اتمام مرحله ابتدائی دروس که ابتدای خواندن و نوشتن باشد، پدرش او را به قلعه چوالان که مرکز امارت بابان بود برد. و او را در مدرسه غزائیه داخل نمود تا در آنجا پایه های علوم را محکم کند و چون طلاب مساجد ترقی نماید. بعضی از کتاب شرح مغنی چارپردی در نحو خواند. و او چنان لیاقت و ذکاوت و قریحه ذاتی و

نهایت کوشش و سعی خود را در فراگیری علم نشان داد. بطوری که امید فراوان به نبوغ او در دل والدینش پیدا شد. و کسی نمی دانست که این پسر در آینده نزدیک مکان علمی چشمگیری را اشغال می کند، و علما و ادبای کردستان نام او را با نام بیتوشی قرین می کنند.

این طلبه کوچک و کم سن و سال و ضعیف الجثه در مدرسه قلعه چوالان به کلی و با تمام قوا و حواس سرگرم تحصیل و آگاهی به اساس علوم و حفظ متون بود. تا اینکه شبی شهر از اول تا آخر به لرزه در آمد بواسطه قتل حاکمش که حاکم عموم کردستان بود یعنی (سلیمان پاشای کبیر) که در قصر خود به دست یکی از طلبه ها کشته شد. (سال ۱۱۷۸ هـ) و نودهی در این هنگام دوازده ساله بود این سانحه اسفبار و وحشتناک برده ای از ترس و وحشت را بر شهر و اهالی آن فرو آویخت و غم و اندوه تمام طبقات را فرا گرفت، مخصوصاً اهل علم و دین و ادب را. و نودهی را از این حادثه اضطرابی توأم با خوف و بی قراری فرا گرفت و از این پس دلش می خواست از مرکز امارت دور شود، و خود را به زاویه ای از زوایای فراموشی سپارد، و لذا به مدرسه علامه ملا محمد ابن الحاج در قریه هزار مرد در غرب سلیمانیه رفت که فاصله آن با سلیمانیه در حدود دو ساعت راه معتدل بود و قسمتی از عمر خود را در ملازمت آن استاد نامی گذراند. و شرح سیوطی از الفیه ابن مالک در نحو با تعلیقاتی از استادش ابن الحاج را نزد او مدارسه کرد و تا باب اضافه رسید. سپس حسام کاتی، و بعد حاشیه یزدی بر تهذیب المنطق را در علم منطق آموخت، آنگاه مختصر تفتازانی را در معانی و بیان و بدیع خواند بعد شرح عقاید نسفی تفتازانی را در عقاید فرا گرفت.

شیخ معروف در مدرسه هزار مرد ماند و با طلاب همدرس و رفقای طلبه اش در حجره تنگ و تاریکی زندگی می کرد که هر کس وارد آن می شد حصیر فرسوده ای می دید با رفته ها و طاقچه های زیاد و میخهای چوبی که به دیوار کوبیده شده بودند. هر طلبه بالای سرش میخی و رف مخصوصی بود که لباسهایش به میخ آویزان می کرد و کتابها و لحافش را در رف جای می داد. صبح و غروب نان و خوراکی از طرف اهل قریه

به ایشان می‌رسید. و این خوراک غالباً گرده جویین و خشک بود بجز شبهای جمعه که شوربا (سوپ تری) بین ایشان تقسیم می‌شد خلاصه هر طلبه در شبانروز سه گرده جیره داشت، و گاهی اهل احسان مقداری گوشت هم برای آنان می‌آوردند که در پختن آن همه شریک می‌شدند. و در این موقع حجره پر از دود می‌شد. گاه نیز هیزم نداشتند و ناچار طبخ با کاغذ کهنه‌ها و خس و خاشاک و گیاهان پوسیده و خشک انجام می‌شد. و پس از حاضر شدن غذا همه به شکل دایره می‌نشستند، و با حرص و لذت برای خوردن دست‌پخت خود آماده می‌شدند. و این پس از تقسیم گوشت به قطعات متساوی بود به تعداد طلاب، و کار قرعه‌کشی مخصوصی که خودشان آنرا (دَو) می‌گفتند، و این غذای دسته‌جمعی گاه برای هفته‌ها و ماهها ورد مجلس و صحبت معمول و دایر بین آنها بود (همیشه از آن یاد می‌کردند و خاطره خوش داشتند).

در سال (۱۱۸۰ هـ ۱۷۶۶ م) علامه بیتوشی از احساء به بیتوش (زادگاه خود) از توابع امارت بابان در پنجاه مایلی شمال سلیمانیه بازگشت و بعد از مدتی برای زیارت استادش ابن‌الحاج به قریه هزار مرد رفت، و چند روزی توقف داشت. در آن مدت نودهی با او ارتباط پیدا نمود، ارتباطی چون رابطه لازم بین معنی اخص با ملزومش یا اتصال سایه به جسم (مدام در خدمت بیتوشی بود) و ملازمتی چون ملازمت مرید با شیخش، یا شاگرد زرنگ با استادش. زیرا نودهی نزد بیتوشی بهره‌ای یافت که در نزد غیر او نیافته بود. و در همین مدت کم بعضی از مسائل ادبی بیتوشی را نزد خود او خواند. و در حقیقت می‌توان گفت که وحی ادبی و الهام شعری را از او گرفت و توجیه ادبی را از بیتوشی دریافت کرد. و عاطفه شعری و انگیزه نظم را در او تحریک نمود، و به او پیشنهاد کرد که به نظم متون علمی شروع کند، مانند عوامل جرجانی، تصرف زنجانی و غیره ... چنانکه نودهی در اواخر منظومه عوامل به این موضوع اشاره می‌کند. آنجا که می‌گوید:

اَللَّفَ بِالْتَمَاسِ عَبْدِاللهِ      مَا زَالَ ذَا فَضِيلَةَ وَ جَاهٍ.

یعنی: به پیشنهاد تقاضای عبدالله تألیف شد که همواره دارای مقام علم و فضل



از آنجائیکه همه علماء و مدرّسان در درجه واحدی از علم و فرهنگ و ادب نیستند و بین آنان تفاوت زیاد است و هر کدام در علمی تخصص کامل دارند. مثلاً این شخصیت در علم صرف و نحو و بلاغه بسیار وارد بود. دیگری در منطق و حکمت، و سومی در فقه و اصول، و آخری در عقاید و علم کلام. و فلان در فلکیات و نجوم و جبر و مقابله و طبعیات و غیره ... بدین جهت طلاب از مدرسه‌ای به مدرسه دیگر و از شهری به شهر دیگر می‌رفتند و برای تکمیل علم و گاهی ۲۰ سال تمام طلبه‌ای گرد در حال گردش بود و در بین مدارس نقاط مختلف آمد و شد داشت، تا تحصیل خود را به اتمام می‌رسانید، و به اجازه علمی نائل می‌شد. بعد از آنکه چند سالی از قتل حاکم قلعه چوالان گذشت. و کارها تا اندازه‌ای استقرار یافت، و امنیتی نسبی برقرار گردید، نودهی اراده کرد که به قلعه چوالان برگردد و تحصیل خود را تکمیل کند، و اجازه عامی دریافت نماید. و نیز شاید به مقداری مال دنیا برای اعاشه دست یابد. و بعد از گذشت چهار سال در مدرسه ابن‌الحاج و انتفاع از علم و ادب او به قلعه چوالان برگشت و در مدرسه علامه ملا محمد غزالی تمکن یافت که ذکر او در رساله البیتوشی آمده است، و در نزد او مقداری فقه خواند.

و این غایت تحصیل نودهی نزد اساتید خود بوده است. و سپس تمام اوقات خود را وقف تدریس و تحقیق و مطالعه کتب مختلفه نمود. تا نبوغ یافت و به درجه کمال رسید، و دانشمندی بزرگوار و ناظمی شیرین بیان و نویسنده‌ای ممتاز شد. و در یکی از مدارس قلعه چوالان به سمت مدرّس تعیین و مشغول گردید و شهرت یافت و نزد امراء بابان و رجال دولت مقبول واقع شد. پس به تدریس و تألیف و نشر علوم و سرودن شعر و نظم متون علمی پرداخت، و در قلعه چوالان باقی ماند تا ابراهیم پاشا ابن احمد پاشا بنای شهر سلیمانیه را آغاز کرد در سال (۱۱۹۹ هـ ۱۷۸۴ م) و در سال (۱۲۰۰ هـ ۱۷۸۵ م) به پایان رسانید. و مرکز امارت را از قلعه چوالان به سلیمانیه منتقل نمود. پس نودهی را در جامع کبیر سلیمانیه به تدریس منصوب کرد، و کتابخانه بزرگ را از مدرسه قلعه چوالان به سلیمانیه برد و در اختیار او نهاد و مدرسه سلیمانیه به اوج عظمت خود رسید و در علوم و

معارف تکمیل شد. پس بسیاری از اکابر علماء در آنجا اجازه گرفتند و نام آنان انتشار و اشتہار یافت و علوم و عرفان آنها درخشید که به حقیقت ایشان چراغهای تاریکی و منار افتخار بودند، مانند مفتی زهاوی و شیخ حسین قاضی<sup>۱</sup> و شیخ محمود برزنجی،<sup>۲</sup> و شیخ بابا رسول ابن سید محمد شہیر به سناء الدین برزنجی و غیر ایشان. و طلاب علوم از هر طرف به مدرسہ جامع کبیر رومی آوردند و در خدمت شیخ معروف یعنی مدرسہ او بیش از هفتاد طلبہ گرد آمدند. چنانکہ نودهی در یکی از رسالات خود به والی بغداد درد دل خود را چنین بازمی گوید: «... از روزی کہ شاه عجم بر این ممالک غالب شدہ

۱- او پسر سید محمود نقیب از اشراف سلیمانیه است کہ در سال (۱۲۲۵ هـ ۱۸۱۰ م) در همانجا تولد یافته نزد جدش شیخ معروف نودهی علوم را خواند و بعدها دانشمندی واجد شرایط و شاعری خوش بیان در لغات کردی و فارسی و عربی گردید. اشعار زیاد دارد همچنین تألیفات کثیری مانند: (سراج السالکین به زبان فارسی، و منظومہ فارسی (صنعان و ترسا) و منظومہ عربی لیلی و مجنون، دارد. و نزد من نسخه ای ناقص از این دو منظومہ موجود است، و نیز مانند مولود نامہ پیامبر ﷺ به زبان کردی. و خلاصہ بسیاری اشعار از او به کردی و فارسی پیش من موجود می باشد کہ انشاء اللہ در زندگینامہ ایشان به زبان به کردی در یک مقالہ آن را می نویسم. او با دائش کاک احمد شیخ به بغداد رفت در سال (۱۲۶۹ هـ ۱۸۷۵ م) هر دو مہمان رئیس مدرسان بغداد (محمد فیضی زهاوی) شدند. و در آخرین شب سفرشان شاعر شہیر عبدالباقی عمری آن دو را زیارت کرد و با آنان محبت و دوستی متقابل برقرار شد و در خوش آمد آنها گفت:

شرف بغداد کما شرف ال  
عرش بنعلی جدک الأعلى  
(بغداد به قدوم تو مشرف شد همچنانکہ عرش به قدوم جد بزرگوارت شرفناک گردیدہ است).  
کاک احمد فوراً در جوابش گفت:

جسمی بجمیعہ بحق الباقی  
أما خلدی فقد غدا ذا لہب  
(تمام جسم من بہ خدا قسم در محبت تو از دیروز خانہ عشق و علاقہ شدہ است. اما دل من پر از شورش از فراق شما گردیدہ است پس حال دیگر اعضایم چگونه باید باشد) و اینک ترجمہ اشعار عربی دیگر او:

عشیۃ بت علی بابہ  
فقال: لا تبک علی بابنا  
و قد رأی دمی جری سائلا  
فقلت له: لا تنہر السائلا  
[غروب تا شب بہ امید وصال بر دروازہ او گذراندم و او می دید کہ اشک از چشمانم جاری است. آنگاہ گفت برو بر در خانہ ما گریہ مکن، بہ او جواب دادم کہ سائل را از خود مران حسین قاضی در سال (۱۲۹۲ هـ ۱۸۷۵ م) فوت کرد. ﷻ

۲- او پسر سید محمد از سادات (گلہ زردہ) است کہ در سلیمانیه بہ سال (۱۲۰۰ هـ ۱۷۸۵ م) تولد یافت، و نزد شیخ معروف درس خواند تا وقتی کہ عالمی برجستہ و بلند پایه گردید، سپس نقیب الاشراف سلیمانیه شد و در حدود سال (۱۲۷۵ هـ ۱۸۵۸ م) در سلیمانیه درگذشت.

است امور دین و دنیا پایمال شد و در دهات اقامه جمعه و جماعات باقی نماند و دهکده‌ها قبلاً همه آباد بودند و امروز خراب شده‌اند، و مدارس شهرها از تدریس تعطیل شدند، و جز عده‌ای معدود از محصلین و طالبان علم در آنجا باقی نمانده است. مثلاً قبلاً در مدرسه ما ۷۰ طلبه درس می‌خواندند، و امروز از ۱۰ نفر کمترند...<sup>۱</sup> الخ».

۱ - در شهر سلیمانیه و فرمانداریها و بخشداریهها و دهات واقع در منطقه هزاران مسجد و جامع وجود داشت که در بیشتر آنها مدرسه‌ای دینی و طلبه‌های زیرکی بودند، و در هر مدرسه‌ای دانشمندی بزرگ وجود داشت مانند: مولانا ابراهیم بیاری، و شیخ عبدالکریم برزنجی، و برادرش شیخ عبدالرحیم، و ملامحمد و ملامحمود غزائی، و شیخ عبدالله خرپانی، و ملا جلال گلغبری، و ملا صالح تره‌ماری، و ملا محمد مشهور به ابن الحاج، و مولانا خالد نقشبندی، و ملاعبدالله رَش، و شیخ مصطفی، و پسرش شیخ اسماعیل، و نوه‌اش شیخ محمدخال اول، و حاج شیخ امین خال، (و شیخ مصطفی قاضی سلیمانیه بود)، و ملاعبدالرحمان نودشی، و پسرش ملااحمد نودشی (که این پدر و پسر متعاقباً مفتی سلیمانیه بود)، و مفتی زهاوی، و شیخ معروف قره‌داغی بزرگ، و شیخ عبدالرحمان قره‌داغی، و شیخ امین قره‌داغی، و دو پسرش شیخ معروف و شیخ عمر مشهور به ابن القره داغی، و شیخ عبداللطیف قره‌داغی، و شیخ عبدالرحمان مشهور به ابن الخیاط و شیخ نجیب قره‌داغی، و کاکاک احمد شیخ، و شیخ حسین قاضی، و ملااحمد چاومار، و پسرش ملاامین، و نوه‌اش سیدعبدالعزیز (که آنها متعاقباً مفتی سلیمانیه بودند)، و شیخ مصطفی مفتی، و شیخ عبدالقادر سنوی مهاجر، و پسرش شیخ عبدالکریم، و برادرش شیخ نسیم، و شیخ عبدالرحمان پسر شیخ ابی‌بکر، و ملاعبدالرحمان پنجوینی، و ملامحمد که وانه دولی، و ملاقادر کانی که وه‌یی مشهور به (ملای بیاره)، و ملاعبدالله متخلص به عرفان، و احمد فائز، و حاج ملااحمد دهلیزی، و ملاعمر نظامی و حاج ملاعلی کانی که وه‌یی، و سیداحمد نقیب، و ملامحمد امین بالیکه دری، و ملامحمود سور، و ملاعلی کروسی، و ملاحسین پسنکندی و ملارشید بیگ بابان، و ملاعبدالرحمان چروستانی، و صدها عالم دیگر که در میدان علم و ادب آثار جاویدان و دیوانهای ادبی به یادگار گذاشتند که بیشتر آنها هنوز طبع نشده است. و به طور خلاصه باید گفت که در سلیمانیه پیشوایان بیشماری در هر علم و فنی نبوغ یافتند، به اضافه هزاران عالم و فاضل و ادیب و شاعر که در شهر زور واقع در استان سلیمانیه زندگی می‌کردند که باعث افتخار اسلام و مسلمین بودند چنانچه یاقوت حموی در معجم البلدان به آن اشاره کرده است. و خدا رحمت کند شیخ عثمان بن سند وائلی نجدی نزیل بصره که در کتابش (اصفی الموارد فی سلسال احوال مولانا خالد) می‌گوید:

أیا منزل الأکراد بورکت منزلاً	لنأفیه اقمار المعارف تُشرقُ
سُعدت فما اصبحت الأحدیقه	بها زَهَر التحقیق بالدرس مورقُ
لنا فیک اعلامٌ اذا ما ذکرتهم	فطرفی دَقاق و قلبی مُحرقُ
مشایخ أضحووا للعلوم معادناً	بما حرّروا قد زان للدهر مفرقُ
مدارسهم بالعلم اصحت نواظراً	بطرف الی أعلى المنازل یزُمقُ
هم بذلوا الأرواح فی حفظ ما به	شریعه مَختر النیین تنطقُ
جَهابدُ ان جالوا بدرس فهم به	زواخر عنها زاخر البحر یطرقُ
هم حفظوا للشافعی معارفاً	شموساً لها فی الطرف والقلب مشرقُ

و این طالبان علم از علم و ادب او سرشار و سیراب می‌شدند، و خود شیخ بین

فیالائی دعنی و تمجید سادة  
سیوف نضاهاالله فی رأس معتد  
أبانوا لنا من منهج الرشید مَهْیَعَا  
انا الصَّب فیهم غیر انی أحبهم  
ولکهنم قوم کرام فصِبْهم  
أحسُّ الیهم و الحظوظ تصدنی  
فمازال لی شوق الیهم أبته  
فلا حرقی تخبو و لا بحر أذمعی  
أتبرد أحشائی و هم لم یواصلوا؟  
عسی نظرة منهم ترقی لوامتی  
معاصیه أمثال الجبال و بابهم  
و ما فتحه الا باقبال خالد  
اذا صحَّ لی عقد الولاء لواحد  
هو القطب لولا سوء ذنبی نظرته

لفضلهم من مقول الدهر منطق  
الی غیر أحكام الرسالة یمرق  
اذا ضل عنه واحد فمفتق  
و قلبی بأغلال الکآبه مؤثق  
سعيد، و ان بالبعد و الصد ذوقوا  
فقلبی و طرفی شاعل و مؤزق  
ولو أن بشی عنه لی القلب ضیق  
یفیض فیبدو ما من الطرف مغرق  
و تسیراً أسقامی و مابی أحدقوا؟  
ینوح کما نوح الحمام المَطْوِق  
متی رام منهم فتحه فهو مغلق  
الیه، و وجه الانس بالوصل مشرق  
فحظی حظ بالسعادة مورق  
بلخط اذا برق سری یتدفق

یعنی: ای سرزمین اکراد چه مبارک منزلی هستی که ماههای علم و معرفت در تو می‌درخشد. خوشبخت شدی تو که باغچه‌ای سبز هستی که در آن گل‌های تحقیق و تدریس شاداب‌اند. ما در دل تو مشاهیری داریم. که هرگاه آنها را یاد می‌کنم چشمم اشک روان می‌سازد و دلم می‌سوزد. مشایخی که معدن علم و دانش شدند و با نوشته‌های خود زمانه را سرفراز نمودند. مدرسه‌های آن به وسیله علم و دانش به بلندترین مرتبه می‌نگریست. ایشان جانهای خود را در راه دستورات شریعت برگزیده پیامبران - محمد - قربانی کردند. نامدارانی که چون در میدان تدریس درسی جولان می‌نمودند بسان امواج دریا دانششان در خروش بود. آنان معارفی را از شافعی حفظ کردند که خورشیدوار از دیده و دل مردم طلوع می‌کرد. ای ملامتگر مرا با تمجید سرورانی بگذار که در منطق روزگار بحثها دارند. شمشرهایی بودند که خداوند آنها را بر فرق سر تجاوزگرانی آهخته بود که از احکام شریعت خارج می‌شدند.

از برنامه هدایت راهی را به ما نشان دادند که اگر کسی از آن گمراه شود فاسق است. من عاشق ایشانم و ایشان را دوست می‌دارم در حالی که قلب من با زنجیر اندوه فرانشان در بند است. آنان بزرگوارانی هستند که عاشق آنان - اگر چه درد دوری را هم به او بچشانند - خوشبخت است. در آرزوی آنان می‌نالم و تقدیر مرا از آنان باز می‌دارد به همین سبب است که قلم مشغول و چشم بیدار است. مرتب آرزویم را به آنان ابراز می‌کنم اگر چه دلم از کثرت شوقم به تنگ آمده است. نه سوز دلم ساکن می‌شود و نه دریای اشکم می‌ریزد که چشمهای غرق در اشکم آشکار شوند. آیا درون من سرد می‌شود در حالی که آنها پیش من نیامده‌اند؟ و آیا دردهایم تسکین می‌یابند در صورتی که آنها مرا در بر نگرفته‌اند؟ شاید آنها با نگاهی مهربانی کنند با عاشقی که مانند کیبوتر طوقی می‌نالد. گناهان من مثل کوهها است و دروازه آنان هرگاه که بخواهی باز شود بسته است. و باز نشود مگر اینکه خالد در حالی که چهره انس از وصل می‌درخشد به من روی کند. اگر عقد محبت من برای شخصی صحیح باشد آنگاه نصیب من نصیبی است که مملو از خوشبختی است. او قطب است و اگر گناهان زشت من نبود، هنگامی که نور از سینهم می‌تابید به او نگاه می‌کردم.

اطاقها و زوایای کتابخانه شب و روز در حرکت بود برای استخراج رموز علم و نمایان ساختن آن با روشی پسندیده و آسان. و کتابخانه جامع کبیر در تصرف نودهی بود، و پس از او در تصرف فرزند ارشد و اعلم و اصلحش کاک احمد شیخ و پس از وفات این پدر و پسر بدست اشخاص ناباب و بیپوده افتاد. سپس در ایام اشغال عراق بوسیله انگلیسیها سوخت و جز ۳۰۰ جلدی از کتب خطی با ارزش چیزی از آنها سالم نماند. مانند: أم شافعی، و شرح امالی قالی، و حاشیه سعد تفتازانی، متوفی ۷۹۲ بر تفسیر کشف در مجلدی ضخیم که در سال ۸۲۵ تحریر شده است. و حاشیه کشف الکشاف، از علامه عمر ابن عبدالرحمن فارسی قزوینی متوفی ۷۴۵ که سال ۷۶۶ در مجلد بزرگی نوشته شده است. و از عجائب سر این نسخه آن است که در ایران نوشته شده سپس بدست علماء کبسی یمنی افتاده است، بعدها به کتابخانه بابائیه در سلیمانیه (شمال عراق) افتاده است. و ظن غالب این است که امیر احمد پاشا بابان چون والی یمین شد، آنجا کتابخانه بزرگی خرید. و این کتاب از آنجا به عراق آمده است. و از کتب دیگر: مسالک الابصار فی اخبار ممالک الامصار، و عیون الاخبار، و عجائب الآثار، و نفائس الاشعار، تألیف محمد بن صالح عصامی یمنی است که جزء دوّم و سوّم و چهارم و پنجم و نهم و دهم و دوازدهم و سیزدهم و پانزدهم در کتابخانه جامع کبیر سلیمانیه نگهداری می شود و اصل کتاب را همان احمد پاشا از یمین به سلیمانیه فرستاده است. و باقی این کتاب یعنی جزء اوّل و ششم و هفتم و هشتم و یازدهم و چهاردهم و شانزدهم و بقیه اجزا با کتابخانه سوخته و یا مفقود گردیده است. و این دو حاشیه یعنی حاشیه سعد و عمر بن عبدالرحمن قزوینی از نوادر کتابهای خطی عربی است. کتابخانه جامع کبیر بعد از شیخ معروف و هنگام حمله انگلیس به عراق بی سرپرست و پراکنده در اطاق مخروب و بی در و پیکر یا با درهای باز بوده که هر کس خواسته است داخل آن شده و هر کتابی خواسته است برداشته، تا اینکه اینجانب مؤلف این سطور (شیخ محمد خال) به خرج مرحوم شیخ محمود حفید رحمته کمدهای چوبی خریده و آن را در اطاق مرقد حضرت کاک احمد شیخ قرار داده و کتابها را مرتّب در آن چیده و درش را قفل زده ام. و با این تدبیر بقیه کتابها از اتلاف و تزییع

محفوظ شدند. سپس کتابخانه مرحوم سید احمد نقیب آنها را از ورثه او گرفتند و به کتابخانه جامع کبیر افزودند. و آرزوی مؤلف این است که کتابهای خطی دیگر هم به آن اضافه شود تا هسته تشکیل دهنده کتابخانه‌ای عمومی باشد که شامل همه دستنوشته‌های استان سلیمانیه باشد. *إن شاء الله*. و قابل ذکر است که در آنوقت در اکثر مدارس سلیمانیه و اطراف آن مخزنهای کتاب پر از کتب قیمتی و کمیاب در اغلب علوم و فنون وجود داشت. مخصوصاً در مدرسه خانقاه طویله و بیاره از توابع فرمانداری حلبچه که در آنجا خزانه‌های کتب خطی موجود بود که هر کدام از آنها هزار کتب قدیمی و تاریخی را در انواع علوم دربر گرفته بود. و کتابخانه خانقاه بیاره تا امروز (زمان تألیف کتاب حاضر) باقی است اما کتابخانه طویله پراکنده شده است.

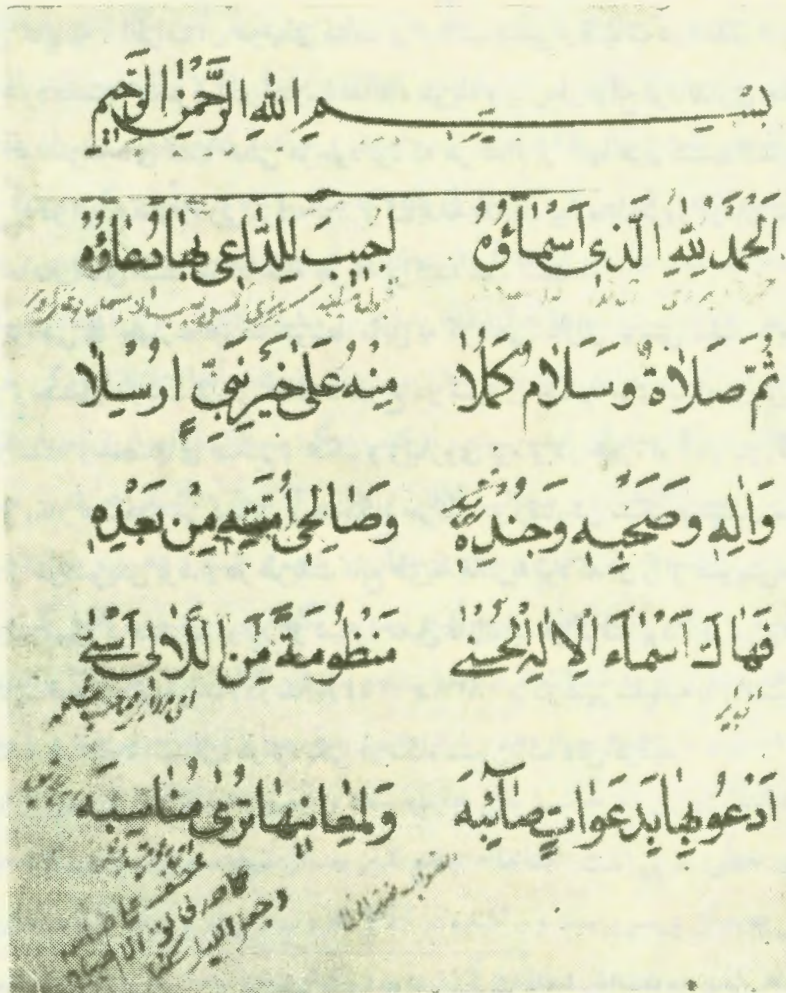
نودهی رحمته الله چهارشانه، قد متوسط مایل به کوتاهی، دارای پوستی سفید مایل به سرخی و چشمان درشت دارای خطوط سرخ در سفیدی چشم، موی سیاه، ریش پر، قامت راست، و مفصلهای ضخیم و محکم و زیباروی بود و در چهره او آثار بزرگی و نجابت و وقار مشاهده می‌گردید. و هیچگاه حرکات و رفتارش سبک و مبتذل نبود. خطاط و خوشنویس بود، و در طریقت تابع طریقه قادریه بود که آن را از عمویش شیخ علی دولبه مونی گرفت، که او نیز از شیخ اسمعیل قازانقایه فرا گرفته بود.<sup>۱</sup> او در زهد و تقوی ثابت قدم بود. و سرانجام در سال (۱۲۵۴ هـ ۱۸۳۸ م) در شهر سلیمانیه به رحمت خدا پیوست، و در مقبره (سیوان) در نزدیکی آرامگاه سلیمان پاشا دفن گردید.

۱ - شیخ اسمعیل ولیانی نسبت او بقازنقایه داده شده است، و قازانقایه قریه‌ایست در جنوب شرقی سلیمانیه شیخ اسمعیل عالمی از فحول علما و مرشدی روشن در طریقه قادریه بوده است، او در اوائل قرن ۱۱ هجری متولد و در سال ۱۰۹۴ در قریه مذکوره وفات یافت در تاریخ وفاتش گفته‌اند:

امام بانوار الطریقه قدرتی  
سمی ذبیح الله أرخت مادحاً  
و بحر باسرار الحقیقه قدطمی  
(لفقدک اسماعیل قد بکت السما)

و حروف مصرع آخر اصل عربی به حساب ابجد ۱۰۹۴ است که تاریخ فوت اوست.

این تصویر دو صفحه اول و دوم از کتاب منظوم (روضه الغنا فی الدعاء باسماء الله الحسنى) است که شیخ معروف آن را با خط زیبای خودش نوشته است که توجه خواننده عزیز را به آن جلب می‌کنیم:



لا ادر من سبق اليها  
 فادع بها معتكفا عليها  
 حسا له ان تفوز بالمباري  
 فادعاء سائل نجائب  
 يا اميك يا الله يا الله  
 فيك جمع العقول تاهوا  
 الكيمان في هو المارني  
 فامن على نجاح مطلي  
 فما سوالك للورى جود  
 حقا ومن عبدك مسعود  
 انالك التوفيق للصااة  
 والفوز بالمسنى وبالاياة  
 جمال وجهك عن الاجار  
 محجب بحجب الانوار  
 من الانام غير خير البشر  
 فمارك احد بالنص  
 في ليلة المرح مرتين  
 فانه رآك بالعينين



## فرهنگ و ادبیات او

نودهی ادیب و دارای دستی باز در فنون ادب بود، با داشتن تسلط و مهارت و استادی کامل در علوم عقلی و نقلی و آشنائی بسیار در علم فروع و اصول. او عالمی جامع و مدّرسی استاد بود. با اطلاع سرشار در فرهنگ عرب، مایه محکم و بابرکت در ادب فارسی و کردی داشت. او از مردم کنار و با حکام و امراء معاشرت نمی کرد. و تمام کوشش خود را در تألیف و تدریس و نظم متون مشهور و تخمیس قصائد معروف بکار می برد. بدین ترتیب همه عمر او در خدمت علم و ادب و تألیف و تنظیم کتابها مصروف می گردید، و غم و اندوه فراوانی که از تنگی و تلخی زندگی و اضطراب و دلهره برای نامرادی و نابسامانی خود و مردم داشت، او را از ادای رسالتش باز نمی داشت. کتابهایی در موضوعات مختلفه علوم از صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع و وضع و آداب بحث و مناظره و فقه و حدیث و اصول فقه و اصول حدیث و عقاید و عروض و قوافی و فرایض، تألیف فرمود، چنانکه به زودی در باب تألیفات او توضیح داده می شود. و این کتابها غیر از تخمیسهای زیبای اوست بر قصائد مشهوره، مانند: (برده و همزیه و مضرّیه بوسیری و بانّت سعاد کعب بن زهیر و لامیه العجم طغرانی) و (یا مَنْ یَرئ) و (أَنْعَمَ عِشّاً) امام شافعی رحمته الله است. و نیز غیر از تشطیرها و تسبیعها بر قصائد دیگر می باشد. او آثاری ارزنده به فارسی و عربی و متنها و شرحها و منظومه های علمی بالغ بر ۶۰ تألیف بجا گذاشت که همه آنها نشانه ای روشن از فصاحت و بلاغت است و مجموع آنها به حق او را در شمار علمای سرشناس درآورده است.

و همانا شاعر مشهور عبدالباقی العمری بر مجموعه ای از تخمیس و تشاطیر و تسابیح با دستخط خود نودهی در سال (۱۲۶۹ هـ ۱۸۵۲ م) اطلاع یافته و آنها را نزد فرزندش کاک احمد دیده و به دقت خوانده و سپس مجموع را تقریظ نموده و به علوّ طبع و عظمت مقام علمی و نبوغ او در نظم شهادت داده است که همانا حقیقت او از شهرتش بزرگتر است. عبدالباقی در تقریظ نودهی چنین می گوید:

«ستایش برای خدائی است که به احسان و بخشش معروف و به اقسام منتها و نیکی بر بندگانش موصوف است. و درود و سلام بر پیغمبر ما که پسندیده و ستایش شده هر انسان است یعنی سرور ما محمد که اخلاق حسنه او نمایانگر قرآن است و درود بر اولاد و اصحاب او باد که اهل بیعت رضوان بودند. اَمَّا بَعْدُ: همانا نگاه من به این مجموعه برجسته و بی نظیر از تخمیس شریفه و ارزشمند، و تشاطیر لطیفه و دلپذیر در مدح پیغمبر عربی مضری از مرحوم مبرور سرور و برتر علامه زمان و بهترین ما از لحاظ بیان و بنان (سید شیخ معروف) مشهور به آل مصطفی برزنجی نودهی که دارای نثر بالا و محکم و نظم والا و متقن و عقل پسند است، مشرف گردید. پس از توجه کامل و امعان نظر دقیق در آن و اقرار به مطالب و مسائل و معانی که در محتوای آنها پنهان است آن را سرّی از اسرار بلاغت یافتم، بطوری که هیچیک از فحول این فنّ به این درجه از بلاغت و فصاحت و رزانت نرسیده و نمی‌رسند، و اهل ادراک فحوا و مقصود اصلی آن را به کلی درک نمی‌کنند، و احدی در این قبیل معانی با او مسابقه نتواند داد. سپس توسن فصاحت در برابر او ایستاده از تحدید محسنات محتوی و از محکمی بیان و شیرینی کلام متحیر است. خداوند در آخرت از طرف حضرت جدّ و ممدوحش جزای خیر و خلعت شفاعتش عطا فرماید. همچنانکه در دنیا پرده قناعت و رداء عزّت نفس را بر او پوشانیده بود. آمین. و این مختصر را بنده محتاج به لطف پروردگار پنهان و آشکار عبدالباقی عمری موصلی که گناهانش مورد عفو قرارگیرد، نوشت. و این تحریر در مدینه السّلام بغداد در محرم ۱۲۶۹ انجام یافت.»

### مُؤَلَّفَات و منظومه‌های علمی او

علامه شیخ معروف نودهی در نظم متون متداوله بسیار کوشا و حریص بود مانند ولعش به تخمیس قصائد مشهور وی رحمته در سال (۱۱۸۳ هـ ۱۷۶۹ م) استعاره را به نظم کشید در حالی که عمرش ۱۷ سال بود، و بعدها در تمام طول زندگیش این حال استمرار داشت. گاهی متنی را منظوم و گاهی بر یکی از منظومات خود شرح می‌نوشت. بعضی

اوقات قصیده‌ای تخمیس و یا تشطیر و گاه تسبیح می‌فرمود. یا خود به سرودن قصیده‌ای می‌پرداخت، یا رساله به امیری یا وزیری می‌نوشت گاه نیز به تألیف کتابی مشغول بود. و یا با خط زیبا و بی‌نظیر خود نسخه‌ای از تألیفات و منظومات علمیّه‌اش را بازنویسی می‌کرد، و آنرا برای علمای مبرز و مشهور عصر خود می‌فرستاد و آنها را تشویق می‌فرمود که بر آن شرح بنویسند. مانند علامه ابن آدم و سید صالح بن یحیی بن یونس موصلی، و ابی‌الثناء آلوسی و دیگران ...

اما سید آلوسی بواسطه اشتغالش به تألیف و تحریر تفسیر روح المعانی معذرت خواست که در همین وقت تفسیر فاتحه را تمام کرده بود. و این عین رساله‌ جوایبه آلوسی به حضرت نودهی است:

«سلام بر عالم همه علوم، آنکه منطوق و مفهوم را دریابد. آن بزرگوار عالی مقام که همیشه فضلش مشهور و به سخاوت موصوف باشد. آمین. اَمَّا بَعْدُ: مکتوب شما رسید بوصول آن سرور دست داد، زیرا مبشر صحّت و سلامت شما بود، و از اینکه مدام شما در نشر افادات استقامت دارید. آنچه در نامه امر فرموده‌اید که بر بعضی از تصانیف شما شرح بنویسم، یا تعالیق بر تألیفات ارسالی از آن مقام را مرقوم دارم. امرتان مطاع و نزد من واجب‌الاتباع است. جز اینکه ما به تألیف تفسیری که آن را روح المعانی نامیده‌ایم و شیوه آن محاکمه مفسران است، شروع کرده‌ایم. و آن را به توفیق حق طوری تنظیم کرده‌ایم که سالکان راه حق را خوش باشد مشتمل بر اشارات صوفیه بزرگ و عبارات مشایخ سترگ است، با اضافاتی از خودم و امیدوارم که آن از منتها و الطاف الهی باشد. و اینک فاتحه و تفسیر آن را تمام کرده‌ایم در پنج قسمت، در حالی که وقتم تنگتر از آن است که به همصحبتان سلام کنم. و چون این تفسیر تمام شد به خواست خدا آنگاه سائر تألیف شما را شرح می‌کنم و به خدمت همه تصانیف شما مشرف می‌شویم. امید آن است در این مورد پوزش ما را قبول فرمائید. و تا روزگار باقی است پایدار بمانید و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد، ۱۲۵۲. احقرالعباد در محمیه بغداد: سید محمود مفتی».

و اینک مؤلفات او را پشت سرهم یکی یکی همراه با آنچه که ممکن است از

توضیح و تعریف مقام ادبی آن و از هر کدام نمونه‌ای برای اطلاع علماء و ادبا نقل می‌کنیم:  
 ۱- تنقیح العبارات فی توضیح الاستعارات - منظومه‌ایست در ۱۶۶ بیت در علم بیان که در سال ۱۱۸۳ هجری در قلعه چوالان به سبکی که فهم آن سهل باشد تنظیم کرده است. و اشعار زیر از آن منظومه است:

و بعد انّ هذه عجاله	لخصتُ فيها ما حوى الرّساله
فی الاستعاراتِ و ما بها اعتلق	للعالم النحریر فاتح العلق
من قد مَشى فی الخافقین ذکره	ذاک ابوالقاسم طاب قبره
فانّها اختوت علی لباب	مُصنّفات القوم فی ذا الباب
و فصلت جمیع ما قد اجملوا	بیانه و ذکر ما اهملوا
یجلودجی الجهل سنا الفاظها	فلاغنی لطالب عن حفظها
قد زدت ابحاثاً علی ما فیها	بها انشراح صدر من یلقیها
أنفع بنظمی یا الهی من قصد	یعلمه سلوک منهاج الرشد

بعد از حمد و صلوات و سلام، این مختصریست که محتوای رساله را در آن تلخیص کرده‌ام. در استعاره و آنچه بدان تعلق دارد. از عالم برجسته و گشاینده درهای بسته و مسائل غامض. آنکه ذکر او در جهان پراکنده است و آن ابوالقاسم است که قبرش معطر و پاک باد. این کتاب شامل لبّ مصنّفات علماء در این علم است. و تمام آنچه را که ایشان به اجمال آورده‌اند بطور تفصیل بیان کرده است که آنچه را که آنان فراموش کرده‌اند یاد آور شده است، درخشش الفاظ تاریکی جهل را نورانی ساخته بطوری که هیچ طالبی از حفظ آن بی‌نیاز نیست و من مباحثی به آن افزوده‌ام که هر کس آنرا بخواند ذهنش باز شود. خداوند هر کس با علم قصد هدایت دارد، از این نظم بهره‌مندش کن. سپس منظومه را به این شعر خاتمه می‌دهد:

قَدَّمْ مَا أَلْفَتْ فِي الشَّبَابِ      مِنْ غَيْرِ إِجْازٍ وَ لَا إِطْنَابِ

تمام شد آنچه را که در جوانی تألیف نمودم که معتدل است نه بسیار کوتاه و نه بسیار طولانی.

و از این کتاب در کتابخانه من (مؤلف) دو نسخه موجود است که یکی از آنها به خط ناظم و مؤلفش (نودهی) تحریر یافته است.

۲- شرح منظومه تنقیح العبارات فی توضیح الاستعارات - در ۵۰ صفحه و آن توضیح دهنده ایست که برای مطالعه کننده کتاب کافی است، نه مختصر است و نه مفصل که در سال ۱۳۵۵ هـ - ۱۹۳۶ م در بغداد چاپ شده است.

۳- الفرائد فی نظم العقاید - که در آن عقاید نسفیه را به نظم درآورده است در ۵۸ فریده و ۴۹۰ شعر، در محل قلعه چوالان به سال (۱۱۸۵ هـ ۱۷۷۱ م) به نظم درآورده است سبکش سهل و تازه و زیبا است. در مقدمه آن می گوید:

و بعدُ إِنَّ أَشْرَفَ الْمَقَاصِدِ	عِلْمُ أَصُولِ الدِّينِ وَالْعَقَائِدِ
وَ كُلِّ مَنْ شَدَّ بِهِ يَدِيهِ	فَإِنَّهُ يَسْعَدُ فِي ذَارِيهِ
وَ مَنْ بِحِيلِهِ الْمُتَيْنِ يَعْتَصِمِ	فَإِنَّ شِقَاءَهُ وَ بَوَارِقَهُ عَصِمِ
مَنْ سَرَّهُ سَلَامَةُ الْإِيمَانِ	تَحَالَهُ بِالْحَفِظِ وَ الْإِتْقَانِ
يَذْهَبُ بِالشُّكُوكِ وَ الْأَوْهَامِ	وَ يشرح الصُّدُورَ لِلْإِسْلَامِ
وَ قَدْ رَأَيْتُ عِلْمَاءَ مَهْرِهِ	سَقَى قُبُورَهُمْ سَحَابُ الْمَغْفِرَةِ
قَدْ أَكْثَرُوا فِيهِ مِنَ التَّصْنِيفِ	مُوشِحاً بِحِلْيَةِ التَّرْصِيفِ
وَ فَضَّلُوا وَ أَغْرَبُوا وَ أَبَدَعُوا	وَ فِيهِ قَدْ تَفَقَّنُوا وَ نَوَّعُوا
وَ طَالَمَا يَخْطُرُ لِي أَنْ أَعْمَلَا	تَأْسِيّاً بِهِمْ كِتَاباً خَافِلاً
مُفَصَّلاً مَسَائِلَ الْعَقَائِدِ	يَزْهُو عَلَى فَرَائِدِ الْقَلَائِدِ
يَصْفُو عَنِ الْحَشْوِ وَ عَنِ تَعْقِيدِ	يَهْوَنُ فَهْمُهُ عَلَى الْبَلِيدِ
حَتَّى صَرَفْتُ بَعْضَ أَوْقَاتِي فِي	نَظْمِ عَقَائِدِ الْإِمَامِ النَّسْفِيِّ
فَإِنَّهَا حَوَتْ مِنْ الْمَسَائِلِ	مَا غَيْرَهَا أَوْدَعَ مِنْ رَسَائِلِ
فَجَاءَ تَأْلِيْفًا لَطِيفًا رَائِقًا	مُحَرَّرًا لِلنَّاطِقِينَ شَائِقًا
نَظْمًا بَدِيعًا بَارِعَ الْمَلَا حِ	وَ رَافِلاً مِنْ حُلَلِ الْفَضَا حِ
قَدْ خَادَ عَنْ طَرَفِي اقْتِضَادِ	يَهْدِي إِلَى مَنَاهِجِ السَّدَادِ

مُیَبِّئًا مَوَاقِعَ الْخِلَافِ	جَنَّبْتُهُ مَسَالِكَ اَعْتِسَافِ
فَكُلُّ بَيْتِ جَوْهَرٍ فِي مُلْكِهِ	لَا غَرَوَ اِنْ اُعْجِبَ حُسْنُ سَبْكِهِ
بِمَدْحِ مَنْ يَمْدَحُهُ قَمِينِ	وَ كُلُّ لَفْظٍ لُوْلُوْثُ ثَمِينِ
سَمَّيْتُهُ اذْ تَمَّ بِالْفَرَائِدِ	خَاوٍ لَمَّا يِهِمْ مِنْ زَوَائِدِ

یعنی:

بعد از حمد و صلوات بالاترین مقصودها علم اصول دین و عقاید است. هر کس محکم به آن دست گرفت در هر دو جهان خوشبخت می شود. هر کس به ریسمان محکم آن پناه برد و دست زد از نابودی و بدبختی محفوظ است. هر کس ایمان سالم را دوست دارد به آن توجه نموده و جداً آنرا حفظ کند. شکوک و خیالات را از دل دور نماید و سینه های مسلمانان را برای اسلام باز کند. همانا من علماء زبردست را دیدم که ابر رحمت بر قبر آنها رحمت بیارد. در عقاید تصانیف زیاد داشتند که همه بزور استحکام آراسته بودند. مفصل و بدیع و تازه نوشتند و در آنها تفنن و تنوع بکار بردند. چه بسا در دلم می گذشت که از روی تأسی به آنان کتابی جامع بنویسم. که شرح دهنده مسائل عقیدتی باشد که از گردنبندهای بی نظیر هم با ارزش تر باشد. از حشو و کلیات سخت پاک باشد و فهم آن حتی برای کودکان آسان باشد. تا اینکه قسمتی وقت خود را در نظم عقاید امام نسفی بکار بردم. چون آن مشتمل بر مسائل و مواردیست که بصورت متفرقه در کتابهای دیگر وجود دارند.

سرانجام تألیفی لطیف و زیبا گردید برای استفاده مطالعه کنندگان. با نظم تازه ای که در نهایت زیبایی است و آراسته و مزین به زیورهای فصاحت. از دو طرف میانه روی (اطناب و ایجاز) بدور است مردم را به برنامه محکم هدایت می کند. از روشهای کج آنرا دور داشته ام و بیان کننده مواقع خلاف است. عجب نیست اگر حسن سبکش عجیب است هر بیت آن گوهری است در آن ملک.

و هر لفظش مرواریدی قیمتی است که هر کس آنرا مدح کند شایسته است.  
پر است از زوائد قابل اهمیت که چون تمام شد آنرا فرائد خواندم.

سپس به تاریخ نظم با حساب ابجد اشاره می‌کند و می‌گوید:  
وَقَائِلٌ عَنِ عَامٍ خْتَمٍ يَسْأَلُ فَقُلْتُ: (نَظْمِي كُلُّهُ مُكَمَّلٌ)

یعنی:

گوینده‌ای از سال ختم این منظومه پرسید در جواب او گفتم (شعر من همه تکمیل شده است)

که جمله آخر بیت به حساب ابجد ۱۱۸۵ هـ می‌شود یعنی سال ختم و نظم این کتاب است.  
عمر نودهی در این هنگام ۱۹ سال بود. رحمه الله و این منظومه را علامه سید احمد فائز برزنجی<sup>۱</sup>

۱- ایشان فرزند سید محمود برزنجی و نوه شیخ حسن (گله زرده) است، که در سال (۱۲۵۸ هـ ۱۸۴۲ م) در روستای (گله زه رده) متولد شد. علوم دینی را نزد مفتی سلیمانیه ملا احمد نودشی و سید مصطفی برزنجی و احمد افندی پیر حسین مفتی سلیمانیه فرا گرفت.

پستهای زیادی را به عهده گرفت، در کویسنجق و کوت و منتفق و کربلاء قاضی بود، سپس در ولایت قسطنطنیه به قضاوت رسید، سپس به ولایت موصل منتقل شد و سپس عضو مجلس معارف عام استنبول شد و همانجا در سال (۱۳۳۷ هـ ۱۹۱۸ م) وفات یافت از مؤلفات ایشان به زبان عربی می‌توان به کتابهای زیر اشاره کرد:

۱- کنز اللسن المکنون: که در آن یازده علم از دوازده علم متداول در حوزه‌های علمیه را گنجانیده است. که به پانزده صورت خوانده می‌شود، و شامل شش زبان است که قبلاً آن را در کتاب بیتوشی به صورت کافی معرفی کرده‌ایم.

۲- السحر الحلال: در تعریفات علوم، که به دوازده صورت خوانده می‌شود که در استنبول چاپ شده است.

۳- خلاصة العقيدة: در شرح الدررة الفريدة.

۴- تحفة الاخوان، در شرح فتح الرحمان در معانی و بیان.

۵- انفس الفوائد، در شرح الفرائد در علم کلام.

۶- خیر الاثر، در مورد متنهایی که در مدح آل پیامبر صلی الله علیه و آله نگاشته شده است.

۷- الدر المنظوم، در ایضاح آنچه که شامل هفت علم است.

۸- بهجة البنیان، حاشیه تحفة الاخوان.

۹- ارشاد العباد الی صحیح الاعتقاد.

۱۰- السیف المسلول در اثبات رستگاری نیاکان پیامبر

۱۱- نص القرآن، در وجوب اطاعت سلطان

۱۲- أبهی القلائد، در شرح نظم الفوائد در علم کلام.

شرح کرده است. در سال (۱۳۱۱ هـ ۱۸۹۳ م) و آن شرحی است کامل مطابق مرام و مقصود مؤلف که آنرا (ابهی القلائد فی نظم الفرائد) نامیده است. و این شرح در ۲۲۶ صفحه ترتیب داده شده است با کاغذ قطع بزرگ و در موصل به سال (۱۳۱۴ هـ ۱۸۹۷ م) به طبع رسیده است.

۴- الشَّامِلُ لِلْعَوَامِلِ - و آن نظم عوامل جرجانی است که در قلعه چوالان به سال ۱۱۸۹ به نظم درآورده است. و در مقدمه آن گوید:

فَهَذِهِ أَرْجُوزَةٌ مُنْتَجِلَةٌ      عَجَالَةٌ مُوجِزَةٌ مُزْتَجِلَةٌ  
ضَمَّنْتُهَا عَوَامِلَ الْجُرْجَانِي      أَرْجُوبَهَا الدُّعَاءَ مِنْ إِخْوَانِي

یعنی:

این منظومه ایست در بحر رجز که شیرین و زیبا است و ما حضری کوتاه و آماده و فوری است.

که در ضمن آن عوامل جرجانی را آورده ام و از برادرانم توقع دعای خیر دارم. سپس به تعداد ابیات آن به حساب ابجد بوسیله ترکیب وصفی (مؤلف بدیع) اشاره می‌کند. و می‌گوید:

و هولعمري مطرمريع      عدته (مؤلف بدیع)

که معادل با ۲۴۳ بیت به شرط آنکه واو و همزه (مؤلف) را باهم حساب کنی. و اگر (واو) را به حساب نیاوزی که درست هم همین است اصل کتاب - یعنی منهای ابیات آخر که شامل حمد خداوند و سبب نظم کتاب و مدح آن و اشاره به عدد ابیات و تاریخ نظم آن

و از مؤلفات ایشان به زبان ترکی می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

- ۱- البدرالکامل، در اختصار تصریف و عوامل.
- ۲- تسهيلات البرز نجیه، در عوامل جدولی در نحو.
- ۳- جلاء الطرف، در اختصار صرف.
- ۴- الحمیدیه، در اختصار صرف و نحو به زبان ترکی.
- ۵- زبدة الآمال در ترجمه نصوص الال.

و از مؤلفات فارسی ایشان.

- ۱- روضة الازهار، در شرح غایب الاختصار در فقه.



است - ۲۳۷ بیت خواهد بود. آنگاه به حساب ابجد به تاریخ نظم اشاره می‌کند که:

أَرَّخْتُهُ إِذْ فَرَعْتُ أَنَامِلِي      (بَانَتْ قَوَافِي شَامِلِ الْعَوَامِلِ)

یعنی:

چون انگشتانم از نوشتن فارغ شدند (قوافی و اشعار دربرگیرنده عوامل آشکار شدند) و این منظومه هنوز چاپ نشده است، و سه نسخه از آن در کتابخانه اینجانب (مؤلف) موجود است که یکی از آنها به خط ناظم می‌باشد. که در سال (۱۲۳۰ هـ ۱۸۱۵ م) تحریر شده است.

۵- الجوهر النضید فی قواعد التجوید - و آن منظومه ایست در ۲۶۲ بیت

که در سال ۱۱۹۹ هـ در قلعه جوانان سروده شده است، با سبکی سهل و روان. و در مقدمه آن گوید:

وَبَعْدُ فَالْقُرْآنُ حَبْلُ اللَّهِ	يَعْدُبُ فِي الْأَسْمَاعِ وَالْأَفْوَاهِ
أَفْلَحَ كُلُّ مَنْ بِهِ يَعْتَصِمُ	أَذْهُوًا مِنْ هُوَّةِ غَيِّ يَعِصِمُ
مَنْ يَتَحَرَّرَ وَأَقْتَفَى هُدَاهُ	يَكْسِي الْحَلِيَّ وَالتَّاجِ وَالِدَاهُ
مَنْ يَلْتَمِسُ مِنْ غَيْرِهِ الْهُدَايَةَ	قَدَتَاهُ فِي مَهَامِهِ الْغَوَايَةَ
وَ كُلُّ حَرْفٍ مِنْهُ شَافٍ كَافِي	كَمَا رَوَى جَهَابُذُ الْأَسْلَافِ
أَعْرَبَ عَنِ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ	وَمَيَّزَ الْحَلَالَ مِنْ حَرَامِ
هَادٍ إِلَى صَوَالِحِ الْأَعْمَالِ	وَضَارِبٌ غَرَائِبِ الْأَمْثَالِ
شَافٍ لِمَنْ يَتْلُوهُ يَرْجُو الْآخِرَةَ	مِنْ عِلَلٍ بَاطِنَةٍ وَ ظَاهِرَةِ
مُفَرِّجٌ شِدَائِدَ الْأَزْمَاتِ	تَنْوُبٌ فِي الْحَيَاةِ وَالْمَمَاتِ
طُوبَى لِمَنْ إِذَا تَلَاهُ قَدْ بَكَى	وَزُنْدٌ وَجِدٍ فِي فَوَادِيهِ ذَكَا
وَلَيْسَ مَنْ يَفْرُوهُ يَمْلِكُهُ	وَلَا يُمِجُّهُ الَّذِي يُضْغِي لَهُ
فَهُوَ عَلَى تَرْدَادِهِ غَضُّ طَرِي	كَأَنَّهُ الْقَطُوفُ فَوْقَ مُثْمِرِ
يَزْدَادُ مَا كُرِّرَتِ التَّلَاوَةُ	حَلَاوَةً طَرَاوَةً طَلَاوَةً
فِي الْخَلَوَاتِ يَأْتِسُ الْقَارِي بِهِ	مُتَبَهِّلًا مُنَاجِيًا لَهُ بِهِ

يُرِيحُهُ مِنْ كُرْبَةٍ وَشِدَّةٍ  
يَجْعَلُهُ اصْفَى مِنَ السَّجْنَجَلِ  
و كم عجائب حوى و كم عبر  
مِنْ نَظْمِ اوْنَثْرٍ وَ سَجْعِ وَ خُطْبِ  
جَلَّ كَلَامُ اللَّهِ اِنْ يُضَاهَى  
لَا غَايَةَ لَهُ وَلَا اَنْحِصَارُ  
عَلَى الَّذِي فَاتَ الْجُمُوعَ السَّالِفَةَ  
جَاءَتْ كَمَا اخْبَرَ دُونَ رَيْبِ  
وَلَا غِنَى لِلْعَالَمِينَ عَنْهُ  
بِالِغَةِ الْكَلَامِ بَعْضُ آيِهِ  
لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْ مِضْقَعِ تَصَدِّيَا  
وَتِلْكَ بَعْضُ اَوْجُهِ الْاِعْجَازِ

يُورِثُهُ تَغَاظْمُ الْحَبَّةِ  
يُنُورُهُ اصْدَاءُ قَلْبٍ تَنْجَلِي  
يَهْدِي إِلَى احْسَنِ هَدْيٍ وَ سِيرِ  
وَ لَيْسَ مِنْ جِنْسِ اِقَاوِيلِ الْعَرَبِ  
لَمْ يَجِدُوا قَطُّ لَهُ اَشْبَاهَا  
اِذْ فِيهِ مِنْ بِلَاغَةِ اسْرَارِ  
يَعْتَرُّ فِيهِ كُلَّ عَصْرِ طَائِفَةٍ  
وَ فِيهِ اَنْبَاءُ اُمُورٍ غَيْبِ  
وَ الْعُلَمَاءُ لَا يَشْبَعُونَ مِنْهُ  
اَعْيَتْ فِضَاحًا بِالْغَيْنِ غَايَهُ  
مِنْ ثَمَّ لَمَّا اِنْ بِهِ تَحَدِّيَا  
لَمْ يَحْكُ فِي رِشَاقَةِ الْاِيْجَازِ  
تَا اَنْجَاكِهِ گوید:

قِرَاءَةِ تَعَلُّمِ التَّجْوِيدِ  
اِقْتَرَحُوا عَلَيَّ مِنْ اَعْوَامِ  
فِي ذَلِكَ الْعِلْمِ لِاجْلِ الْحِفْظِ  
فَاِنَّهُمْ اَعَزَّةٌ خُلَانِ  
اَرْجُو دُعَاءَ الْخَيْرِ مِنْ اَنْفَاسِهِمْ  
مُلَخَّصًا قَوَاعِدَ التَّجْوِيدِ  
وَ مُجَدِّيًا لِلْمُبْتَدِيِّ وَ الْمُنْتَهِيِّ

فَكَانَ وَاِجْبَابًا عَلَى مُرِيدِ  
هَذَا وَ جَمْعٌ مِنْ ذَوِي اِرْحَامِي  
تَأْلِيفِ مَنْظُومٍ وَ جِيزِ اللَّفْظِ  
وَ لَمْ يَكُنْ يَسَعُنِي الْحِزْمَانِ  
فَخُضْتُ فِيهِ حَسَبَ التَّمَايِهِمْ  
سَمَّيْتُهُ بِالْجَوْهَرِ النَّضِيدِ  
وَ اللَّهُ اَرْجُو جَعْلَهُ لِوَجْهِهِ

یعنی:

قرآن ریسمان خداست که در گوشها و دلها شیرین است.

هر که به آن محکم دست گرفت رستگار شد چون از پستی گمراهی بازمی دارد.

هر کس کوشید و بدنبال هدایت آن رفت پدر و مادرش تاج افتخار را در بهشت

بسر نهادند.

و هر کس از غیر آن هدایت جوید در تیه گمراهی سرگردان می‌شود. هر حرف از آن شافی و کافی است چنانکه برجستگان سلف روایت کردند. دستوره‌های اسلام را بیان کند و حلال را از حرام جدا سازد. بر اعمال شایسته راهنا است و شامل ضرب‌المثل‌های بی‌نظیر است. برای طالبان آخرت تلاوتش شفا است در مقابل بیماری‌های پنهان و آشکار. حل‌کننده مشکلات شدید است که در زندگی و مرگ حمله کنند. خوشا آنکه هنگام تلاوت آن گریه کند آنگاه جرقه سرور در قلبش برق زند. هر کس آنرا بخواند خسته نشود و هر که به آن گوش دهد خوشحال است. به تکرارش طراوت افزاید مثل میوه چیده شده از بالای درخت. تا تلاوتش مکرر شود، شیرینی و تازگی و لذت و زیباییش افزون‌تر گردد. در تنهائی خواننده به آن انس گیرد زیرا با خواندن آن در تضرع و مناجات است. عظمت محبت خدا را موجب می‌شود که قاری را از غم و سختی رهائی بخشد. زنگ دل به نور آن زدوده شود و قلب را از آینه صاف و روشن‌تر کند. به بهترین رفتار راهنائی کند و عبرتها و عجائب فراوان دربر دارد. از جنس سخن اعراب نیست در نظم و نثر و سجع و خطبه‌ها. شبیه آن هرگز یافت نمی‌شود و کلام خدا از تقلید و شبیه برتر است. از رموز بلاغت اسراری دارد که تعریف آن حد و حصری ندارد. در هر زمانی گروهی در قرآن بدست می‌آورند چیزی را که گذشتگان فراموش کرده‌اند. در آن اخبار غیب موجود است که بدون شک مطابق حدیث و بیان قرآن واقع شده است.

دانشمندان از آن سیر نشوند و جهانیان از آن بی‌نیاز نمی‌شوند.

آنانکه به نهایت فصاحت کلام رسیده‌اند از تقلید قسمتی از یک آیه آن عاجزند. از اینرو چون پیغمبر آنرا وسیله مبارزه نمود هیچ دانشمندی نتوانست با آن روبرو شود.

مشابه آن در زیبایی و ایجاز نیست و این بعضی از وجوه اعجاز قرآن است.  
تا آنجا که گوید:

بر هر مرید خواندن قرآن تجوید واجب خواهد بود.

جمعی از خویشاوندان نزدیک از چند سال پیش به من پیشنهاد کردند.

که منظومه‌ای با الفاظ مختصر در علم تجوید به خاطر حفظ کردن بنویسم.

و چون آنان بهترین دوستان بودند نخواستم و نتوانستم ناامیدشان گردانم.

پس به انجام التماس ایشان مشغول شدم و از انفاس ایشان امید دعای خیر دارم.

و آنرا (الجواهر النضید) نامیدم که خلاصه‌کننده قواعد تجوید است.

و از خدا امید آن دارم که این هدیه خالصانه را از من قبول کند و برای شروع‌کننده

و تمام‌کننده مفید باشد.

سپس منظومه را به پایان رسانیده و با حساب ابجد به تاریخ نظم اشاره نموده،

می‌گوید:

تَأْلِيفُهُ فِي رَمَضَانَ قَدْ كَمُلُ      أَرَّخْتُهُ فَقُلْتُ (نَظْمِي قَدْ سَهَّلُ)

یعنی:

تألیفش در ماه رمضان تکمیل شد آن را تاریخ زدم و گفتم: شعر من آسان است.

و جمله اخیر با حسب ابجد ۱۱۹۹ می‌شود. و این کتاب نیز چاپ نشده و نسخه

خطی در کتابخانه استاد ملا محمد جمیل‌بندی روزیانی موجود است، و با خط خود

نسخه‌ای از آن را برای من استنساخ کرده است که جای تشکر فراوان است زیرا

می‌دانست که بسیار بدان تمایل دارم. جزاه‌الله خیراً.

۶- ترصیف المبانی فی نظم تصریف الزنجانی - در قلعه چوالان آن

را به نظم آورد در حجم ۴۶۶ بیت به سال ۱۲۰۰، و ناظم در مقدمه کتاب می‌گوید:

فهذه منظومة لطيفة      ارجوزة بديعة شريفة

حوت من التصريف ما به الغنى      فحق يغتنى بها و تكتنى

فِي طَيْبِهَا نَشْرَتْ لِإِخْوَانِ      ماقد حَوَى التصريفَ للزنجاني  
والله ارجو مِنِّهٖ بِجَعْلِهَا      نافعَةً لَطَالِبِ كَأَصْلِهَا

یعنی: این منظومه لطیف و منظومه شریف و نوی است در بحر رجز که محتوی علم صرف آن مقدار که مورد احتیاج است، پس سزاوار است که مورد توجه طلاب واقع شده و در قلب و مغز دخیره شود (حفظ گردد). در ضمن آن را برای برادران طالب علم نشر کردیم و مطالب تصریف زنجانی را به صورت شعر درآوردیم، و از خداوند می‌خواهم که با نافع قرارداد آن مانند اصل کتاب برای طلاب علم بر من ممت نهد. نسخه‌ای از این کتاب به خط ناظم در کتابخانه من (مؤلف) موجود است که در (۱۲۳۰ هـ ۱۸۱۵ م) نوشته شده است. و همانا این منظومه را علامه سید صالح بن یحیی بن یونس موصلی شرح کرده است در سال ۱۲۱۹ و آن شرحی زیبا و روان و متوسط بین ایجاز و اطناب است در ۱۰۹ صفحه. و جمله و صفیة (روض زاهر) تاریخ پایان یافتن شرح است (۱۲۱۹). و در کتابخانه اینجانب دو نسخه از این شرح کتاب محفوظ است که یکی از آنها به خط شارح می‌باشد.

۷- احمدیه - که ترجمه لغات عربی به کردی است. این منظومه را در سال (۱۲۱۰ هـ ۱۷۹۵ م) برای فرزندش کاک احمد تألیف و تنظیم نموده است و در این موقع کاک احمد سه ساله بوده است. تا آنچه که معمول و مورد احتیاج است کلمات عربی را بداند و تلفظ کند. این کتاب شامل ۱۴۷۵ لغت عربی و برابر آن لغت کردی است، و چون فرزند عزیزش علت غائیه این تألیف بوده است، آنرا احمدیه نام نهاد و از ۳۶۸ بیت تنظیم یافته و آن را از دو باب ساخته است: باب اول در ترجمه اسماء. و باب دوم در ترجمه افعال. و مقدمه این کتاب را با ۱۳ بیت فارسی شیوا آراسته است. و در آغاز باب اول گوید:

(رَأْس) سه ره ، (عَيْن) چاوه

(بَدَن) قالب ، (إِسْم) ناوه

(أَنْف) لوته ، (حَاجِب) برو

(فَخِذْ) رانه ، (رُكْبَة) نه ژنو

و در آغاز باب دوم گوید:

(سَبَق) پیش که وت ، (نَظَر) رُوانی

(أَخَذَ) گرتی ، (أَكَلَ) خواردی

(ظَهَرَ، لَاحَ، بَدَا) ده رکه وت (عَرَفَ) ناسی، (بَعَثَ) ناردی  
 این منظومه همانطور که کُرد را بر تعلّم عربی یاری می‌کند، عرب را نیز بر آموختن  
 کلمات کُردی کمک مینماید. و در سال (۱۳۵۴ هـ ۱۹۳۶ م) در بغداد چاپ شده است.  
 ۸- (ای شنده) - منظومه‌ای فارسی است در ۲۱۱ بیت که آنرا در مدح حضرت  
 رسول ﷺ سروده و در ۲۸ قطعه ترتیب داده است، که هر قطعه با حرفی از حروف هجا  
 در دو طرف محدود شده است (اول حرف و آخر حرف هر شعر حرفی است واحد)، از الف  
 تا یاء به ترتیب که با این اشعار حضرت ختمی مرتبت را به نعوت بدیعه نعت کرده است. از  
 جمله در حرف (الف) گوید:

(ای شده مخلوق ز نور خدا      پس همه عالم ز تو گشته جدا)  
 و در حرف (ث) گوید:

(ثَقَلَنِي الذَّنْبُ فَكُنْ شَافِعِي      انك لِلْمُجْرِمِ نِعْمَ الْغِيَاثِ)

یعنی: بارگناه، مرا سنگین کرده است و براستی تو برای گنہکار فریادرس خوبی  
 هستی، پس شافع من باش. و آنچه معلوم است این است که وی ﷺ این منظومه ملّمع  
 (فارسی و عربی) را برای کاک احمد فرزندش در حدود سال ۱۲۱۱ هـ تألیف کرده است،  
 تا آنرا برای مشاعره (مسابقه شعر) حفظ کند. که در آن عصر مشاعره بین طلاب عادی  
 معمول و جاری بوده است. این منظومه در سال (۱۳۵۵ هـ ۱۹۳۶ م) در بغداد به طبع رسیده  
 است. و همچنین این منظومه را شاعر مرحوم (شیخ علی بن شیخ امین برزنجی) بطور محکم  
 و پسندیده‌ای تخمیس کرده است. و نسخه‌ای از آن به خط تخمیس‌کننده نزد من (مؤلف)  
 موجود است.

۹- کفایة الطالب نظم کافیه ابن الحاجب - منظومه ایست بدیع و  
 مسرّت بخش که با آن کافیه ابن الحاجب را نظم کرده است، و موضوع آن نحو است. و این  
 کتاب را در ۱۶۸۳ بیت تنظیم نموده است، با زیادت سه باب مهم بر اصل آن، و آنها  
 بابهای مصغّر و منسوب و جمع است که در حدود سال (۱۲۲۳ هـ ۱۸۰۸ م) به نظم کشیده  
 است و در مقدمه اش می‌گوید:

و بعد، فالنحو عظیم النفع  
 وَ مِنْ أَجْلِ كُتُبِهِ لِلطَّالِبِ  
 أَنْظَمَهَا نَظْمَ لَأَلِي الْعِقْدِ  
 وَ سَائِرِ الْمُحَصِّلِينَ السُّعْدَا  
 وَقَاهم اللهُ صُرُوفَ الدَّهْرِ  
 أَسْلُكُ فِيهِ أَوْضَحَ الْمَسَالِكِ  
 أَزِيدُ أَشْيَاءَ مُهِمَّ كُلِّهَا  
 عَنْهُ وَ بَعْضَهَا أَقُولَ أَوْلَهُ  
 وَاللَّهُ أَرْجُو الْمُنَّ بِالْإِكْمَالِ

انفع ألاتِ علومِ الشرعِ  
 مَنفَعَةً كَافِيَةً ابْنِ الْحَاجِبِ  
 لِعُصْبَةٍ مِنْ شُرَفَاءِ عِنْدِي  
 لِأَسِيًّا قُرَّةَ عَيْنِي أَحْمَدَا  
 مَبَارِكًا فِي عِلْمِهِمُ وَالْعَمْرِ  
 أَسْهَلُ مِنْ أَلْفِيَّةِ ابْنِ مَالِكِ  
 مِنْ غَيْرِ عَزْوِهَا لِمَا انْقَلَبَا  
 (قُلْتُ) وَ رَبِّمَا أَزِيدُ أَمَثَلَهُ  
 وَ النَّفْعَ فِي الْمَبْدَأِ وَالْمَالِ

یعنی:

بدان که نحو سود بزرگی دارد و مفیدترین وسائل برای علوم شرع است.  
 و از مهمترین کتابهایش برای طلاب از لحاظ منفعت کافیة ابن الحاجب است.  
 آنرا به نظم آوردم مانند نظم مروارید در گردن بند برای عده‌ای از عزیزان که نزد منند.  
 و برای سایر دانشجویان خوشبخت مخصوصاً نور چشمم (احمد)  
 که خداوند آنان را از تغییرات زمانه حفظ کند و در علم و عمر آنان برکت افزایش دهد.  
 روشنترین طریقه و سبک در آن پیش‌گیرم بطوری که سهل‌تر از الفیة ابن مالک باشد.  
 و مطالب مهم بر آن اضافه می‌کنم بدون ذکر نام کسی که از او نقل می‌کنم.  
 بعضی از مسائل در اولش می‌گویم: (قلت: می‌گویم) و چه بسا مثالهایی به آن بیفزایم.  
 امیدوارم خداوند بر تکمیل آن بر من منت نهد و در اول و آخر آن به طالب نفع برساند.  
 این کتاب چاپ نشده است و نزد من نسخه‌ای از آن موجود است، و این نسخه را  
 علامه محمد بن آدم ابن عبدالله در سال (۱۲۳۲ هـ ۱۸۱۷ م) شرح کرده است. و آن را  
 (مصباح الخافیة فی شرح نظم الکافیة) نامیده است، و در سال ۴۲۳ صفحه آن را به پایان  
 برده است. و از آن در کتابخانه من نسخه‌ای به خط مؤلفش موجود است.

۱۰- فتح الرووف فی معانی الحروف - منظومه ایست در بیان معانی

حروف. و عدد ابیات آن ۱۶۱ بیت است که در مقدمه آن می‌گوید:

فَهَاكَ نَظْمَ مَبْحَثِ الْحُرُوفِ مِنْ	لُبِّ الْأَصُولِ هُوَ بِالْحِفْظِ قَيْنِ
أَتَيْتُ فِي امِثْلَةِ الْمَعَانِي	مِنْ فِكْرِي بِالْعَرَبِ الْعَوَانِي
وَقَفَّقَنِي مَوْلَايَ لِلتَّكْمِيلِ	بِأُطْفِهِ فِي أَمَدٍ قَلِيلِ
سَمَّيْتُهُ فَتَحَ الرَّؤُوفِ يُجِدِي	مُحَصَّلًا فِي طَلَبِ ذَا جِدِّ

یعنی:

این بحث معانی حروف است از کتاب لب‌الاصول که قابل حفظ کردن است.

اشعاری نغز و زیبا را از فکر خودم در معانی حروف آورده‌ام.

خدا مرا به تکمیل آن موفق کند به لطف خویش در مدتی کوتاه.

و آنرا فتح‌الرؤوف نامیدم که به محصل کوشا نفع رساند.

این منظومه اسمی دیگر نیز دارد و آن (الْقُطُوفُ الدَّوَانِي فِي حُرُوفِ الْمَعَانِي) است

این کتاب نیز طبع نشده است. و نزد من (مؤلف) دو نسخه صحیح از آن موجود است.

۱۱- التَّعْرِيفُ بِأَبْوَابِ التَّصْرِيفِ - رساله‌ایست کوتاه در سه صفحه که

شامل: تقسیم فعل است به صحیح و غیر صحیح، و غیر صحیح به مضاعف و معتل و

مهموز، و معتل به مثال و اجوف و ناقص و لفیف مقرون و لفیف مفروق. و همه به ثلاثی و

رباعی مجرد یا مزید فیه، و برای آنها جدول‌هایی ساخته است که به تو می‌فهماند که ابواب

صحیح ثلاثی و رباعیش ۲۲ باب است و مضاعف ۱۱ باب، و مثال ۱۳، و اجوف ۱۱، و

ناقص ۱۴، و لفیف مقرون ۱۱، و مفروق ۱ باب، و مهموز ۱۶ باب هستند، و با هر کدام

مثال مناسب همراه است این رساله با حجم کوچک خود طلاب را به غایت مقصود در

دانستن صرف می‌رساند. آنها چاپ نشده است و نزد من یک نسخه به خط مؤلف

موجود است.

۱۲- قَطْرُ الْعَارِضِ فِي عِلْمِ الْفَرَايِضِ - منظومه‌ایست شامل ۴۲۲ بیت به

سبکی سهل و روان که در مقدمه آن می‌فرماید:

فَهَذِهِ أَرْجُوزَةٌ مُحَرَّرَةٌ      جَوْهَرَةٌ تَفُوقُ كُلَّ جَوْهَرَةٍ



خلت عن الحشو و عن تعقید  
 ضَمَّنَتْهَا مَسَائِلَ الْفَرَاغِ  
 و اصلُهَا الَّذِي نَظَّمْتُ نَثْرَهُ  
 فَرَاغُ الْمَنْهَجِ فَهُوَ اجْمَعُ  
 ولى زيادات عليه جمّة  
 نقلتها اذهى لا يستغنى  
 عَنْ كُتُبٍ مُعَوَّلٍ عَلَيْهَا  
 و كَانَ حَامِلِي عَلَيْهَا عَضْبَةً  
 و أَنَّ هَذَا الْعِلْمَ خَيْرَ الْخَلْقِ قَدْ  
 يَارَبِّ انْفَعْنِي بِهَا و انفع بها

هَيِّئْهُ حَتَّى عَلَى الْبَلِيدِ  
 مُسَمِّيًا لَهَا (قطر العارض)  
 و من قوافيها تَبَعْتُ إِثْرَهُ  
 مُخْتَصِرَ رَأْيَتُهُ و أَبَدَعَ  
 مَسَائِلَ و مُثْلَ مَهْمَةٍ  
 عَنْ فَهْمِهَا طَالِبُ هَذَا الْفَنِّ  
 مِنْ غَيْرِ أَنْ اعْزَوْهَا إِلَيْهَا  
 مِنْ سَادَةٍ و غَيْرِهِمْ أَحَبَّهُ  
 حَتَّى عَلَيْهِ صَحْبُهُ كَمَا وَرَدَ  
 مَنْ أَخْلَصَ النِّيَّةَ فِي مَطْلَبِهَا

یعنی:

این منظومه ایست در بحر رجز نوشته شده و گوهریست برتر از هر گوهر دیگر. که خالی از مطالب زائده و مشکله است و حتی بر شخص کودن فهمش آسان است. ضمن آن مسائل ارث را آورده‌ام و آنرا قطر العارض نامیده‌ام. و اصل آن که من به نظم کشیده‌ام و در قوا فی دنبال مؤلف اصل را گرفتم: فرائض شرح منهج است که جامعتر و کوتاه‌تر و زیباترش یافتیم. و از خود اضافات زیادی بر آن افزوده‌ام که عبارتند از مسائل و مثالهای مهم. آنها را نقل کرده‌ام چون طالب این علم از فهمیدن آنها بی‌نیاز نیست. و نقلم از کتابهای مورد اعتقاد است بدون اینکه نام آنها را ذکر کنم. و آنانکه مرا به نظم این کتاب تشویق کردند گروهی بودند از سادات و دیگر دوستان. و مطابق حدیث حضرت رسول اصحاب را به دانستن این علم (فرائض) تشویق فرموده‌اند.

پروردگارا مرا از آن بهره‌مند فرمای و نیز هر کس که در طلب آن نیتش را خالص می‌کند.

۱۳- کشف الغامض شرح منظومه قطر العارض - متوسط بین اختصار

و تطویل در ۱۴۳ صفحه که با تعلیقات ملا علی قزلی در سال (۱۳۷۵ هـ ۱۹۳۹ م) در بغداد چاپ شده است.

۱۴- فتح المجید فی قواعد التجوید - رساله فارسی مختصر است در علم تجوید در ۱۰ صفحه که نسخه خطی آن در کتابخانه ملا عبدالله چرستانی مدرس تکیه خالذیه سلیمانیه موجود است.

۱۵- نظم آداب البحث: در علم آداب بحث و مناظره - که در مقدمه آن

می گوید:

لذاتِكَ الْحَامِدُ الْوَفِيَّه  
ثم على نبيك التحيه  
ستایشهای کامل و تمام لایق ذات تست سپس درود و سلام کامل بر پیغمبر باد.  
مع الصلاة و السلام الكامل  
وَالِه وَ صَحْبِه الْأَمَائِل

یعنی:

سپس درود و سلام کامل و فراوان بر آل و اصحاب مشهور و سرشناس او باد.  
نسخه‌ای از آن نزد من موجود است و هنوز چاپ نشده است.

۱۶- فتح الرحمن في علمي المعاني و البيان - منظومه ایست رسا و

فصیح در ۳۸۴ بیت که در مقدمه اش می گوید:

فَهَاكَ فِي الْبَيَانِ وَالْمَعَانِي  
أَنْعَمَ بِالْإِكْمَالِ لِلْمَجْمُوعِ  
نَظْمًا هُوَ الْفَتْحُ مِنَ الرَّحْمَنِ  
فِي أَمَدٍ أَقَلِّ مِنْ أُسْبُوعِ  
أَبْيَاتُهُ جَوَاهِرٌ مُنْتَظِمَةٌ  
فِي عِقْدِهَا جَعَلْتَهُ مُقَدِّمَةً  
لِلْكَتُبِ الْمَبْسُوطَةِ الطِّوَالِ  
يَهُونَ فَهْمُهُ عَلَى الْإِطْفَالِ  
وَاللَّهُ أَرْجَوَانُ يَعْصَمُ النَّفْعَا  
بِهِ لَنْ فِي الْعِلْمِ كَانَ يَسْعَى

یعنی:

این کتابی است در بحث معانی و بیان شعری است که گشایش و پیروزی و لطف خداست.

موفق شدم بر تکمیل مجموع آن در مدت زمانی کمتر از یک هفته.

ابیاتش مانند گوهرهای چیده شده گردنبند است که آن را بعنوان مقدمه‌ای. بر کتب مفصل و طولانی تألیف نموده‌ام که فهمش بر اطفال و مبتدیان سهل است. و از خداوند متوقعم که نفعش عمومی باشد برای ساعیان و کوشندگان برای علم. این منظومه نیز چاپ نشده و نزد من (مؤلف) نسخه‌ای از آن موجود است. و علامه سید احمد فائز برزنجی در سال (۱۲۳۸ هـ ۱۸۶۶ م) بر آن شرحی شیوا نوشته است که (تحفة الاخوان شرح فتح الرحمن) نام دارد. فقط من (محمد خال) علیرغم بحث و جستجوی زیاد آن شرح را در کتابخانه‌اش که اکنون در دست نوه‌اش شیخ طیب بن شیخ عارف در سلیمانیه است ندیدم و نیافتم.

۱۷- سَلَّمَ الْوُصُولَ إِلَى عِلْمِ الْأَصُولِ - منظومه‌ایست در علم اصول فقه در

۱۳۱ بیت که در مقدمه‌اش می‌فرماید:

هَدَّيْتُهَا فَاصْبَحَتْ مُحَرَّرَةً	فَهَذِهِ أَرْجُوزَةٌ مُخْتَصَّرَةٌ
يَكْشِفُ عَنْ عَيْنِ الْبَصِيرَةِ الْعَمَى	أوردت فيها من أصول الفقه ما
مَهْمَةٌ بِهَا الْقُلُوبُ تَحْيَا	من كل مبحث ذكرت اشيا
صَالِحَةً لِكُونِهَا مُقَدَّمَةً	كَلُؤْلُو الْفَاظِهَا مُنْتَظَمَةٌ
فَلَيْسَ عَنْهَا الْمُبْتَدَى يَسْتغْنَى	لِكِتَابٍ مَبْسُوطَةٍ فِي الْفَنِّ
بِهَا إِلَى مَعْرِفَةِ الْأَصُولِ	سَمَّيْتُهَا بِسَلَّمَ الْوُصُولِ

یعنی:

این منظومه کوتاهی است در بحر رجز که آنرا پاکیزه و مرتب کردم و نوشتم. از اصول فقه مطالبی در آن آورده‌ام که چشم بصیرت کوردلان را بیناگرداند. از هر مبحثی مواردی ذکر کرده‌ام مهم و مفید که قلب به آنها زنده شود. الفاظ آن مانند مروارید چیده شده است و آنرا برای مقدمه‌ای سزاوار یافتم. بر کتابهایی که در این فن نوشته شده و مبتدی نیاز دارد به بعضی مطالب مفید و مورد عمل آنها.

و آنرا نردبان وصول نامیدم که طالبان با آن به اصول فقه دست یابند.

این کتاب نیز هنوز چاپ نشده است و نسخه خطی آن نزد من (مؤلف) محفوظ است و فرزند ناظم (حضرت کاک احمد شیخ) آنرا شرح فرموده است و آن را (فک القُقول فی شرح سُلّم الوصول) نامیده است.

۱۸- عقد الدرر فی نظم نخبه الفِکر - که کتاب (نخبه الفکر فی مصطلح اهل الاثر) را به نظم درآورده است. اصل کتاب از حافظ ابن حجر عسقلانی است، و نودهی آن را در ۲۱۰ بیت منظوم ساخته در مقدمه آن می گوید:

هَذَا كِتَابٌ هَيِّنُ التَّنَاوُلِ	الْفَتْهَ مَعَ كَثْرَةِ الشَّوَاغِلِ
فِيَا عَلَيْهِ اضْطَلَّحْتُ أَهْلُ الْأَثَرِ	سَمِيَّتُهُ لَمَّا أَنْتَهَى (عِقْدُ الدَّرْرِ)
سَلَكْتُ فِيهِ مَسْلَكَ اقْتِصَادِ	وَاللَّهِ أَرْجُو الْمَنْ بِالْإِسْعَادِ

یعنی:

این کتابی است که فراگیریش آسان باشد که با کثرت مشاغل آنرا تنظیم کرده ام. موضوع آن اصطلاحات معمول محدثان است، و چون تمام شد آنرا (عقد الدرر) نامیدم. در آن روش اختصار بکار بردم و از خداوند می خواهم که با منت خود ما را به سعادت نائل کند

این منظومه نیز به طبع نرسیده و در کتابخانه من (مؤلف) یک نسخه از آن موجود است.

۱۹- عمل الصیَاغه فی علم البلاغه - منظومه ایست در علم معانی شامل ۸۰۰ بیت به روشی سهل و ساده و زودفهم که در مقدمه آن فرماید:

فَهْذِهِ أَرْجُوزَةٌ مِنْهَا أَرْتَوَى	وَأَرْدُهَا أَنْظِمُ فِيهَا مَاحَوَى
كِتَابُ تَحْرِيرِ الْبَلَاغَةِ الَّذِي	سَنَاهُ مُشْرِقٌ وَعَرَفَهُ شَدَى
مُؤَلَّفَ الْعَلَامَةِ السُّمَيْدِعِ	بِحِرَالْعُلُومِ اللَّوْدَعِيِّ الْإِلْمَعِيِّ
نَجْمُ الْهَدَى مُحَمَّدُ بْنُ أَدَمَا	فَاضَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَاتُ دَائِمَا

۱- او محمد بن آدم ابن عبدالله است، در قریه (روست) در ناحیه بالک در حدود سال (۱۱۶۰ هـ ۱۷۴۷ م) تولد یافت و نزد پدرش درس خواند و عالمی بزرگوار گردید و حواشی و تعلیقات متفرقه

بر بعضی کتابها نوشته است. سپس نزد علامه شیخ عبدالله بایزیدی درس خواند که او خود شاگرد صیغه‌الله حیدری بود. این دانشمند بسیار مسافرت می‌کرد. از جمله به مهاباد رفت سال (۱۱۹۲ هـ ۱۷۷۸ م) تازبان فارسی بیاموزد، و این در حالی بود که خود مؤلف و مدرّس طلاب بوده است. سپس بازگشت و در رواندوز ساکن شد در زمان محمدپاشا رواندوزی، و از او تجلیل و احترام فراوان یافت. پس به تدریس مشغول شد و عده‌ای فراوان از علماء و فضلاء نزد او خواندند، از جمله آنان مولانا خالد نقشبندی، و علامه محمد خطی، و علامه علی الوسانی و بسیاری دیگر از مشاهیر فضل و ادب. و بعد از پیدا شدن اختلاف بین او و محمدپاشا؛ رواندوز را ترک نموده در قریه دیزه مقیم شد. در سال (۱۲۵۲ هـ ۱۸۳۶ م) در همانجا فوت کرد. ایشان دانشمندی بزرگ و در میدان علم و ادب یکه‌تاز و بی‌نظیر بود که علامه ابراهیم فصیح حیدری در کتاب عنوان المجد خود، او را نامبرده چنین می‌گوید: از بزرگترین دانشمندانی که من در کودکی زمان ایشان را درک کردم - در حالی که مهمان جدّم اسعدالحیدری بود - علامه همه جهان و اعلم مشایخ عراق، کسی که دارای تألیفات متعدد و تقاریر مفید، استاد همه علوم مولانا محمدبن آدم کردی (طاب ثراه) بود. که حضرت مولانا خالد نزد او درس خواند و همه فحول علم عراق شاگرد و طلبه او بودند. و جدّم اسعد حیدری و علامه یحیی مزوری، و علامه ملا عبدالرحمن روزبهانی که کلاً از مشایخ و مشاهیر علم در عراق بوده‌اند، به اتفاق به فضل و تقدّم او واحاطه‌اش بر انواع علوم اقرار کرده‌اند، و تقریباً او به منزله امام فخر رازی یگانه زمان بود. بیش از ۱۰۰ تألیف در علوم عقلی و نقلی دارد. از جمله شرح اثبات واجب که دقیقترین کتاب در علم کلام است بدون کمک از کتب دیگر و تنها از حفظ خود تألیف کرده است. او در عصر خود معجزه خدائی بود که بدون اغراق اگر کتابهای علوم بطور کلی نابود می‌شدند او می‌توانست مثل آنها را تألیف کند از حافظه خداداد خودش. و این ادعا مبالغه نیست بلکه بیان واقع است که قاطبه علماء عراق آن را تصدیق و اعتراف کرده‌اند.

او اکثر تألیفات خود را در قریه (روست) نوشت که همه آنها موجب تعجب و دلپذیر است. و در فحوای آنها افکار عالی او تجلی نموده و قوه ملکه و نبوغش روشن می‌شود اما متأسفانه آثار او در زوایای فراموشی ماند و شهرت و انتشار نیافت. استاد عبدالرّقیب یوسف می‌گوید: علت این گمنامی و عدم اشتها مولانا محمدابن آدم طبقه صوفیه بوده‌اند! زیرا این طایفه با انتشار کتب او معارضه کردند که ابن آدم و صوفیه در دو جهت ضدّ (قطب مثبت و منفی) بودند، و انکار محمدابن آدم از صوفیه مشهور است. و از تألیفات او: ۱- مرآت المأمول در منطق. ۲- میقات المعقول شرح مرآة المأمول. ۳- شرح رسالة الحساب بهاءالدین عاملی. ۴- شرح اشکال التأسیس در هندسه. ۵- شرح فرایض المنهج. ۶- مفتاح المغیب در عمل به ربع مجیب. ۷- تذکرة الاحباب فی العمل بالاسطرلاب. ۸- تعلیقات بر چغمینی از قاضی زاده رومی در فلکیات. ۹- مشکاة المنقول فی اربعة فنون (صرف و نحو و عروض و منطق) که در ۱۲۰۵ آن را تألیف کرده و به خط او موجود است. ۱۰- کتابی در وضع و بیان و آداب. ۱۱- مصباح الخافیه فی شرح نظم الکافی (نودهی) در نحو. ۱۲- مجالس النوامیس در مواعظ. ۱۳- تعلیقات او بر شرح سیوطی بر الفیه ابن مالک در نحو. ۱۴- تعلیقات بر چارپردی شرح شافیه در صرف. ۱۵- تعلیقات بر حواشی فوائد ضیائیة از عبدالغفور لاری. ۱۶- تعلیقات بر حواشی فوائد ضیائیة از عصام‌الدین اسفرائینی. ۱۷- مفتاح التنجیم فی شرح التقوم. ۱۸- تحریر البلاغه. ۱۹- شرح تحریر البلاغه. ۲۰- تعلیقات بر مطول تفتازانی و بر حواشی جرجانی و چلبی و

و هو کتاب لم یکن یستغنی	عن مثله طالبُ هذا الفنِّ
لو کاتبٌ علی صفائح الورق	رقمه بذهبٍ له یحرق
بَطینُ معنی لفظه حَمِیصُ	لخص فيه ما حوی التلخیصُ
مقتصرًا فيه علی القواعد	و تارک المثل و الشواهد
أذکرُ فیها بعض ما أهمله	فی بعضه أقولُ (قلتُ) أوّله
إن کملتُ فعملُ الصّیّاغه	هو اسمها یغنیک فی البلاغه
والله ذو المِنَّةِ والإفضال	أسأله التوفیق لِالإکمال

یعنی:

این منظومه ایست در بحر رجز که از آن سیراب شود هر که آنرا مطالعه کند در آن نظم کردم کتاب تحریر البلاغه و مطالب آنرا که نورش درخشان و بویش پراکنده و تند است. تألیف علامه دلاور و نجیب بحر العلوم و استاد بسیار ذکی. ستاره هدایت محمدابن آدم که برکات خدا همیشه نثار او باد. و آن کتابی است بسیار مفید که طالب این علم از آن بی نیاز نیست. اگر نویسنده ای آنرا با آب طلا بر صفحات کاغذ بنویسد سزاوار است. معنیش پر و سنگین و لفظش سبک و آسان است که در آن محتویات (تلخیص) را خلاصه

عبدالحکیم. ۲۱ - حاشیه بر شرح مقدمه التلخیص. ۲۲ - مرآة المعقول مشتمل بر: میزان در منطق و هندسه و حساب هیأت و حکمت طبیعی، و الهیات و کلام. سپس میزان و هندسه و حساب و هیأت را از آنها تشریح کرده است. ۲۳ - شرح برزیح الوغ بیگ. ۲۴ - روزنامه التقویم. ۲۵ - تشریح السّیارات. ۲۶ - تعلیقات بر شرح روزنامه جدید و قدیمه. ۲۷ - سلسله الذهب در تاریخ حیات خود، که در ۱۲۳۴ تألیف نموده است و در آن زندگی خود را شرح می دهد و سختیهای را که در زندگی متحمل شده است ذکر می کند، از قبیل ناکامیها و جگر سوختگیها، و اختلاف بین او با امیر رواندوز آنکه دستور اقامت در قریه (روست) به او داده است.

این کتاب مهم است و از آن نسخه ای خطی در کتابخانه مرحوم سید محمدرشید موجود است و نیز در کتابخانه استاد عباس عزروی. اما بقیه مؤلفات او قسمتی نزد نوه هایش موجود است. و ابن آدم ۱۲ فرزند داشته است که بعضی از آنها در علم به درجه کمال رسیدند و تألیفاتی دارند. و احفاد او همیشه در فرمانداری رواندوز پراکنده بودند مخصوصاً در قریه روست. ابن آدم شاعری بلند مقام و تخلص او در شعر (واجم) بوده است.

کرده‌ام.

در آن قواعدی کوتاه آورده‌ام و مثالها و شواهد زیاد ترک شده است. بعضی مطلب که مؤلف نیاورده من آورده‌ام و در بعضی جا با کلمه (گفتم) نظرم را بیان کردم.

و اگر کامل بشود اسمش عمل الصیغه است که ترا از بلاغه بی‌نیاز کند. و از خداوند دارای منت و بخشش توفیق تمام شدن آنرا می‌طلبم.

این کتاب هم به چاپ نرسیده است و نزد من نسخه‌ای از آن موجود می‌باشد.

۲۰- غیث الربیع فی علم البدیع - منظومه زیبا و دلپسندیست در مدح پیغمبر ما حضرت محمد ﷺ در ۲۴۴ بیت که تمام صنایع بدیع را در آن گنجانیده است. در مقدمه می‌گوید:

فَهذِهِ مَنْظُومَةٌ مَلِيحَةٌ	أَرْجُوزَةٌ بَدِيعَةٌ فَصِيحَةٌ
فِي مَدْحِ سَيِّدِ الْوَرَى شَفِيعِي	ضَمَّنَتْهَا صَنَائِعُ الْبَدِيعِ
سَمَّيْتُهَا غَيْثَ الرَّبِيعِ ارْتَجِي	بَنْظَمِهَا غُفْرَانَ كُلِّ حَرَجِ

یعنی:

این منظومه‌ای دل‌پسند است منظومه‌ایست تازه و بسیار روان در بحر رجز در ستایش سرور مخلوقات و شفیع که صنایع بدیع را در ضمن آن آورده‌ام. آنرا غیث الربیع نام نهادم امیدست به نظم آن تمام گناهانم بخشوده شود.

سپس در جناس ناقص گوید:

و هُوَ لِلْإِيْتَامِ وَ لِلْأَرَامِلِ	أَنْفَعُ كَافٍ وَ أَجَلُّ كَافِلِ
كَرِيمٌ جَدُّ طَاهِرُ الْأَجْدَادِ	مَامِثْلُهُ فِي الْخَلْقِ مِنْ جَوَادِ
فِي الْعَالَمِينَ فَضْلُهُ اسْتَفَاضَا	وُجُودُهُ عَلَى الْأَنَامِ فُأَضَا
لَا شَكَّ أَنَّ مَنْ اتَى دِيَارَهُ	وَقَاهُ حِينَ زَارَهُ أَوْ زَارَهُ
كَمْ رَائِدٌ أَتَاهُ يَبْغِي رَفْدَهُ	عَنْ بَابِهِ بَخِيْبَةٌ مَارِدَهُ

یعنی:

آن حضرت برای یتیمان و بیوه‌زنان مفیدترین پناه و بزرگترین ضامن است. دارای جد بسیار بخشنده و همه اجدادش پاک بودند از او بخشنده‌تر در بین مردم نبود. در جهان فضل او مورد استفاده است و بخشندگی او عموم مردم را شامل است. بدون شک هر کس به حضور او آمد با ملاقات او گناهانش پاک شد. واردین بسیار با توقع نزد او آمدند و از درگاه او کسی ناامید برنگشت. و در جناس لاحق گوید:

وَأَبْذُلُ دُمُوعًا فِي اشْتِيَاقِ دَارِهِ      وَأَعْذُلُ مَنْ اضْطَبَّرَ عَنِ زَوَّارِهِ

یعنی:

در آرزوی منزل او (مدینه) اشکهایت بریز و کسی را که از زوّار او دوری جوید ملامت کن.

و در جناس مضارع گوید:

عَسَى الْأَسَى يَكْشِفُ عَنْ أَحْشَانِي      بِالسَّيْرِ نَحْوَ طَيِّبَةِ الْفِيحَاءِ

یعنی:

شاید یأس و دلتنگی از درون من برطرف شود با رفتن بسوی مدینه وسیع و شهر مبارک رسول الله ﷺ

و در جناس مصحف می‌گوید:

حَازَ مِنَ الْعُلُومِ مَا قَدْ حَارَ عَنْ      إِذْرَاكَ الْبَابِ أَرْبَابِ الْفِطْنِ

یعنی:

از علوم بدان مقدار نائل شد که صاحبان فهم و کیاست از درک آن حیران شدند. وَكَمْ عَلَى الْمُسْتَضَعْفِينَ قَدْ حَنَا      وَكَمْ حَبَاهُمْ بِأَصْنَافِ الْمُنَى

یعنی:

چه بسا به بیچارگان توجه کرد و به آرزوهای مختلف نیازمندان و حصول آنها پرداخت.

و در جناس محرف گوید:



بَدَارِ وَالْحَقِّ بِتَمَامِ الْعَجَلِ      بَدَارِ خَيْرِ الْخَلْقِ قَبْلَ الْآجَلِ

یعنی:

مبادرت کن باتمام شتاب و خود را برسان به سرای حضرت رسول قبل از مرگ.

و در جناس قلب گوید:

عَاهَدْتُ قَلْبِي إِنِّي أُرَافِقُ      مِنْ ذَهَبُوا إِلَيْهِ لِأُفَارِقُ

یعنی:

در دل خود عهد کردم که همنشین باشم با کسانی که بحضور او رفته‌اند و از ایشان جدا نشوم.

و در جناس تام مماثل و مستوفی می‌گوید:

فَمِنْ خَيْرِ الْخَلْقِ ضَارَّ جَارًا      فَمَا عَلَيْهِ الدَّهْرُ قَطُّ جَارًا  
جَادَ لَنَا بِنَعْمٍ وَبِنَعْمٍ      لَمْ يَجِبِ السَّائِلَ الْإِبْتِعَمَ

یعنی:

کسی در جوار و پناه بهترین خلق خدا باشد هرگز مورد جور و ستم روزگار قرار نمی‌گیرد.

با ما به گوسفندان و نعمتهای دیگر سخاوت کرد و به سائل جز جواب مثبت نداد.

و در جناس تام مرکب ملفوف گوید:

هَانَ دَمِي إِنْ لَمْ أَسِرْ لِلْحَرَمِ      قَرَعْتُ سِنِّي قَائِلًا هَانَ دَمِي

یعنی:

اگر به حرم حضرت رسول نروم خونم هدر است دندانم کند و پیر شدم در حالی که فریاد می‌زنم که پشیمانم

همچنین تا آخر بابها و مباحث بدیع از جناس اشتقاق و رد العجز علی الصدر، و توازن المماثل و غیر مماثل، و سجع مطرف و موازی و مشطر و مرصع، و لزوم مالایلم، و حسن تخلص و تشریح و اقتباس و عقد و تلمیح و تضمین، و مراعات النظیر، و ارساد، و مشاکله، و استطراد، و ازدواج، و عکس، و توریه، و استخدام، و لفّ و نشر، و جمع و

تفریق منفردین، و جمع و تفریق متحدین، و جمع و تفریق و تقسیم، و تجرید، و مبالغه، و مذهب الکافی و حسن التعلیل، و تأکید مدح بدانچه شبیه ذم است، و استتباع و ادماج، و توجیه، و اجرای هزل بجای جدّ، و تجاهل العارف، و قول به موجب و او برای هر نوع از این انواع بیّتی یا دو بیت و گاه بیشتر و احياناً تا ۱۶ بیت مثال آورده است و به راستی این منظومه تحفه اینست ادبی و کتاب مهمی است در روانی و فصاحت و نوشته‌ای است بی نظیر که بسیار لازم است طبع و نشر شود، و برای جلوه‌گری جمال و نمایش مبنا و معنای آن در اختیار مردم قرار گیرد. اما جای بسی تأسف است که چاپ نشده است. نسخه‌ای از این منظومه بدیعه در کتابخانه من موجود است.

۲۱- نظم العروض - شامل ۱۷۵ بیت و از زیباترین منظومات در این علم

است که در مقدمه آن گوید:

و بَعْدُ فاعلم أَنَّ مِنْ فَرُوضِ	كفاية تعلمُ العروض
بحوره شهيرة منحصره	في خمسة اوسمة و عشرة
و للضروب و الأعاريض عِلل	نظمي على معظمها قد اشتمل

یعنی:

بعد از حمد حق بدان که از واجباتست آموختن علم عروض و قوافی.

بجراهای مشهور آن منحصر می‌باشد در ۵ یا ۱۶ باب یا بحر.

ضروب و اعاریض علت‌هایی دارند که این منظومه من غالب آنها را دربر می‌گیرد.

سپس به بحر کتاب و اجزاء و اعاریض و ضروب آن می‌پردازد، و بوسیله اشعار نغز و زیبا مثال‌هایی می‌آورد از تازه‌های افکار خودش، که همه آنها در مدح حضرت ختمی مرتبت است. و چاپ نشده است. و نزد من (مؤلف) سه نسخه از این کتاب موجود است که یک نسخه‌اش به خط مرحوم ناظم آن می‌باشد.

۲۲- الروضة الغناء في الدعاء باسماء الله الحسنى - منظومه زیبا و در

نوع خود بی نظیر است شامل ۲۱۲ بیت و محتوی جمیع اسماء الله می‌باشد، که ضمن هر شعر به درگاه خدا دعا و لابه و تضرع می‌کند، دعاهائی مناسب هر کدام آنها با روشی تازه و

سبکی زیبا و رسا. و در مقدمه آن می‌گوید:

فَهَاكَ اسْمَاءُ الْإِلَهِ الْحُسْنَى  
أَدْعُو بِهَا بَدْعَوَاتٍ ضَائِبَةٍ  
لَمْ أَرَمَنْ سَبَقَنِي إِلَيْهَا  
عَسَاكَ أَنْ تَفُوزَ بِالْمَأْرِبِ  
منظومهٔ من اللّٰلی اسنی  
و لمعانیها تری مناسبه  
فادعُ بها معتکفا علیها  
فادعاء سائلٍ بخائبٍ

سپس به تضرع شروع نموده می‌گوید:

يَا نَيْمَكَ يَا اللَّهَ يَا اللَّهَ  
الْهَيَّانُ فِي هَوَاكَ مَا رَبِّي  
وَمَا سِوَاكَ لِلْوَرَىٰ مَعْبُودُ  
اسْأَلُكَ التَّوْفِيقَ لِلْعِبَادَةِ  
فيك جميع العقلاء تاهوا  
فامنن علىٰ سنجاح مطلبي  
حقاً و من عبدكم مسعود  
والفوز بالحسنى و بالزيادة

یعنی:

اینک برای تو اسماء خدا را می‌آورم مرتب و منظم از گوهرهای عالی.  
و بوسیلهٔ آن دعاهاى مستجاب عرضه دارم که معانی با دعاها متناسب است.  
ندیده‌ام کس را که در این مورد بر من سبقت جسته باشد پس مخلصانه با آنها دعاکن.  
شاید به مرادها و نیازهای خود برسی که دعای داعی مخلص بی نتیجه نماند.  
بنام تو ای خدای یکتا و معبود به حق در کینه ذاتت همه عقلا سرگردانند.  
بیقراری در عشق و صالت آرزوی من است پس با موفقیت در آرزویم بر من منت گذار.  
برای موجودات جز تو معبودی نیست و براستی بندهٔ حقیقی تو خوشبخت است.  
توفیق در عبادت را از تو مسألت دارم و کامیابی به پاداش نیک و بالاتر از آن یعنی  
لقای حضرت حق را از تو می‌خواهم (منظور رویت و لقای پروردگار در آخرت است).  
این کتاب نیز چاپ نشده است و نزد من دو نسخه موجود است که یکی از آنها به  
خط مرحوم ناظم رحمته الله می‌باشد.

۲۳- شرح الصدر بذكر اهل البدر - منظومه ایست زیبا و فصیح در ۴۰۲

بیت که نام تمام صحابی که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند، دربر دارد. و بنام هر کدام توسل

می جوید. البته بعد از توسّل به اسم مبارک رسول معظم و عشره مبشره، اسماء اصحاب بدر را به اسم صریح و کنیه تقسیم می کند، و آنان را وسیله می سازد. اسماء را به ترتیب حروف هجا ذکر می کند، سپس کنیه ها را می آورد و در مقدمه گوید:

فَهَاكَ نَظْمًا هُوَ شَرَحُ الصِّدْرِ	بِذِكْرِ اسْمَاءٍ لِأَهْلِ الْبَدْرِ
وَقَدْ تَوَسَّلْتُ بِهِؤَلَاءِ	فِيَا يَهْمُنِي مِنَ الْآلَاءِ
قَالَ الْإِمَامُ الْغَارِفُ الشَّعْرَانِي	فَاضَتْ عَلَيْهِ رَحْمَةُ الرَّحْمَنِ
مَنْ بِوَلِيِّ اللَّهِ قَدْ تَوَسَّلَا	فِي حَاجَةِ مُهِمَّةٍ أَنْ يَحْضَلَا
فَبَادَرَ السَّيْرَ لِذَلِكَ الْوَلِي	أَخْبَرَهُ بِذَلِكَ التَّوَسُّلِ
فَيَسْأَلُ اللَّهُ لَهُ ذَاكَ الْوَلِي	انْجَاحَ مَا أَرَادَهُ مِنْ أَمَلِ
فِيَا أَخِي عَلَيْكَ كُلَّ يَوْمٍ	بِأَنَّ تَكُونَ قَارِيئًا لِنَظْمِي
عَسَاكَ أَنْ يَمُنَّ ذُو الْجَلَالِ	بِمَا ذَكَرْتَ فِيهِ مِنْ آمَالِ

یعنی:

این منظومه شرح صدر است که در آن اسامی اهل بدر ذکر شده است. و همانا به ایشان توسّل جستهم برای حصول نعمتها و منتهای مهمّ و لازم. امام عارف شعرانی فرموده است که خدای رحمن رحمت خود را بر او بیارد. هر که به ولیّ خدا توسّل جست در احتیاج و آرزوی مهمی که می خواهد برآورده شود. پس مبادرت کند به زیارت آن ولی و او را از موضوع توسّل آگاه کند. آن ولی حاجت او را از خدا خواهد و آرزویش حاصل شود و کامیاب گردد. پس ای برادر هر روز بر تو لازم است این منظومه مرا به عنوان دعا بخوانی. شاید خدای ذوالجلال بر تو منت نهد و آمال مذکور ترا برآورده کند. این کتاب چاپ نشده و در کتابخانه من نسخه ای از آن به خطّ ناظم موجود است.

۲۴- تَنْوِيرُ الْبَصَائِرِ فِي التَّحْذِيرِ عَنِ الْكِبَائِرِ - منظومه ایست در نهی از

گناهان کبیره به سبک موعظه که ۶۴ شعر است، و در آغاز آن گوید:

وَحَدَّ إِلْهَكِ لَا تُشْرِكْ بِهِ أَحَدًا      إِنَّ الْمُوَحِّدَ فِي الدَّارِينَ قَدْ سَعِدَا

وَ الشِّرْكَ ظَلَمٌ عَظِيمٌ لَيْسَ يَلْحَقُهُ  
عَفْوٌ مِثْلُ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ قَدْ شَهِدَا  
إِذَا الْكِبَائِرُ عُذَّتْ فَهِيَ أَكْبَرُهَا  
وَ النَّارُ ذُو الشِّرْكَ فِيهَا خَالِدًا أَبَدًا

یعنی:

خداوند را یکتا بدان و کسی را برای او شریک بدان همانا یکتاپرست در هر دو جهان سعادتمند است.

و شرک ظلم بزرگی است که عفو خدا شامل آن نشود به شهادت کلام الله مجید. هرگاه کبائر شمرده شوند شرک بزرگترین آنها است و مشرک بطور دائم در آتش می ماند. این کتاب هم به طبع نرسیده است و دو نسخه از آن در کتابخانه من موجود است که یکی از آنها خط ناظم می باشد.

۲۵- رَوْضُ الزَّهْرِ فِي مَنَاقِبِ آلِ سَيِّدِ الْبَشَرِ - منظومه ایست شامل ۷

روضه در ۱۳۱ شعر که در آغاز آن می گوید:

فَهَذِهِ أَرْجُوزَةٌ رُوضِ الزَّهْرِ  
الْفَتْهَا فِي آلِ سَيِّدِ الْبَشَرِ.  
انْقُلْ مِنْ جَهَابِذِ الْاِخْبَارِ  
مَا جَاءَ فِيهِمْ مِنَ الْاِخْبَارِ  
جَعَلْتَهَا هَدِيَّةً لِلسَّادَةِ  
ارْجُوبِهَا خَاتِمَةَ السَّعَادَةِ

یعنی:

این منظومه ای در بحر رجز بنام روض الزهر است که در مدح آل رسول سروده ام. از دانشمندان برجسته نقل می کنم اخباری که در مورد ایشان روایت شده است. آنرا برای سرورانم هدیه قرار دادم و حسن خاتم را بوسیله آن متوقعم. این کتاب نیز چاپ نشده است و نسخه ای به خط ناظم در کتابخانه من وجود دارد.

۲۶- الْجَوْهَرُ الْاِسْنِيُّ فِي الصَّلَاةِ الْمَشْتَمَلَةِ عَلَى اَسْمَاءِ اللَّهِ الْحُسْنَى -

کتابی است در صلوات مانند کتاب دلائل الخیرات در ۵۰ صفحه، و از دلائل زیبا و شیواتر می باشد. خود مؤلف (نودهی) می فرماید: «این کتاب مشتمل بر ۹۹ فقره است در کیفیت صلوات و سلام بر حضرت سید الانام که هر واحد از آن را به یکی از ۹۹ اسم از

اسماء الله الحسنى افتتاح می‌نمایم». و بعد از مقدمه‌ای طویل به صلوات مقصوده شروع می‌کند. ابتداءً به اسم الله، و سپس الرَّحْمَنُ، و بعد الرَّحِيمُ، و همچنین تا آخر، و همه دارای سجع و در حرف رَوِی<sup>۱</sup> موافقتند. تا آن اندازه که اسماء ادامه دارند. مثلاً در توسل به اسم جلاله (الله) می‌گوید: [اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَ بَارِكْ (یا اللَّهُ) عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ حَبِيبِكَ الْحَلِيمِ الْمُنِيبِ الْاَوْاهِ، الَّذِي مَنْزِلَتُهُ اَرْفَعُ كُلَّ مَنْزِلَةٍ، وَ جَاهُهُ فَوْقَ كُلِّ جَاهٍ. وَ عَلَي اِلٰهِ وَ اَصْحَابِهِ الَّذِينَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شَبِيهٌ وَاحِدٌ فِي الْاُمَّمِ فَضْلًا عَنِ الْاَشْبَاهِ. عَدَدَ قَطْرَاتِ الْمِيَاهِ، وَ عَدَدَ مَا جَرَّتْ بِهِ الْاَقْلَامُ وَ نَطَقَتْ بِهِ الْاَفْوَاهُ - خدایا درود و سلام و برکت (ای معبود یکتا) بفرست بر سرور ما محمد ﷺ محبوب و صبور و بردبار و مخلص و ترسان از تو، آنکه مقامش بالاتر از هر مقام، و آبرو و عزتش مافوق آبروها و عزتهاست. و بر آل و اصحاب او که تنها یک نفر در میان امتهای از لحاظ بزرگی شبیه آنان نبوده است، به تعداد قطره‌های آب‌ها، و نوشته قلمها، و سخن زبانها و دهانها.] و این کتاب را روز یکشنبه مانند حزب اول دلائل الخیرات<sup>۲</sup> می‌خوانند. این تحفه نفیسه نیز به چاپ نرسیده و سه نسخه خطی زیبا از آن نزد من محفوظ است.

### ۲۷- تنویر الضمیر، فی الصلوات المشتملة علی اسماء البشیر النذیر-

کتابی است در ۷۴ صفحه. مؤلف می‌گوید: «این صیغه‌ها و کیفیاتی است که پایه‌های بلند و محکم است و تمام معانی آن سجعها و فقراتی است که درخشنده‌تر و پاکیزه‌تر از گردن‌بندهای جواهر و مروارید است. آنرا تألیف نمودم در صلوات و سلام بر حضرت خیر الانام، آفتاب درخشنده‌ی ظهر علم و چراغ نوربخش تاریکیهای جهل. که درود و سلام خدا بر او و آل و اصحاب او باد، تا وقتی که صبحها و غروبها متعاقب هم می‌آیند. و آن به تعداد اسماء شریفه پیغمبر مذکور در اول کتاب دلائل الخیرات است. اما

۱ - روی حرف پیش از قافیه است در شعر.

۲ - دلائل الخیرات کتابی است مشهور در صلوات بر حضرت رسول تألیف ابوعبدالله بن سلیمان جزولی که صالحان چون تلاوت قرآن، آنرا هر روز می‌خوانند. ۷ حزب است، دوشنبه شروع و یکشنبه بعد ختم شود. (مترجم)

بعضی از این اسماء به دو نوع خوانده می‌شوند، و من برای آنها دو صیغه ایجاد کرده‌ام و هر صیغه را با حرف رَوِی وفق داده‌ام، از آنچه که مشتمل بر اسم مبارک حضرت رسول می‌باشد.» سپس صلوات شروع می‌شود به تعداد اسماء النبی. مثلاً در آغاز در اسم (محمّد) می‌گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الَّذِيْ اَسَّسَ قَوَاعِدَ الْاِسْلَامِ وَ مَهَّدَ، وَ هَدٰى عِبَادَكَ لِدِيْنِكَ وَ ارشَد، وَ عَلٰى اٰلِهِ وَ اَصْحَابِهِ الَّذِيْنَ نَصَرُوْهُ عَلٰى مَنْ نَاوٰهُ وَ اَلْحَدَّ، صَلَاةٌ فِى كُلِّ حِيْنٍ تَجَدَّدُ، وَ سَلَامًا لَا يَكَادُ يَعْدَدُ، نفوز بها و نسعدُ - بار خدایا درود و سلام بفرست بر سرور ما محمّد آنکه پایه‌های اسلام را محکم بنانهاد، و بندگان ترا بدین تو ارشاد کرد و بر آل و اصحابش آنانکه او را در مقابل کسانی که کفر ورزیدند و از او دوری جستند، یاری کردند. درودی که هر آن تازه شود، و سلامی که بشمار نیاید، و موجب کامیابی و سعادت ما گردد. [تا آخر اسماء النبی بهمین منوال است. و این کتاب در روزهای دوشنبه قرائت می‌گردد. مانند حزب دوم کتاب دلائل الخیرات است این کتاب نیز چاپ نشده است، و سه نسخه از آن دارم که در کتابخانه من محفوظ است.

## ۲۸- راحة الارواح، فى الصَّلواتِ و التَّحِيَّاتِ الْمُشْتَمَلَتَيْنِ عَلٰى

خَصَائِصِ الْمَلِكِ الْفَتَّاحِ - و آن نیز کتابی شبیه دلائل الخیرات در ۱۰۸ صفحه که مشتمل بر دو باب است: باب اوّل - در خصایصی که در میان جمیع انبیا فقط به حضرت (محمّد) اختصاص دارد، و آن ۴ فصل است: فصل اوّل: آنچه که به ذات حضرت اختصاص دارد در مقابل ذات خود در دنیا. فصل دوّم: آنچه که به آن حضرت اختصاص دارد در مقابل شریعت و امتش در دنیا. فصل سوم: آنچه که اختصاص به آن حضرت دارد در مقابل ذات خود در آخرت. فصل چهارم: آنچه که به ایشان اختصاص دارد در مقابل امتش در آخرت. باب دوّم - در خصایصی که در میان امتش فقط به او اختصاص دارد و مخصوص اوست، و آن نیز ۴ فصل است: فصل اوّل در واجبات، فصل دوّم در محرمات، فصل سوّم در مناجات. فصل چهارم در کرامات و فضائل مخصوص به او. اوّل کتاب تا باب دوّم روزهای سه‌شنبه خوانده می‌شود، مانند حزب سوّم دلائل الخیرات. و

روز چهارشنبه از باب دوم تا آخر کتاب خوانده می‌شود، مانند حزب ۴ دلائل الخیرات. و آن هم چاپ نشده و دو نسخه صحیح از آن نزد من موجود می‌باشد.

### ۲۹- ازهارالخمائل فی الصلوات المشتملة علی الفضائل و الثمائل-

در ۶۰ صفحه مرتب شده و هر صلوات از آنها شامل یک خصلت از خصلتهای حضرت رسول اکرم می‌باشد. آنها چاپ نشده است و دو نسخه صحیح از آن نزد من وجود دارد.

### ۳۰- الفتح الإلهی فی الصلوات المشتملة علی المناهی - این کتاب ۲۷

صفحه می‌باشد که با کتاب ازهارالخمائل خوانده می‌شود، در روز پنجشنبه، مانند حزب پنجم دلائل الخیرات. این کتاب نیز چون دیگر تألیفات او چاپ نشده است، و دو نسخه‌اش نزد من موجود می‌باشد.

### ۳۱- کشف الأسف فی الصلاة علی سید اهل الشرف - ۱۰۷ صفحه است

که در مقدمه‌اش می‌گوید: «این کتاب را به ترتیب حروف هجا مرتب کردم و در تألیف آن روشی پیش گرفتم که پیش از من سابقه ندارد کسی نوشته باشد، و برای هر حرف از حروف هجا صیغ زیاد نوشته‌ام که مانند ستارگان نوربخش می‌باشند، و در آن مطالب مهم و کمیاب ذکر کرده‌ام که با بیان آشنا و برای ذکر زبانی و قلبی سزاوار است اجساد از استماع آنها با نشاط، و دلها و ارواح از آن مسرورند، و هر صیغه در حرفی که هست به کلمه‌ای ختم می‌شود که آن حرف آخر آن است، و قبل از حرف آخر غالباً حرف الف قرار گرفته است و قبل از آن هم یکی از حروف هجا بنا بر ترتیب معروف آنها قرار می‌گیرد». سپس به صلوات شروع می‌نماید و می‌گوید: اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَي آلِ مُحَمَّدٍ الَّذِي وَرَدَ عَنْهُ: أَنَّ الْمُصَلِّينَ عَلَيْهِ مِنَ النَّفَاقِ وَ النَّارِ بُرُءَاءٌ. اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَي آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ صَحَابَتِهِ وَ أَصُولِهِ مِنَ الْأُمَّهَاتِ وَ الْآبَاءِ. اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ الَّذِي دَعَا لِعَلِيٍّ إِنْ لَا يَحِيسُّ بِالْحَرِّ وَ الْقَرِّ، فَاسْتَوَى عِنْدَهُ الصَّيْفُ وَ الشِّتَاءُ. یعنی خداوند صلوات و سلام بفرست بر محمد و آل محمد که از او نقل شده است که فرمود: درود فرستندگان بر من از نفاق و دوزخ بری و محفوظند. خداوند درود بفرست بر محمد و اولاد او و یارانش و نیاکانش از مادران



و پدران. خداوندا درود فرست بر محمد و آل او آنکه برای علی دعا کرد که گرما و سرما در او اثر نکند. پس بر اثر برکت این دعا تابستان و زمستان نزد او مساوی بود (حضرت علی بر اثر دعای پیغمبر از سرما نمی لرزید، و از گرما نمی سوخت). و همچنین تا باب آخر کتاب. و این کتاب هم در روزهای جمعه مانند حزب ششم کتاب دلائل الخیرات خوانده می شود.

این کتاب هم به چاپ نرسیده است و نزد من دو نسخه از آن موجود است. در این ۶ تألیف (از جوهر الاسنی تا کشف الاسف) به مثابه احزاب ششگانه دلائل الخیرات می شود عمل کرد، یعنی به امید ثواب در ایام هفته بجای دلائل خوانده می شود چنانکه توضیح دادم به استثنای روز شنبه که عادتاً روز استراحت است.

### ۳۲- عقد الجوهر فی الصلوة و السلام علی الشفیع المشفق فی یوم

المحشر - و آن مجموعه ایست در بیان فواید صلوات و سلام بر حضرت رسول اکرم، که در مقدمه اش می گوید:

وَ بَعْدَ فاعلم انَّ لِلصَّلَاتِ	عَلَى النَّبِيِّ مَا نَحِ الصَّلَاتِ
فَوَائِدًا جَلِيلَةً مَنْصُوصَةً	لِذَلِكَ مَوَاضِعُ مَخْصُوصَةٌ
وَ كَمْ لتركها مِنَ القَبَائِحِ	وَرَاءَ مَا يَفُوتُ مِنْ مَوَاضِعِ
جَمَعَ كَلَّهَا الإِمَامُ ابْنُ حَجَرٍ	وَ جَاءَ فِيهَا بِأَخَادِيثَ غُرَرِ
فَاضَ عَلَى ثَرَاهُ ثَوْبُ المَغْفِرَةِ	بِالصُّبْحِ وَ المَسَاءِ حَتَّى تَغْمِرَهُ
نَظْمَتُهَا سَرْدًا عَلَى اسْتِعْجَالِ	مِنْ بَعْدِ مَا اسْتَحْزَتْ ذَا الجَلَالِ
أَرْجُوزَةً بِأَرَعَةِ المَلاحِ	رَافِلَةً مِنْ حُلَلِ الفَضاحِ
مُسَمِّيًّا لَهَا بِعَقْدِ الجَوهَرِ	أَرْجُوبِهَا سَعَادَةً فِي المَحْشَرِ

یعنی:

بعد از حمد و صلوات بدان که صلوات بر حضرت رسول بخشنده.

دارای فوایدی بزرگ و مسلم است از اینرو اوقات و محلهای مخصوص دارد.

و چه بسا زشتیها در ترک آن حاصل شود علاوه بر آنکه فیوض و برکات از او قطع شود.

تمام این فوائد را ابن حجر جمع کرده است و احادیث زیاد در این مورد وارد شده است. لباس غفران حق هر صبح و شام بر او پوشیده باد و مورد رحمت و عنایت او قرار گیرد. آنرا پشت سر هم و با شتاب به نظم کشیدم بعد از استخاره و امیدواری به رحمت حق. منظومه‌ای برتر در بحر رجز شیرین و دلپذیر ساختم آراسته از زیور فصاحت و بلاغت آنرا عقد الجواهر نام نهادم و بوسیله آن سعادت آخرت را امیدوارم.

این کتاب نیز به زیور طبع آراسته نشده و نسخه‌ای از آن که آخر آن ناقص است نزد من موجود است.

### ۳۳- فتح الرزاق فی اذکار دفع الاملاق و جلب الارزاق - رساله مختصری

می‌باشد در ۹ صفحه که بعضی اوراد و اذکار را دربر دارد. در مقدمه آن می‌گوید: [این اوراق کوچکی است که آرزو به آن حاصل شود، در مورد چیزهایی که زداینده فقر و فاقه است، و بی‌نیازی را جانشین فقر کند. در این باب از ادعیه و اذکار آنچه دانستم جمع کردم شاید کسی که بر قرائت آنها مواظبت کند در هر شبانه‌روز مخصوصاً بعد از نمازهای صبح و غروب به ثروت دست یابد، و از دست دراز کردن به سوی دیگران محفوظ باشد و از زحمت کشیدن و خود را به رنج افکندن برای تحصیل ثروت بی‌احتیاج گردد. پس در این هنگام فرصتی و فراغتی بیاید و کارها بر او سهل گردد. و مشغول آنچه برای آن خلق شده است یعنی عبادت حضرت حق گردد، و خرابی اعمال ایام گذشته را به اعمال صالحه تعمیر و جبران کند، آنگاه به سعادت ابدی نائل گردد، و از گمراهی و بدبختی در امان بماند. و در عالم برزخ و قیامت از عذاب رهایی یابد. و روز حساب و کتاب بدون عتاب و عذاب داخل بهشت برین گردد]. این کتاب نیز چاپ نشده و یک نسخه خطی آن نزد من (مؤلف) موجود است.

### ۳۴- اوثق العری فی الصلوة و السلام علی خیر الوری - قصیده‌ایست

در ۴۰ شعر که سال (۱۲۳۰ هـ ۱۸۱۵ م) آنرا پرداخته است و این قصیده هم در ضمن دیگر تألیفات خطی ایشان نزد من است. و مطلع آن چنین است:

[بِحَقِّكَ يَا اللَّهُ صَلِّ وَسَلِّمْ وَ بَارِكْ عَلَى خَيْرِ الْوَرِيِّ وَ تَرَحَّمْ

وَرُسُلِكَ طَرّاً وَالنَّبِيِّينَ كُلَّهُمْ وَعِبَادِكَ الْاِمْلَاقِ جِنْدِ عَرْمَرِمِ

یعنی:

ای خدا به حقّ خودت درود و سلام بفرست بر بهترین موجودات و رحمت فرمای. بر پیمبران و فرستادگانت بطور کلی که بندگان شایسته تو هستند و سپاه بی شماری هستند [

۳۵- الاغراب، نَظْمُ قَوَاعِدِ الْاَعْرَابِ - منظومه‌ای بلیغ و زیبا و بدیع است در بیان وجوه کلمات که نزد من یک نسخه ناقص از آن وجود دارد به خطّ علامه شیخ رسول کازاوی که در سال (۱۲۸۸ هـ ۱۸۶۱ م) نوشته شده است که متأسفانه جز ۲۳۰ بیت از آن نمانده است. و از آن جمله در مبحث (ای) گوید:

خَمْسَةٌ اَوْجِهٍ هُنَا مُفَصَّلَةٌ	اَوْ خَامِسُ الْاَنْوَاعِ مَا قَدْ كَانَ لَهُ
فَذَاكَ (اِی) یَاؤُهُ مُثَقَّلٌ	وَ هُوَ شِیْءَانِ فَا مَّا الْاَوَّلُ
یَأْخُذُ بِسُنَّةِ النَّبِیِّ یَسْلِمُ	شَرْطِیَّةٌ تَأْتِیْ کَأَیِّ مُسْلِمِ
کَأَیُّکُمْ یُنْجِحُ لِی مَرَامِیْ	وَ رُبَّمَا تَکُونُ لِاسْتِفْهَامِ
اَیُّکُمْ اَرَأْفُ بِی وَ اَقْرَبُ	وَ وَرَدَتْ مَوْصُولَةٌ کَأَصْحَبِ

یعنی:

پنجمین نوع که پنج وجه دارد اینجا بطور تفصیل می آید. و آن دو چیز است که اول آنها (اِی) می باشد با یاء مشدّد. که گاه شرطیه است مانند هر مسلمان که سنّت پیغمبر را عمل کند سلامت است. و چه بسا (اِی) برای استفهام است مانند: کدام یک از شما من را به مقصود می رساند؟ و گاه به عنوان موصول است مانند: با هر کدام از شما که مهربانتر و نزدیکتر به من باشید رفاقت کنم [

همچنین است تا آخر کتاب. و از منظومه‌ها و مؤلفات دیگر (شیخ معروف نودهی)

که با وجود جستجوی زیاد تاکنون بدانها دست نیافته‌ایم کتابهای زیر است:

۱- الفریدة فی العقیدة.

- ۲- زاد المعاد فی مسائل الاعتقاد.
- ۳- فتح الموفق فی علم المنطق.
- ۴- نظم الرسالة العضديه فی الوضع.
- ۵- وسیلة الوصول الی علم الأصول.
- ۶- تنویر العقول فی أحادیث الرسول.
- ۷- السراج الوهاج فی مدیح صاحب المعراج.
- ۸- تنویر القلوب فی مدح حبیب علام الغیوب.
- ۹- كشف البأساء باذکار الصباح والمساء.
- ۱۰- البرهان الجلی فی مناقب الامام علی.
- ۱۱- ایضاح المحجّه و اقامة الحجّة علی الطاعن فی نسب سادات برزنجیه.
- و نیز منهاج العباد نووی در فقه شافعی را به نظم آورده است که در حیات مؤلف گم شد جز ۱۷۹ شعر از آن به خط خودش. در ضمن مجموعه کتابهایش نزد من است، که در صدر منظومه نوشته است. این نظم منهاج العباد است، که حسّاد وحشی آنرا از کینه و دشمنی نابود کردند، و این اندازه از نوشته‌ها باقیانده است.



## قسمت سوم

- ۱- تخامیس او.
- ۲- تشطیرها و تسبیعهای او.
- ۳- شعر و شاعریّت او.
- ۴- نثر او.
- ۵- لغزها و معماهای او.
- ۶- اولاد و ذریات او.
- ۷- خاتمه.

## تخامیس او

نودهی با تخمیسهای ادیبش مشهور است، و چنانکه ذکر کرده‌ایم قصائدی مشهور چون: بُرْدَه، مُضْرِبَه، قسمت مهمی از همزیه، و قصیده‌های بانّت سعادت از کعب بن زهیر، و لامیة العجم طغرانی. و قصیده (یا مَنْ یَرِی) و (ءانعم عیشاً) از شافعی رضی الله عنه را تخمیس کرده است. و روی هم طبعش روان و سبکش عالی و شعرش بلند است. بطوری که تکلف یا ضعف در آنها یافت نشود. بلکه همه آنها رسا و فصیح و محکم بوده و بر تسلط کامل او در دست داشتن و اطلاع کافی بر لغت عرب به صحیحترین وجه دلالت می‌کند و قدرت او بر امتزاج کلامش با اصل این قصیده‌ها چون امتزاج و تناسب تار با بود و کره با عسل، دلالت دارد بر نهایت استادیش در فنون ادب. و از عجائب کار نودهی این است که او در تخامیس خود قوی‌تر از اشعارش می‌باشد. او در تخمیسهایش آنقدر روان است بطوریکه همین روانی کلام به شدت رسوخ او در لغت و وسعت خیال و وقوف بر معانی شعر و روشهای استادانه و ادیبانه او در عربیت گواهی می‌دهد. ولی در اشعارش خودش اینگونه نیست، تا جایی که: قاری چنان تصور می‌کند که او در این قصائد که همه مدح پیغمبر است جز مدیحه حضرت چیزی نمی‌داند آنهم در سبکی ساده و مفهومی معمولی. و اینها مجموعاً دلالت نمی‌کند بر چیزی جز اینکه بگوئیم که او جنبه ناظمیتش بیشتر قوی بوده‌است از شاعریت. و یا به این نتیجه می‌رسیم که او جنبه تابعیت و مقلد بودنش بر جنبه ابتکار و متبوع بودن می‌چربد. این تخمیسها را دو ادیب

تقریظ کرده‌اند: یکی سید قاسم الحمیدی بن یحیی افندی موصلی،<sup>۱</sup> و دیگر صالح السعدی کاتب دیوان انشاء در موصل. هر دو ادیب در زمان حیات نودهی اشعار او را تقریظ و تأیید کرده‌اند. در سال ۱۲۳۳ سید قاسم می‌گوید:

اوقفتُ علی تلك التخمیس جازماً      بان الذی حاز الفضائل معروف  
 لما شاد فیها من قصور رفیعة      بغیر قصور دونها الفضل معروف  
 فرائد در کالدراری تنظمت      بسلك کمال مالذک توصیف  
 کألحان داوود یروق نشیدها      بها حین یتلی للمسامع تشنیف

یعنی: اطلاع یافتم بر آن تخمیس در حالی که مطمئنم شیخ معروف دارای فضیلت فراوان است چندان کاخ رفیع در آنها بنا کرده است بدون نقص و فضل او در این اشعار آشکار است. به گوهرهای یکتا می‌ماند که چون مرواریدها منظم شده در رشته کمال به صورتی که قابل وصف نیست. مانند نغمات داودی سرودش دلها را شاد دارد موقعی که قرائت شود و برای گوشه‌های شنونده چون گوشواره موجب زینت است. و اما سید صالح السعدی<sup>۲</sup> در تقریظ خود می‌نویسد: «بر این تخمیس عالی آگاه شدم و از میوه‌های لذت بخش آن چیدم. و آنرا از لحاظ نزدیکی به اصل اشعار مانند دو کودک یافتم که از یک پستان تغذیه شده باشند یا دو اسب که در یک مسابقه شرکت کرده باشند. چه تخمیس زیبایی که در واقع اصل شعر بدان زینت گرفته و پیش از تخمیس از آن زیبایی و شیوایی بی بهره بوده است، و چقدر با بلاغت سزاوار هاشمیان بر سایر مخمسها رجحان پیدا کرده است. عظمت سزاوار خداست که تا چه اندازه ناظم این گوهرهای گرانها را ارزش بخشیده، و تا چه اندازه کاخ معظم سخن را محکم برافراشته است. خداوند مجد او را پایدار فرماید، و کوشش او را به سعادت بینجامد و فوز و فیض او را تمام گرداند». انتهى.

۱- ایشان از خانواده محضر باشی و برادر استاد صالح السعدی است، ادیب و شاعر و عالم فاضلی بود، در عصر حسین پاشا جلیلی کاتب دیوان بود، دیوان شعری دارد که هنوز به چاپ نرسیده است در سال (۱۲۵۵ هـ ۱۸۳۹ م) وفات یافت.

۲- عالم جلیل و ادیب کبیر صالح السعدی، مؤلفات فراوان در فلکیات و دیگر علوم دارد. او در سال ۱۲۴۵ هـ در فتنه‌ای که در موصل واقع شد وفات یافت.



اما تخمیس قصیده بردیئه او در بغداد در یک جلد سال (۱۳۵۲ هـ ۱۹۳۳ م) به چاپ رسید به هزینه مرحوم شیخ محمود حفیدزاده. و تخمیس همزیه او مطابق آنچه که از سخنان علما و ادبای سلیمانیه بر می آید کامل نبوده است، و تنها نسخه ناقص آن به خط ناظم نیز دزدیده شده است. و بعدها به کتابخانه ملاً افندی اربیلی افتاده است ولیکن این کتاب و بسیاری کتب خطی عربی دیگر که غالباً نفیس بوده اند در حوادث آشوبگران در سال (۱۳۷۹ هـ ۱۹۵۹ م) سوخته شد بدون اینکه هیچ روزنامه محلی بدان اشاره کند یا کسی از افراد خانواده ملاً افندی حکومت را از آن خبر دهد. و از آن جمله است تخمیس ۶۶ بیت که در کتابخانه ملامصطفی صفوت در سلیمانیه است که چند بیتی را از آن در آخر کتاب می آوریم. اما بقیه تخمیسهای ایشان چاپ نشده است. و تنها نسخه آن با دستخط خود ناظم پیش من است. و همیشه در معرض نابود شدن است. و حالا امکان چاپ جداگانه آن نیست، پس مصلحت را در آن دیدم که همه آن را در اینجا چاپ کنیم تا از تلف شدن آن جلوگیری کنم و آرزوی ادیبانی را که اشتیاق دیدن آن را دارند برآورده سازم. و بقدر امکان تفسیر الفاظ غریب و حرکت گذاری آن انجام شده است، تا خواننده محتاج به مراجعه کتاب لغت برای فهم آن نشود. با تکیه بر حاشیه ابن هشام<sup>۱</sup> و باجوری<sup>۲</sup> در شرح بانث سعاد<sup>۳</sup> و بر شرح صفدی<sup>۳</sup> در شرح لامیه العجم.

**تخمیس اول بر قصیده بانث سعاد - قصیده بانث سعاد از کعب بن زهیر**  
است و حکایت آن چنین بوده است که بجزیرن زهیر برادر کعب چون مسلمان شد، کعب بر او خشمگین گردید و اشعاری در ذم پیغمبر سرود. و آنرا برای برادرش بجزیر فرستاد.

۱ - جمال الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف بن احمد بن عبدالله بن هشام انصاری خزرچی است که در سال ۷۰۸ هـ متولد و در ۷۹۱ هـ وفات یافت.

۲ - او ابراهیم بن محمد بن احمد باجوری است از فقهای شافعی بوده و تألیفات زیاد دارد، در ۱۲۶۳ هـ شیخ زهر شد و مرتب این سمت را داشت تا اینکه در ۱۲۷۶ در قاهره فوت کرد.

۳ - خلیل ابن ایبک عبدالله پسر صفدی است در صنف فلسطین سال ۶۹۶ متولد شد. ادیبی کبیر و مؤرخ بی نظیر بود و نزدیک به ۲۰۰ کتاب دارد. در صنف و مصر و حلب تولیت دیوان انشاء داشت و ۷۶۴ در دمشق فوت کرد.

چون بجیر بر آن اطلاع یافت، حضرت رسول را از آن خبر داد. و چون آن حضرت اشعار را از بجیر شنید فرمان به قتل کعب بن زهیر داد (خون او را هدر ساخت). برادرش بجیر به او نوشت و فرمان قتلش را به او رسانید. و او را نصیحت نمود که به حضور پیغمبر بیاید، زیرا که او گناهکاران توبه کننده را می پذیرد و گناهان پیش از اسلام را کیفر نمی گیرد و از آن صرف نظر می کند. چون نامه بجیر به کعب رسید به میان قبیله اش بنی مزینه رفت، تا او را از خطر اجرای حکم حضرت رسول حفظ کنند و امانش دهند. اما بنی مزینه از قبول او ایبا کردند و پناهِش ندادند.

در این هنگام زمین با همه وسعت بر او تنگ شد، و او بر خود ترسید، و دشمنان او شایعه کردند که او ناگزیر کشته می شود. تا بالآخره این قصیده (بانت سعاد) را سرود. و با آن رسول خدا را ستایش کرد و در آن ترس و رعب خود و شایعه پراکنی دشمنانش را ذکر کرد. سپس از آنجا خارج شده به مدینه آمد، و مهمان مردی از طایفه جهینه شد که با او سابقه معرفتی داشت آن مرد که صحابه بود او را به مسجد آورد و کعب جلو تر رفت، تا در خدمت رسول خدا نشست و عرض کرد: یا رسول الله الامان. حضرت فرمود: کیستی؟ جواب داد: کعب بن زهیرم. حضرت فرمود: بخدا سوگند در امانی! در این موقع کعب بن زهیر قصیده لامیه مشهور خود را قرائت کرد برای آن حضرت و در محضر مبارکش و با حضور کثیری از اصحابش از مهاجرین و انصار. و چون به شعر:

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ      مُهَنْدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مُسَلُولٌ

رسید. یعنی: (همانا پیغمبر نوری است که از آن مردم نور می گیرند و خود را باطناً و ظاهراً روشن می کنند و او در میان شمشیرهای آهیخته خدا چون شمشیر مشهور هندی است). حضرت در این هنگام بُرد یمانی خود را به سوی او انداخت (با علامت قبول به عنوان صلّه به او بخشید). که بعدها معاویه کوشید که آنرا به ده هزار درم بخرد، کعب گفت چیزی را که حضرت رسول بر من ایثار و عطا فرموده است بدیگران ندهم که بجای او آنرا بپوشند. اما چون کعب مرد معاویه آن را به ۲۰/۰۰۰ درم از ورثه اش خرید. و این بُرده همان است که بدست سلاطین عثمانی افتاد، و تا به امروز، همراه با سایر آثار

پیامبر ﷺ در استنبول نگهداری می‌شود.

و اولین چیزی که این قصیده با آن شروع می‌شود (تشبیب) است بدین‌صورت که نام معشوق خود را می‌برد و حکایت دهره و هراسی که هنگام کوچ معشوقش بدان مبتلا شده بود اشاره می‌نماید، سپس زیباییهای او را وصف می‌کند. و او را به آهو تشبیه می‌نماید آنگاه دندانها و آب دهان را ذکر می‌کند، و آنرا به شراب ممزوج با آب تشبیه می‌نماید. بعد از این هم فراتر رود و به وصف آن آب پرداخته از آن هم گریز می‌زند به وصف زمین سخت و برهوت که آن آب از آن گرفته شده است. باز به ذکر صفات او می‌پردازد و او را به منع و خلف در وعده و ناپایداری و تغییرپذیری در محبت وصف می‌کند و به عنوان ضرب‌المثل (عرقوب) را می‌آورد و او را به عرقوب تشبیه می‌کند. و سپس نفس خود را به خاطر دل‌بستگی به وعده‌های او ملامت می‌کند و آنگاه به دور شدن او اشاره می‌نماید. بالأخره به این فکر می‌رسد که جز شتری ماده که دارای چنین و چنان وصفی باشد او را به محبوبش نرساند. و به مدح این ناقه شروع می‌کند که عاشق را به معشوق رساند و در وصفش مبالغه نموده داد سخن می‌دهد. پس از این مدح هم گریز می‌زند و بدم سخن چینیان پردازد که آنان کوشش می‌کنند که در دو طرف شتر او را از کشته شدن بترسانند و در این تنگنا رفقاییش او را ترک نموده ریسمان مودت خود را با او قطع کردند. ولی او اظهار دلیری می‌کند و خود را تسلیم قضا و قدر می‌نماید، و برای ایشان می‌گوید که مرگ در راه هر انسانی است، سپس به طرف مقصود اعظم می‌رود. یعنی مدح حضرت رسول و معذرت‌خواهی و طلب عفو از پیشگاه او و طلب تبرئه از گناه قبل، و بعد شدت ترس خود را از هیبت و غضب حضرت رسول شرح دهد. و حالاتی را که از هیبت حضرت به او دست داده است باز می‌گوید. و بالأخره به مدح اصحاب پردازد. و اینک عین تخمیس:

دَمِي وَ دَمِي مِدْرَارٌ وَ مَطْلُولٌ<sup>۱</sup>      وَالْقَلْبُ مُضْطَرَّبٌ وَ الْعَقْلُ مَخْبُولٌ  
أَشْكُو الْفِرَاقَ وَ عَقْدُ الصَّبْرِ مَحْلُولٌ

۱ - مِدْرَار: بسیار روان. مَطْلُول: روان. متدقق: جهنده.

(بَانَتْ سَعَادُ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولٌ<sup>۱</sup>      مُتَيِّمٌ اِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولٌ)

خون و اشک من روان و جهنده است و قلبم پریشان و عقلم دیوانه است.  
از فراق می‌نالم و رشته صبرم بریده است.

معشوقه دورگشت و دلم دیوانه شد و بدنبال آن خوارشدم و زنجیرم باز نشد.

فِي قَوْمِهَا ظَعْنَتْ<sup>۲</sup> يَخْدِي بِهَا الْجَمَلُ      فَعَبْرَةُ الْعَيْنِ مِنِّي دِيمَةٌ هَاطِلٌ

و نَارٌ جَزَلٍ الْفِضَا فِي الْقَلْبِ تَشْتَعِلُ

(وَ مَا سَعَادُ غَدَاةَ الْبَيْنِ اذْرَحَلُوا      اِلَّا اَعْنُ غَضِيضُ الطَّرْفِ مَكْحُولٌ)

در میان قومش کوچ کرد و شتر او را به سرعت برد و اشک چشم من آرام و دائم جاری است.  
و آتش چوب خشک عشق در قلب من شعله‌ور.

و معشوق صبح هنگام کوچ نمود و گویی آهویی است که صدای زیری از بینش شنیده  
شود و چشم بسته و سیاه چشم باشد.

مَا مِثْلَهَا اَبْصَرْتُ عَيْنٌ مُخَدَّرَةٌ      فَاقْتِ صَبَاحُهَا الْمَصْبَاحَ مُسْفَرَةٌ<sup>۳</sup>

وَ اَيْنَ مِنْهَا نَجْمُ اللَّيْلِ مُزْهَرَةٌ

(هَيْفَاءُ مُقْبَلَةٌ عَجْزَاءُ مُدْبِرَةٌ      لَا يُشْتَكِي قِصْرَ مِنْهَا وَ لَا طَوْلُ)

چشم، مستوره‌ای چون او را ندیده بود و زیباییش از چراغ پرنور بالاتر بود.

چگونه ستارگان شب در درخشیدن با او می‌رسند؟

از روبرو دارای شکمی لاغر است و از پشت دارای کفلی پر گوشت است و بیننده از  
کوتاهی یا درازیش شکایتی ندارد.

۱ - متبول: دیوانه. متیم: خوارکننده. لم یفد: فدیه رهائی آن پرداخت نشده است. مکبول: در زنجیر کشیده شده.

۲ - ظعننت: کوچ کرد. یخدی: سرعت می‌کند. عبرة: اشک. دیمه: باران آرام و دائم. هطل: پی در پی. جزل: هیزم خشک. أعن: آهویی که غنه در صدایش باشد. غضیض: چشم بسته.

۳ - مخدرة: زن پرده‌نشین. مسفرة: نوربخش. مزهرة: درخشنده. هیفاء: لاغر شکم. عجزاء: دارای کفل‌فربه. این بیت در بعضی نسخه‌های این قصیده نیست و اینکه جزو این قصیده باشد محل تردید است.

حوراء عیناء عمّاشان قد سلّمت لها حواصین فی أترابها عدّمت<sup>۱</sup>

أَسْنَانُهَا دُرَّرَ رِفِي بِمِطْهَا نُطِمَتْ  
تَجَلُّوْ عَوَارِضِ ذِي ظَلَمٍ إِذَا ابْتَسَمَتْ كَأَنَّهُ مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولٌ  
سیاه چشم و درشت چشم و از هر عیبی بری است و دارای صفاتی که در همزادهایش نیست.

دندانهایش چون مروارید منظم در رشته است.

که وقت لبخند دندانهای درخشنده ای نمایان می‌کند تو گویی دندانهایش دوبار بوسیله شراب شسته شده‌اند.

مُدَامَةَ كِدْمَوْعِ الصَّبِّ قَانِيَةً صَهْبَاءُ كَاسَاتِهَا دَارَتْ بِأَنْدِيَةٍ<sup>۲</sup>

عَلَى تَغَارِيدِ قِينَاتٍ مُغْنِيَةٍ  
صَافٍ بِأَبْطَحِ أَضْحَى وَ هُوَ مَشْمُولٌ  
شرابی که مثل اشک عاشق سرخ است که شراب سرخ پیاله‌های آن در مجلسی عرضه شوند.

در حالی که کنیزکان آواز بخوانند.

با آب بسیار سرد دره‌ای مخلوط شده باشد، آبی گوارا واقع در سیلگاهی که در هنگام روز باد شمال بر آن وزیده باشد.

وَرْدٌ إِذَا جَاءَهُ الظَّمَانُ نَشْطَهُ وَ عَن تَنَاوُسِ مَاءِ التَّلْجِ تَبْطَهُ<sup>۳</sup>

۱ - حوراء: زن سیاه چشم. عیناء: بزرگ چشم. شان: معیوب شد. اتراب: همزادان. سمط: رشته مروارید. تجلو: ظاهر کند. عوارض: دندانها که موقع تبسم ظاهر شود. ظلم: آب دندان. منهل: از آنهله (یعنی: اولین جرعه آب را به او نوشانید) گرفته شده است. راح: شراب. معلول از علل (بمعنی: جرعه دوم) گرفته شده است.

۲ - صب: عاشق حریص. قانیة: سخت سرخ. قینات: کنیزکان آوازخوان. شجّت: آمیخت. شَبَم: سرمای سخت. محنیه: پیچ دره. ابطح: سیلگاه. اضحی: چاشت. مشمول: باد شمال زده.

۳ - ورد: چشمه. تناؤس: تناول. تبطه: او را بازداشت. یعالیل: جمع یعلول (سفید در سفید). المزنة الوطفاء: ابر نزدیک به زمین. القذی: خاشاک. أفرطه: پر از آب کرد صوب: باران ساریه:

اللَّهُ مِنْ مُزْنَةٍ وَطَفَاءٍ أَهْبَطَهُ

(تَنَفَى الرِّيحُ الْقَذَى عَنْهُ وَأَفْرَطَهُ مِنْ صَوْبِ سَارِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ)

آبی که تشنه وارد را سرحال آورد و او را از نوشیدن آب برف باز دارد. خداوند آن را از ابری سنگین فرو ریخته باشد.

باد، خاشاک را از آن ریگزار دور ساخته باشد و آب کوههای بسیار سفید (که از باران ابرهای شبگرد نشأت گرفته است) آن را پر از آب کرده باشد.

أَحْسِنُ بِهَا غَادَةً نَجْلَاءَ اذْرَمَقَتْ وَلِلْقَلُوبِ بِنَبْلِ اللَّحْظِ قَدْ رَشَقْتُ<sup>۱</sup>

و فِي الْجَمَالِ نِسَاءَ الْحَى قَدْ سَبَقْتُ

(أَكْرِمُ بِهَا خُلَّةً لَوَائِهَا صَدَقْتُ مَوْعُودَهَا أَوْلُوأَنَّ النَّصْحَ مَقْبُولُ)

چه زیبا نرم تن و درشت چشم است در حالی نگاه می کند و دلها را با تیر نگاه هدف قرار می دهد.

و در زیبایی بر زنان قبیله سبقت جسته است.

چقدر بزرگوار بود اگر در وعده هایش صادق بود و یا اگر نصیحت را قبول می کرد.

خلاصه معنی این است: اگر او راست باشد و نصیحت بپذیرد، اخلاقش عالی

شود، اما به قرینه شعر بعد چنین نبوده است.

أَوْ أَنَّهَا سَمَحَتْ يَوْمًا بِمَقْدَمِهَا وَ مِنْ غَلِيلٍ شَفَّتْ أَكْبَادَ مُغْرَمِهَا<sup>۲</sup>

وَ أُبْرَأَتْ كَلِمَ قَلْبِي مِنْ تَكَلُّمِهَا

(لَكِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سَيْطَ مِنْ دَمِهَا فَجَعُ وَ وُلَعٌ وَ اخْلَافٌ وَ تَبْدِيلُ)

یا در آمدن یک روز منت می نهاد و تشنه لبان عشق را شفا می داد.

و زخم دلم را به صحبت خود التیام می بخشید.

ابر شبرو بیض: کوه سفید

۱ - غاده: زن نرم تن. نجلاء: درشت چشم. رمقت: سبک نگاه کرد. نبیل: تیر. لحظ: نظر نگاه به گوشه چشم. رشقت: تیر به هدف زد. اکرم بها: چقدر بزرگوار است. خُلَّة: صفای محبت.

۲ - الغلیل: تشنه لب. مُغْرَم: حریص. کلم: زخم. سیط: آمیخته کرد. فجع: اصابت به مکروه. وُلَع: دروغ.

اما او دوستی است که مهرش با اضطراب و دروغ و خلاف وعده و تغییر حال مخلوط است.

لَمْ تَحْظْ مِنْ وَعْدِهَا نَفْسِي بِأَرْبِهَا فَأَشْكَلُ الْأَمْرُ لِمَا صَارَ مَشْتَبِهَا<sup>۱</sup>  
إِذْ حَالُهَا كُلِّ حِينٍ فِي تَقَلُّبِهَا

(فما تدومُ على حالٍ تكونُ بها كما تَلَوُّنُ في أثوابها الغولُ)

من از وعده او کامی نبردم و به مقصود نرسیدم و کار بر من سخت شد هنگامی که درهم آمیخت.

زیرا که حال او مرتب در تغییر است.

و بر وضع و حال ثابتی دوام ندارد همچنانکه گول بیابان هر آن رنگ خود را تغییر می دهد.

لَمْ تَرِثِ قَطُّ لُضْنَاهَا وَلَا رَجِمَتْ وَ كَمْ بِمِطْلٍ جَفَّتْ قَلْبِي وَ كَمْ كَلِمَتْ<sup>۲</sup>  
وَ كَلَّمَا بِوِصَالٍ عَاهَدَتْ نَدِمَتْ

(وَ لَا تَمْسُكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمْتَ إِلَّا كَمَا يُنْسِكُ الْمَاءُ الْغَرَابِيلُ)

دل او برای عاشق مریض خود نمی سوزد و بسا با طفره قلب مرا رنجانیده و مجروح کرد. و بسا قرار داد وصال را و پشیمان شد.

و بر عهدی که میدهد نمی ایستد و به آن عمل نکند همچنانکه آب در غربال قرار نگیرد و نمی ماند.

كَمْ أَيْسَتْ طَامِعًا فِيهَا وَ كَمْ طَرَدَتْ وَ كَمْ خِلَالٍ لَهَا بِالْعَدْرِ قَدْ شَهِدَتْ<sup>۳</sup>

۱- لم تحظ: نائل نشد. المأرب: نیاز، حاجت، آرزو. تَلَوُّنُ = تَلَوُّنُ: تغییر شکل می دهد، عوض می شود. غول: حیوان افسانه‌ای که اعراب در زمان جاهلیت خیال می کردند در بیابانها برای آنان نمایان می شود و تغییر شکل می دهد.

۲- لم ترث: دلش نسوخت. لُضْنَاهَا: بیمار او. بمِطْلٍ: با تاخیر وعده. کلمت قلبی: دل مرا ریش کرد. غَرَابِيلُ: جمع غریبال: (الک بزرگ).

۳- أَيْسَتْ: مأیوس کرد. خِلَالٍ: خصلتها و رفتارها. شَرَدَتْ: دور شد. مَائَتْ: آنچه که ترا امیدوار می کند.

و كَلَّمَا رُمْتُ مِنْهَا الْقُرْبَ قَدْ شَرَدَتْ

(فَلَا يَغُزُّنَكَ مَامَنْتَ وَمَا وَعَدَتْ      إِنَّ الْإِمَانِيَّ وَالْأَخْلَامَ تَضْلِيلُ)

بسا عاشق حریص را مایوس و از خود دور کرد و بارها صفات او بر بی وفائیش گواهی دادند.

هرگاه من به او نزدیک شدم تنفر نمود.

پس وعده‌های او ترا فریب ندهد زیرا آرزوها و خواب سرگرمی و گمراهی است.

مَتَى جَنَحْتَ إِلَيْهَا تَبْتَغِي أَمَلًا      فَإِنَّهَا خَيَّبَتْ مَنْ وَصَلَهَا سَأَلًا<sup>۱</sup>

و عَن مَعْرَةَ غَدْرِ لَنْ تَرَى حَوْلًا

(كَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ لَهَا مِثْلًا      وَ مَآمَوَاعِيدُهَا إِلَّا الْأَبَاطِيلُ)

هرگاه میل او کردی به این امید که آرزویت را برآورده سازد، بدان که او ترا و هر که طالب وصال او باشد محروم کند.

و در گناه و صفت مذموم بی وفائی هرگز عدول نمی‌کند.

در آزار عاشق می‌توان او را به عرقوب مثلی زد و معلوم است وعده‌های عرقوب صحت ندارد.

خلاصه معنی: هرگاه خیال کام یافتن از او کنی او ترا از وصل خود ناامید کند و

می‌آزارد و وعده او را فقط به وعده عرقوب می‌توان تشبیه کرد که همیشه وعده‌اش خلاف بوده است.

أَيَّامُ هَجْرٍ وَ بَيْنَ طَالٍ مُدَّتْهَا      حَتَّامَ لَا تَنْقِضِي تَزَادُ عِدَّتْهَا<sup>۲</sup>

وَبِي تَبَارِيحٍ لَا تَنْجَابُ شَدَّتْهَا

(أَرْجُو وَأُمَلُّ أَنْ تَدْنُو مَوَدَّتْهَا      وَ مَا إِخَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلُ)

روزهای هجر و مفارقت طولانی شد، تا کی تمام نمی‌شود و تعداد آنها زیاد می‌شود؟

۱ - جنحت: میل کردی. معرّة: گناه و اذیت. حولاً: تحوّل و دیگرگون شدن. عرقوب: شخصی است مشهور به خلف وعده در میان عربها.

۲ - تباریح: دردهای بیماری عشق. تنجابت: از بین می‌رود. تنویل: عطا و مرحمت.



و من عشقی دارم که شدت درد آن کم نشود.

امیدوارم محبت او نزدیک شود اما خیال نمی‌کنم که عطا و نوالی از طرف توبه ما برسد.

أَلْهَمُّ أَفْعَى بِأَحْسَانِي وَ يَلْدَعُهَا      قَدْ غَادَرَ الْكِبْدَ أَفْلَاذًا وَ يَمْضَعُهَا<sup>۱</sup>  
وَ كَمَ دُمُوعٍ مِنَ الْعَيْنَيْنِ أَفْرَعُهَا

(أَمْسَتْ سَغَادُ بَارِضٍ لَا يُبَلِّغُهَا      إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيَّاتُ الْمُرَاسِيلُ)

غصه و اندوه چون مار درون مرا گزید و بی وفائی او تکه‌های جگر مرا جوید.

و بسا اشکها که از چشمانم ریختم.

معشوقه در سرزمینی شب کرد که جز شتران نجیب و سریع بدانجا نمی‌رسند.

يَا حَسْرَتَا قَدْ تَنَاءَتْ وَ هِيَ هَاجِرَةٌ      طَارَ الْكُرَى عَنْ عُيُونِي فَهِيَ سَاهِرَةٌ<sup>۲</sup>  
وَ عَنْ وَصُولِ ثَرَاهَا الْحَيْلُ قَاصِرَةٌ

(وَ لَنْ يُبَلِّغَهَا إِلَّا عُذَافِرَةٌ      فِيهَا عَلَى الْأَيْنِ إِزْقَالٌ وَ تَبْغِيلٌ)

وای بر من که او دور شد و در حال کوچ است عشق او خواب از چشمانم ربود و همیشه بیدارند.

از رسیدن به زمین محبوب اسب ناتوانست.

و جز شتری قوی که با وجود خستگی قادر به تند راه رفتن باشد به آنجا نمی‌رسد.

شَيْمَلَةٌ فِي الْمَسِيرِ الطَّرْفَ قَدْ سَبَقَتْ      بِلِحْظَةِ جَابَتِ الْبَيْدَاءِ وَ اخْتَرَقَتْ<sup>۳</sup>  
كَمَرًا بَارِقَةً مِنْ غَيْمِهَا بَرِيقَتْ

(مِنْ كُلِّ نَضَاحَةِ الذَّفْرَى إِذَا عَرِقَتْ      عُرْضَتَهَا طَامَسُ الْأَعْلَامُ مَجْهُولٌ)

شتر سریعی که بر مسافت دید سبقت جوید و در یک لحظه بیابانها را قطع کند.

۱ - غَادَرَ: بیوفائی کرد، او را ترک کرد. أَفْلَاذُ (جمع فلذه): تکه‌های جگر. عِتَاقُ (جمع عتیق): اسبهای

نجیب. مَرَسِيلُ (جمع مرسال): سریع.

۲ - تَنَاءَتْ: دور شد. الْكُرَى: خواب. ثَرَاهَا: زمین معشوق. عُذَافِرَةٌ: شتر محکم و قوی. الْأَيْنُ: رنج و زحمت. إِزْقَالُ: نوعی از رفتن تند. تَبْغِيلُ: نوعی از رفتن سریع کندتر از إِرْقَالُ مانند رفتن استر.

۳ - شَيْمَلَةٌ: سریع. جَابَتِ: قطع کرد، بیداء: فلات. بَارِقَةٌ: ابر دارای برق. نَضَاحَةٌ: بسیار ریزان - الذَّفْرَى: استخوان پشت گوش شتر - عُرْضَتَهَا: همت آن - طَامَسُ الْأَعْلَامُ: نشانه‌های فرسوده شده.

مانند برق که از ابر بدرخشد.

از شترانی باشد که به خاطر راه رفتن زیاد عرق از پشت گوشش بجهد و همت عبور از بیابانهای بی نشان را داشته باشد.

كَمْ مَهْمِهِ قَطَعَتْ وَاللَّيْلُ فِي غَسَقِي لَمْ تَكْتَحِلْ عَيْنُهَا بِالْغَمَضِ مِنْ أَرْقِي<sup>۱</sup>  
وَالنَّهَارُ خَدَّتْ وَالرَّكْبُ فِي عَرَقِي

(تَرْمِزِي الْقَيْوَبِ بِعَيْنِي مُفْرَدٍ لَهْقِي إِذَا تَوَقَّدَتِ الْحِزَّازُ وَالْمَيْلُ)

چه بسا بیابانهای طولانی را در تاریکی شب طی کرد و چشمش از خواب آرام نشد و نیاسود.

در روز به سرعت رفت در حالی که کاروانیان عرق کردند.

(به علت تیز بینیش) راههای گم شده را با چشمانی که شبیه به چشم گاو وحشی سفید دور شده از جفت است؛ می بیند. هنگامی که زمینهای سخت و تپه های ریگ از شدت گرما فروخته شوند.

و كَمْ سَبَّاسَبَ حَادِي الْقَوْمِ يُورِدُهَا مَا دَمَّتْهَا الْخَطِي وَالشُّوقُ يُسْعِدُهَا<sup>۲</sup>  
و الرِّيحُ تَغْبِطُهَا وَالرِّيحُ تَحْسُدُهَا

(ضَخْمٌ مُقَلَّدُهَا فَعَمٌ مُقَيَّدُهَا فِي خَلْقِهَا عَنْ بَنَاتِ الْفَحْلِ تَفْضِيلُ)

چه صحراهایی که ساربان با آواز خود شتر را وارد آن کرد که هنوز پای شتر آنرا نرم نکرده در حالی که از شوق خوشحال است.

و باد به آن غبطه می خورد و حسادت می برد.

گردنش ضخیم و پاهایش فربه و در زیبایی اندام از شتران ماده برتر بود.

۱ - مهمه: بیابان وسیع. غسق: تاریکی. غمض: خواب. ارق: بیداری. خدت: تند رفت. غیوب (جمع غایب)، مفرد: گاو وحشی. لهق: سفید. حزاز: جمع حزیز: مکان سخت و سنگی. میل (جمع میلاء): تپه بزرگ ریگ.

۲ - سبب: صحرا. حادی القوم: آوازخوان برای شترها. دمتها: نرم کرد آنرا. غبطه: حسد حلال (کاش علم فلان داشتم)، مُقَلَّد: جای قلاده از گردن. فعم: غلیظ. مقید: جای قید در پا.

ما إن علی شکلها نَوْقٌ مُصَوَّرَةٌ<sup>۱</sup> لها علی نَصَبِ الْأَسْفَارِ مَقْدِرَةٌ<sup>۱</sup>  
 تشابهت هی فی هام و قسورة<sup>۱</sup>  
 (غلباء و جناء علكوم مذكرة<sup>۱</sup> فی دقها سعة قدامها میل)

هیچ شتری مانند او خلق نشده است و در زحمت سفرها قدرت فوق العاده دارد.  
 سر و پوزه اش شبیه به شیر است.

گردن ستبر و گونه های برجسته و شبیه شتر نر است پهلویش فربه و گردنش بلند است.

بظنرها و بر من کان یلمسه<sup>۲</sup> فإنه کحریر لان مالمسه<sup>۲</sup>  
 و المتن أغلظ جلمود و أملسه<sup>۲</sup>

(و جلدها من أطوم لایؤیسه<sup>۲</sup> طلح بضاحیه المتین مهزول<sup>۲</sup>)

پشت او موئی دارد که هر که آن را لمس کند مثل حریری است که لمس آن نرم باشد.  
 و پشت او چون سنگ سخت و صاف است.

و پوستش چون لاک پشت دریائی است که اگر کنه لاغری بر آن قسمت از دو طرف  
 پشتش که در معرض تابش خورشید قرار دارد؛ بنشیند در او اثر نمی کند.

و کم محاسن حازتها مزیئته<sup>۳</sup> و کم بها من علامات محسنه<sup>۳</sup>  
 أمثالها فی نیاق غیر ممکنه<sup>۳</sup>

(حزف أخواها أبوها من مهجته<sup>۳</sup> و عمها خالها قوداء شملیل<sup>۳</sup>)

چه صفت های زیبا که آنرا آراسته اند و چقدر علامات زیبا کننده دارد.  
 مانند آن در دیگر شترها ممکن نیست.

۱- هام (جمع هامه): سر هر چیز. قسورة: شیر. غلباء: گردن کلفت. و جناء: گونه ها برآمده از گوشت.  
 علكوم: شدید. مذكرة: شبیه شتر نر از بزرگی جنه و محکمی. دق: پهلو. قدامها میل: کنایه از درازی  
 گردن است یا گشادگی گام.

۲- جلمود: سنگ سفت. اطوم: لاک پشت دریائی پوست کلفت. یؤیسه: او را خوار کرد. طلح: کنه  
 خون آشام ضاحیه: آفتابگیر.

۳- حرف: تکه خارج شده از کوه. أخواها أبوها: بردارش در اصالت و نجابت شبیه به پدرش بود. و  
 عمویش چون خالش همین صفت را داشت. المهجته: شتران نجیب. قوداء: پشت و گردن دراز. شملیل:  
 درای سرعت.

در قدرت و صلابت مانند قطعه کوهی است. برادرش چون پدرش در نجابت مشهور است و همچنین عموهایش چون خالوهایش، دارای پشت و گردنی دراز و دارای سرعت زیاد است.

يَرُوقُ مَنْظَرُهَا مَنْ كَانَ يَرْمُقُهُ      تَشِيمُ بَرَقًا بِفَيْفَاءٍ فَتَلَحُّهُ<sup>۱</sup>  
و فِي الْحَصَى عِنْدَمَا تَمْشِي تُفَرِّقُهُ  
(يَمِئِي الْقَرَادُ عَلَيْهَا ثُمَّ يُزَلِّقُهُ      مِنْهَا لَبَانٌ وَ اقْرَابٌ زَهَالِيلُ)

نگاه کردن به آن نگاه کننده را شاد کند برق سراب را در بیابان می بیند و خود را به آن رساند.

موقع عبور در ریگزار ریگها را می پراکند.

اگر کنه بر آن نشیند می لغزد بوسیله سینه و کفلهای صافی که دارد.

كُومَاءٌ مَا مَسَّهَا الْبَأْسَاءُ مِنْ مَرَضٍ      زَقَّتْ بِرَاكِبِهَا نَبْلًا إِلَى عَرَضٍ<sup>۲</sup>  
مِنْ غَيْرِ مَا نَصَبَ مِنْهَا وَلَا حَرَضٍ

(عَيْرَانَةٌ قَذِفَتْ بِالنَّحْضِ عَنِ عَرَضٍ      مِرْفَقُهَا عَنِ بَنَاتِ الزُّورِ مَفْتُولُ)  
بلندکوهانی بود که مرض شدید در او اثر نکرد سوار را شتابان مثل تیر به طرف هدف می برد.

بدون خستگی و رنج و کوفتگی و تنگی نفس.

مانند حمار وحشی گوشت زیاد دارد و آرنج او از سینه و دنده هایش دور است (و به همین سبب است که از فشار و سُر خوردن محفوظ است)

۱- يَرُوقُ: خوشش آمد. يَرْمُقُهُ: آنرا نگاه کرد. تشيم: نگاه می کنید. الْفَيْفَاءُ: بیابان. قراد: کنه که بر شتر نشیند. يُزَلِّقُهُ: او را می لغزاند. اقراب (جمع قرب): و آن خاصره است. لبان: سینه. زَهَالِيلُ (جمع زهلول): صاف و نرم تن.

۲- كُومَاءُ: کوهان بزرگ. زَقَّتْ: سریع رفت. نَبْلًا: در سرعت چون تیر. حَرَضٌ: تنگی نفس. عَيْرَانَةٌ: مانند حمار وحشی. قَذِفَتْ بِالنَّحْضِ عَنِ عَرَضٍ: از هر طرف از گوشت پر شده. زور: سینه. بنات الزور: آنچه به سینه متصل است از دنده و غیره. مفتول: دور شده.

ماکان أَحْسَنَهَا ماکان أَمْلَحَهَا      تَعَوَّدَتْ مِنْ صُنُوفِ السَّيْرِ أَمْرَحَهَا<sup>۱</sup>  
 وَ أَوْتَيْتُ مِنْ خُطَى الْآبَالِ أَفْسَحَهَا  
 (كَأَنَّ مَافَاتَ عَيْنَيْهَا وَ مَذْبَجَهَا      مِنْ خَطْمِهَا وَ مِنَ اللَّخْيَيْنِ بِرَطِيلٍ)  
 چه زیبا و چه نکین و دلچسب است که از انواع راه رفتنها به بهترین آنها عادت گرفته  
 است.

وسیعترین گام برداشتن شترها را به او بخشیده‌اند.  
 آن قسمت از صورت او که در میان چشمان و گردنش قرار گرفته است (یعنی بینی و فک  
 پایین او) از صلابت و استحکام مانند تیشه آهنی است.

تَسَعَى الرَّوَاجِلُ فِي حَزْنٍ عَلَى مَهْلٍ      وَ هَذِهِ إِتْمَاتُ مَشَى عَلَى عَجَلٍ<sup>۲</sup>  
 زَفِيفُهَا وَاحِدٌ فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ  
 (تَمَرٌ مِثْلَ عَسِيبِ النَّخْلِ ذَا حُصْلِ      فِي غَارِزٍ لَمْ تَخَوَّنُهُ الْأَخَالِيلُ)  
 شترها در سنگلاخها نرم می‌روند. و فقط این شتر است که حتی در آنجاها با شتاب رود.  
 سرعت آن در دشت یا کوه یکی است.

دمش را (که مانند شاخه درخت خرما است و دارای موهای درهم است) بر  
 پستانی که به وسیله دوشیدن لاغر نشده است؛ می‌گذرانند.

فِي مَشْرِقِ الْأَرْضِ لَا يُلْفِي وَ مَغْرِبِهَا      كَهَا قُدْعَمَلَةٌ فِي حُسْنٍ مَنَقَّبِهَا<sup>۳</sup>  
 قَدْ يَقْضِرُ الطَّيْرُ عَنْهَا خَالَ مَذْهَبِهَا  
 (قَنَواءُ فِي حَرَّتَيْهَا لِلبَصِيرِ بِهَا      عِتْقٌ مُبِينٌ وَ فِي الْحَدَّيْنِ تَسْهِيلٌ)

۱- أَمْرَحَهَا: چست تر. آبال (جمع ابل): شتران. افسحها: دورترین آنها. فات: جلو افتاد. خطم: جای  
 مهار و لگام از بینی حیوان. لحيان: دو استخوان که دندانهای فک پائین بر آن می‌رویند. برطیل: تیشه  
 آهنی.

۲- رَوَاجِلُ (جمع راحله): شتر باربر. حَزْنٌ: قسمت مرتفع زمین. مَهْلٌ: نرمی و مدارا و محبت. زَفِيفٌ:  
 سرعت. عَسِيبُ النَّخْلِ: شاخه خرما که برگ بر آن نروئیده باشد. حُصْلٌ: موهای درهم و برهم. غَارِزٌ:  
 کفل. تَخَوَّنَتْ: به آن نقض نرسانید. احلیل: مجرای عبور شیر از پستان.

۳- يُلْفِي: پیدا شود. كَهَا: مانند آن. قُدْعَمَلَةٌ: شتر قوی. مذهب: رفتن. قنواء: دارای بینی کج و مایل که  
 از صفات پسندیده شتر است. حَرَّتَيْنِ یا حَرَّتَانِ: دو گوش. عِتْقٌ: کرم و اصالت.

در شرق و غرب زمین یافت نشود مانند آن شتر قوی هیکل در صفات پسندیده مخصوص شتران.

در حین رفتن، پرنده در پرواز از او عقب ماند.

داری بینی کوژ است، و کسی که شتر شناس باشد در دو گوش او اصالتی آشکار و دو گونه صاف و نرم می بیند.

إِذَا تَأَلَّقَ فِي الْبَيْدَاءِ بَارِقَةٌ وَالسُّحْبُ تَهَمَعُ وَالْأَرْجَاءُ غَاسِقَةٌ<sup>۱</sup>  
حَنَّتْ لَهَا فِي الْمَهَارَى وَهِيَ سَابِقَةٌ

(تَحْدَى عَلَى يَسْرَاتٍ وَهِيَ لَاحِقَةٌ ذَوَابِلُ مَسْهِنٌ الْأَرْضَ تَحْلِيلُ)

وقتی که در بیابان برق بدرخشد و ابر بارانش بریزد و اطراف تاریک باشد.

بسوی آن میل می کند در حالی که از شتران تندرو پیشی می گیرد. به شتران جلو افتاده می رسد بوسیله پاهای باریک و سریعی که خیلی کم به زمین برخورد می کنند. (که گویی برای ابرار قسم به زمین می خورد).

لَمْ تُلْفِ مُذْ وُلِدْتُ بِأَسَاءً وَ لَاسَقَمًا فِي حَرَّةٍ إِنْ مَشْتِ وَ اسْتَقْبَلْتُ رُجْمًا<sup>۲</sup>  
فَأَنَّ أَخْفَافَهَا لَا تَشْتَكِي أَلْمًا

(سُمُرُ الْعَجَايِبَاتِ يَتَرَكْنَ الْحَصَى زِيْمًا لَمْ يَقِهِنَّ رُؤُوسَ الْأَكْمِ تَنْعِيلُ)

از روزی که بدنیا آمده رنج و بیماری ندیده اگر در سنگلاخی حرکت کند و با سنگهای بزرگ روبرو شود.

سُمهای آن از درد شکایت نمی کند.

اعصاب پاهایش آنقدر محکم است که هنگام راه رفتن سنگریزه ها را پراکنده

۱ - تَأَلَّقَ: درخشید. تهمع: باران فرو می ریزد. مهاری (جمع مهریه): شتران، منسوب به مَهْرَة بن حَيْدَانِ یمنی. یسرات: پاهای سبک. ذوابل (جمع ذابل): نیزه سخت و خشک. تحلیل: انجام دادن قسمت کمی از کاری برای ابرار قسم.

۲ - تُلْفِ: می یابی. حره: زمین که دارای سنگهای سیاه باشد. رُجْم: سنگ بزرگ. عجایبات: اعصاب متصل به سم. ذیمًا: پراکنده. یق: حفظ می کند. تنعیل: محکم بستن نعل بر سم حیوان تا پای او را از سنگ حفظ کند.

می‌کند و سمهایش آنقدر محکم است که به نعل احتیاج ندارد که پاهایش را از بلندای تپه‌ها محافظت کند.

كَالْتَّبَلِ مِنْهَا الْخَطِيءُ عَنْ قَوِيهِهَا مَرَقَتْ لَوْ سَابَقَتْهَا جِيَادُ الْخَيْلِ قَدْ سَبَقَتْ<sup>۱</sup>  
فَمَا عَلَى خَلْقِهَا مِنْ نَاقَةٍ خُلِقَتْ

(كَأَنَّ أَوْبَ ذُرَاعَيْهَا إِذَا عَرِقَتْ وَ قَدْ تَلَفَعَ بِالقَوْرِ العَسَاقِيلُ)

گامهایش مانند تیری است که از کمانش رها شده است اگر اسبان راهوار با آن مسابقه دهند بر آنها سبقت جوید.

به زیبایی آن ناقه‌ای خلق نشده است.

گویی سرعت حرکت دستهایش در هنگام ظهر وقتی که سراب در کوههای کوچک می‌پیچد (مانند سرعت حرکت دستان زنی است که از فراق فرزندش بر گونه‌های خود می‌زند).

و الرَّمْلُ مُلْتَهَبٌ كَالجَوِّ مُتَّقِدًا وَ العَيْسُ تَمَشِي عَلَى الحَصْبَاءِ مُتَّدًا<sup>۲</sup>  
وَ كَمِ بَهَا مِنْ لَظِي ذَاكِ الهَجِيرِ صِدَا

(يَوْمًا يَظَلُّ بِهَ الحِزْبَاءِ مُصْطَخِدًا كَأَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولٌ

(در روزی که) ریگها داغ است مثل هوای آفرخته و شتر با تانی بر ریگها راه می‌رود. و از گرمای ظهر سر و صدای شتران زیاد است.

روزی که حتی آفتاب پرست را می‌سوزاند.

بطوری که گویی آن قسمت از بدنش که در معرض تابش خورشید قرار دارد نانی

است که بوسیله خاکستر داغ پخته شده باشد.

۱ - الخطی (جمع خُطوه): قدمها، گامها. مَرَقَتْ: خارج شد. أَوْب: سرعت دگرگونی و برگشتن. تَلَفَع: پیچید. قَوْر (جمع قَاوَه): کوه کوچک. العَسَاقِيل: سرابها.

۲ - العیس: شتر سفید مایل به سیاهی. مُتَّدًا: در حال تانی و آرامی. يَظَلُّ بِهَ: در آنروز واقع شود. الحِرْبَاء: جانوری است رو به آفتاب می‌نشیند و بهرجا بچرخد بدان رو کند. مُصْطَخِد: سوخته از گرمای آفتاب. ضاحی: قسمت رو به خورشید. مَلَّة: خاکستر گرم.

لَمَّا تَقَلَّصَتِ الْأَفْيَاءُ وَاتَّصَلَتْ بِالذَّوْحِ وَالرَّكْبُ عَنْ تَأْوِيهَا ثَقُلَتْ<sup>۱</sup>  
تَوَقَّفَتْ وَ عَنِ الْأَكْوَارِ قَدْ نَزَلَتْ  
(وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ، وَقَدْ جَعَلْتُ وَزُقُ الْجِنَادِبِ يِرْكُضْنَ الْحِصَى: قِيلُوا)  
چون سایه‌ها منقبض شدند و به درختان چسبیدند و کاروانیان بازگشتشان گران و سخت گردید.

ایستادند و از کوهان شتران پیاده شدند.

ساربان خواننده به اهل کاروان گفت (در حالی که جیرجیرکها از شدت گرما با پاهای خود سنگریزه‌ها را حرکت می‌دادند): قیلوله کنید (بخوابید)

مَالُوا جَمِيعاً إِلَى التَّظْلِيلِ بِالسُّجْفِ ثَمَّ اسْتَرَاخُوا بَمَا قَالُوا مِنَ الْكُلْفِ<sup>۲</sup>  
وَالنَّوْقُ أَشْفَتْ بِمَا قَاسَتْ عَلَى تَلْفٍ

(شَدَّ النَّهَارِ ذِرَاعَا عَيْطِلٍ نَصْفِ قَامَتْ فَجَاوَبَهَا نُكْدٌ مَثَاكِيلُ)

همه از گرما زیر سایه برده‌ها شدند سپس بوسیله خواب ظهر از خستگی راحت شدند. در حالی که شتران از رنج راه در آستانه مرگ قرار گرفتند.

(سرعت حرکت پاهای آن شتر) در هنگام شدت یافتن حرارت روز گویی دستهای زن دراز قد میانسالی است که برای زدن آنها به گونه‌های خود در غم از دست رفتن فرزندش بلند شده است، پس دیگر زنان داغدار او را جواب دهند (و با این کار خود او را تشویق کنند)

حَشَا حَشَاهَا جِرَاحاً أَوْرَثَتْ وَهَهَا نَعْيُ فَرَعٍ، وَ هَذَا الْخَطْبُ خَبَلُهَا<sup>۳</sup>

۱ - تَقَلَّصَتْ: به هم آمد، منقبض شد. افیاء: سایه‌ها، ذَوْح: درخت بزرگ. تأویب: بازگشت. اکوار (جمع کَوْر): گله شتر. حادیهم: راننده شترانشان با آواز جدا. وَزُقُ (جمع أَوْرُق): سبزی که مایل به سیاهی باشد. جنادِب (جمع جُنْدَب): نوعی از ملخ. يِرْكُضْنَ: حرکت می‌کنند. قیلوا: بخوابید. (امر به قیلوله یا خواب ظهر).

۲ - سُجْف: برده‌ها (جمع سِجَاف)، مثل كُتْب (جمع کتاب). كُلف (جمع کَلْفَة): رنج. قاست: ناراحت شد. شَدَّ: بلند شد. عَيْطِل: زن دراز. نصف: زن میان سال. نُكْد (جمع نِکْدَاء): زنی که فرزند برایش نماند. مَثَاكِيل (جمع مِثْکَال): زن بسیار ماتم‌بار برای از دست دادن فرزندش.

۳ - حَشَا: پر کرد. حَشَاهَا: درونش، وَه: حیرت. نَعْيُ فَرَع: خبر مرگ فرزند. خَبَلُهَا: عقلش ناقص شد.



فَأرْسَلَتْ مِنْ دُمُوعِ الْعَيْنِ جَدْوَهَا

(نَوَاحِي رَحْوَةِ الضَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا لَمَّا نَعَى بِكُرْهَا النَّاعُونَ مَعْقُولٌ)

خبر مرگ فرزندش درون او را مملو از زخمی کرده است که حیرت و پریشانی بار آورده است و از دست این وضع دیوانه شده است.

پس جویهائی از اشک چشمانش راه انداخته است.

او زنی است بسیار نوحه گر و دارای دستانی است سست (که زود به حرکت در می آیند) و در آن هنگام که خبر مرگ اولین فرزند را به او می رسانند عقلی ندارد (تا او را از زدن چهره اش باز دارد)

مَنْ قَرِطِ شَجْوٍ عَلَيْهَا ضَاقَ مَرْبُعُهَا تَبْكِي دَمًا وَيَخُذُ الْخَدَّ مَدْمَعُهَا<sup>۱</sup>

وَ كَلَّمَا عَزَّتْ يَرُبُّو تَفْجَعُهَا

(تَفْرِى اللَّبَانَ بِكَفِّهَا وَ مَدْرَعُهَا مُشَقَّقٌ عَنِ تَرَاقِيهَا رَغَائِلٌ)

از فراوانی اندوه خانه بر او تنگ شد و بجای اشک خون می ریخت و بر اثر اشک گونه اش شیار پیدا کرد.

و هرگاه که دلداری شود بیقراری او زیاد گردد.

سینه اش را با دستانش چاک می زند و لباسش بر استخوان سینه اش پاره پاره شده است.

خلاصه: این شتر بقدری از چالاکى خود را خسته کرده که سختیهای سفر را حس نکند، مانند آن زن فرزند مرده که درد و الم را حس نکند.

قَدْ أُغْرِيتُ بِي لِحَاةُ سَاءَ فِعْلُهُمْ لَابَارِكَ اللَّهُ فِيهِمْ طَالَ عَذُّهُمْ<sup>۲</sup>

نَوَاحِي: بسیار نوحه گر. رَحْوَةُ الضَّبْعَيْنِ: دو دست سست و بازوانش بی زور باشد.

۱ - شَجْو: غم و اندوه. مَرْبُع: منزل. يَخُذُ: می کند، خراش می زند. مَدْمَع: اشک. يَرُبُّو: زیاد می شود. تَفْجَعُهَا: درد کشیدنش. تَفْرِى: قطع می کند. لَبَان: سینه. مَدْرَع: پیرهن. مُشَقَّقٌ: پاره شده. تَرَاقِي: جمع ترقوه، استخوان سینه. رَغَائِل (جمع رَعِيْل): قطعه، پاره.

۲ - أُغْرِيتُ: تشویق شد. لِحَاةُ: ملامتگران. عَذَل: ملامت. نِصْو: حیوان لاغر. وُشَاةُ: سخن چینه‌ها. جناب: حیاط، آستانه در. ابن ابی سلمی: شاعر قصیده بانْتُ سَعَاد.

وَأَيْنَا حَلَّ يَضْوَى حَلَّ رَحْلُهُمْ

(تسعی الوشاة جنایہا و قولہم اِنَّکَ یَا ابنَ اَبی سُلمی لَمَقْتُوْ)۱

ملامتگران بدکاری به ملامت من عادت کرده‌اند، خداوند به ایشان برکت ندهد که ملامت آنان از حد گذشت هر کجا می‌روم مرا دنبال می‌کنند (وقتی که سعاد دور شد) سخنچینان به سرعت به طرف او رفتند در حالی که سخن آنان این بود که: شما ای ابن ابی سلمی (کعب) حتماً کشته می‌شوی.

عَلَىٰ مِنْ وَطْنِي ضَاقَتْ مَنَازِلُهُ وَ عِفْتُ رَبْعِي فَلَا تَحْلُو مَنَاهِلُهُ<sup>۱</sup>

لَمْ اذْرِمَا اَنَا لَمَّا تَهْتُ فَاعِلُهُ

(وَ قَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ اَمْلُهُ لَا اَلْهَيْتَكَ اِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ)

تمام منازل وطنم بر من تنگ آمد و از موطن خود بیزار شدم و چشمه‌های آن برای من گوارا نیستند.

هنگامی که سر درگم شدم نمی‌دانستم چکار می‌کنم.

و هر دوستی که به کمک او امیدوار بودم، گفت: ترا مشغول نمی‌کنم (بوسیله یاری

کردن) چون من سرگرم کارهای خودم هستم.

أَحِبَّتِي جِحَّتْكُمْ أَرْجُو نَوَالِكُمْ حَرَمْتُمُونِي وَ قَطَعْتُمْ جِبَالَكُمْ<sup>۲</sup>

قَدْ دَذَنْتُمْ صَادِيًّا يَبْغِي بِلَالَكُمْ

(فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لِأَبَائِكُمْ فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمَنُ مَفْعُولُ)

ای دوستان من پیش شما آمدم در حالی که توقع کمک شما را داشتم، ولی شما من را محروم و رشتۀ پیوند خود را با من قطع کردید.

تشنه‌ای را از خود دور کردید که امید جرعه‌ای آب داشت.

۱ - عِفْتُ: کراحت داشتم. مَنَاهِلُ: آبخوردها، چشمه‌ها. تَهْتُ: متحیر شدم. لِأَلْهَيْتَكَ: مرا مشغول مدار.

۲ - نَوَالِكُمْ: عطای شما. حَرَمْتُمُونِي: مرا محروم کردید. جِبَالِكُمْ: اسباب وصال شما. دَذَنْتُمْ: طرد کردید، دور کردید. صَادِيًّا: تشنه‌ای. لِأَبَائِكُمْ: بی‌پدرها بِلَالِكُمْ: جرعه‌ای از آب شما.

گفتم بی پدران! راهم را باز کنید هر چه خدا مقدر کرده باشد شدنی است.  
 كَمْ بِأَسَلِ شَاعٍ فِي الدُّنْيَا شَهَامَتُهُ      وَ كَمْ مَلِيكِ زَهَتْ بِالتَّاجِ هَامَتُهُ<sup>۱</sup>  
 ذاق المنونَ بِهَا قامتِ قِيَامَتُهُ  
 (كُلُّ ابْنِ أَنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ      يَوْمًا عَلَى آلَةِ حَدَبَاءَ مَحْمُولُ)  
 بسا اشخاص شجاع که بی باکیش مشهور بود و بسا پادشاه که سرش به وجود تاج  
 افتخار می کرد.

مرگ را چشید و بوسیله آن قیامتش برپا شد.  
 هر فرزند مادری با اینکه مدتها سلامت باشد بالأخره روزی بر تابوت سوار می شود.  
 إِنْ كَانَ أَكْرَمُ خَلْقِ اللَّهِ هَدَدَنِي      فَحَسَنُ ظَنِّي بِهِ لِلبَابِ أَوْرَدَنِي  
 فَالصَّفْحُ عَن تَائِبٍ مِّنْ خُلُقِهِ الْحَسَنِ  
 (أَنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي      وَ الْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ)  
 اگر چه بزرگوارترین خلق خدا مرا تهدید کرده است، اما حسن ظن من مرا بدرگاه او  
 آورده است.

گذشت از توبه کار از اخلاق حسنه اوست.  
 به من خبر داده شد که رسول الله تهدیدم کرده است اما عفو و گذشت از طرف او مورد  
 انتظار است.

يَا مَنْ عَلَيْهِ بُوْحِي جِبْرِيلُ نَزَلَ      وَ مَنْ لِسَاحَتِهِ شُدَّتْ رِخَالُ أَمَلُ<sup>۲</sup>  
 أَتَيْتُ بِأَبِكَ وَ الدَّمْعُ الْهَتُونُ هَمَلُ  
 (مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةً أَوْ      قُرْآنٍ فِيهَا مَوَاعِيظُ وَ تَفْصِيلُ)  
 ای آنکه جبرئیل با وحی بر او نازل شد و ای کسی که بارهای امید بر شترها بسوی  
 جایگاه او بسته شود.

۱ - زَهَتْ: افتخار کرد. هَامَةٌ: سر. مَنُونٌ: مرگ. آلَةُ حَدَبَاءَ: نمش، تابوت.

۲ - الْهَتُونُ: ریزان، روان، جاری. هَمَلٌ: روان شد، جاری شد. مَهْلًا: مرا مهلت ده (دست نگهدار). هَدَاكَ الَّذِي: خدا ترا به عفو من هدایت کند. نَافِلَةٌ: عطیه. بخشش.

بدرگاہت آمده‌ام در حالیکه اشکم روان است.

دست نگهدار! خدایی که هدیه قرآن را به تو بخشیده است تو را به عفو من هدایت کند، قرآنی که در آن نصیحتها است و تفصیل مصالح بندگان را شامل شده است.

يَا سَيِّدًا خَصَّهُ الْمَوْلَىٰ بِخَيْرِ شَيْمٍ<sup>۱</sup>      وَ مَنْ يُفِيضُ عَلَى الرَّاجِي سَجَالَ نَعَمٍ<sup>۱</sup>  
وَ مَنْ هُوَ الرَّحْمَةُ الْعَظْمَىٰ لِكُلِّ أُمَّمٍ  
(لَا تَأْخُذُنِي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَ لَمْ أَذُنِبْ وَ إِن كَثُرَتْ فِي الْأَقَاوِيلِ<sup>۱</sup>)

ای سیدی که خدا به همه اخلاق خوب مخصوصش کرد و ای کسی که ظرفهای نعمت بر امیدواران نثار کنی.

ای رحمت بزرگ برای تمام ملتها.

به قول سخن چینان مرا مواخذه مکن من گناه نکرده‌ام اگرچه در مورد من گفته‌هایی شایع است.

قَلْبِي حَلِيفٌ هُمُومٌ فِي تَقَلُّبِهِ      وَ قَدَغْدَا فِي دُجَىٰ كَرْبٍ وَ غَيْبِهِ<sup>۲</sup>  
مِنْ هَيْبَةِ الْمِصْطَفَىٰ الْهَادِي وَ مَرَهَبِهِ

(لَقَدْ أَقَوْمٌ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ      أَرَىٰ وَ أَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفِيلُ<sup>۳</sup>)

دل‌م در اضطرابش مونس غمها است و اینک در تاریکی غم قرار گرفته است از هیبت حضرت مصطفی و عظمت مقام او.

همانا در جانی و مقامی ایستاده‌ام که اگر فیل در آن مقام می‌ایستاد، و می‌بینم و

می‌شنوم چیزهایی را که اگر فیل می‌دید و می‌شنید (به لرزه می‌افتاد)

عَرَاهُ مِنْ وَجَلٍ مَا كَانَ زَلْزَلَهُ      أَوْ لَيْثٌ غَابَ عَنِ الْأَشْبَالِ أَذْهَلَهُ<sup>۳</sup>  
وَ كُلُّ ضَارِي سِبَاعٍ لَوْ تَأَمَّلَهُ

۱ - شَيْمٍ (جمع شیمه): اخلاق و رفتار. سَجَالَ (جمع سَجَل): سطل پر آب، دلو.

۲ - حَلِيفٌ: ملازم. غَيْبٌ: ظلمت. مَرَهَبٌ: مقام پر هیبت. مقام: مجلس حضرت.

۳ - عَرَاهُ: فیل را فرا گرفت. اشبال (جمع شِبَل): بچه شیر. ضاری: درنده. یرَعْدُ: لرز او را گرفت. تنویل: مطمئن کردن، آرام کردن.

(لَظَلَّ يَرَعْدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ مِنْ الرَّسُولِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَنْوِيلٌ)

ترسی به آن فیل دست می داد که مضطرب کننده بود و یا اگر شیر جنگلی در جایگاه من می ایستاد از بچه هایش غافل می شد  
و هر جانور درنده ای اگر به او توجه کند، مداوم می لرزد مگر اینکه از جانب پیامبر با اجازه خداوند آرامشی به او دست دهد.

خلاصه معنی این است: من در مجلسی حاضر شدم و حشتناک و کار بزرگی در آن مشاهده می کنم و کلام عجیبی می شنوم بطوری که اگر فیل بشنود می لرزد مگر اینکه توجه و عنایت و لطف از طرف حضرت همراه او باشد.

الَّذِينَ مَا خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ شَارِعُهُ مَنْ حَادَ عَنْ دِينِهِ سَاءَتْ مَصَارِعُهُ  
لَمْ أَدْرِ مَا أَنَا لَمَّا حَرَتْ ضَائِعُهُ

(حَتَّى وَضَعْتُ يَمِينِي لَا أُنَازِعُهُ فِي كَفِّ ذِي نَقِمَاتٍ قَيْلِهِ الْقَيْلُ)

دین آنست که بهترین آفریده خدا پایه گذار آنست و کسی از آن کنار گرفت عاقبت خود را بد کرد.

وقتی که متحیر شدم نمی دانستم چکار کنم

تا اینکه دست راست خود را برای تعهد دادن به اطاعت و مخالفت نکردن در دست کسی گذاشتم که همیشه قادر بر انتقام گرفتن است و دستورش لازم الاجرا است.

مُحَمَّدٌ خَيْرٌ مَبْعُوثٍ وَأَكْرَمُهُ وَأَحْسَنُ الْخَلْقِ أَخْلَاقًا وَأَعْظَمُهُ  
و شَرُّهُ خَيْرٌ مَشْرُوعٍ وَأَقْوَمُهُ

(لِذَاكَ أَهْيَبُ عِنْدِي إِذْ أَكَلْتُهُ وَقَيْلُ انْكَ مَنْسُوبٌ وَمَسْئُولٌ)

محمد بهترین فرستاده و بزرگوارترین آنهاست و از لحاظ اخلاق و عظمت بهترین و

۱ - مصارع (جمع مصرع): جای نابود شدن. لَا أُنَازِعُهُ: در هیچ چیز او را مخالف نیستم. نَقِمَات (جمع نَقْمَة): انتقام. قَيْلُ الْقَيْلِ: قول او قول حاکمانه و نافذ و قابل اجرا است.

۲ - لِذَاكَ: اشاره است به پیامبر ﷺ. أَهْيَبُ: باهیت تر. انْكَ مَنْسُوبٌ: ای کعب توبه گناهی منسوبی که قبل از اسلام مرتکب شده ای از قبیل بازداشتن برادرت از اسلام. مَسْئُولٌ: از گناهات مورد سؤال واقع می شوی.

بالاترین است.

و شرع او بهترین قانون و محکمترین دستورها است.

هنگامی که با او صحبت می‌کردم او با هیبتتر بود (از شیری که در لانه‌ای باشد) وقتی که گفته شد: ای کعب! تو به اعمالی متهم هستی که قبل از اسلام مرتکب شده‌ای و از علت وقوع آنها مورد بازخواست قرار می‌گیری.

مَعَ أَنَّهُ مَنِيعُ الْحِلْمِ وَ مَعْدَنُهُ      وَ كُلُّ ذِي رَهَبٍ وَأَفَاهُ يُؤْمِنُهُ<sup>۱</sup>

وَ كُلُّ مُضْطَرِبٍ نَادَاهُ يُسْكِنُهُ

(مِنْ خَادِرٍ فِي لُيُوثِ الْأَسَدِ مَسْكِنُهُ      مِنْ بَطْنِ عَثْرٍ غَيْلٌ دُونَهُ غَيْلٌ)

همچنین او منبع حلم و معدن فضل بود و هرکسی که بترسد پیش او امان یابد و او را امان دهد.

و هر پریشانحالی او را ندا کند اجابت فرماید.

(او با هیبتتر) از شیر ژیان واقع در دره (عثر) است در جنگلی که در نزدیک جنگل دیگری قرار گرفته است.

مُخَضَّبٌ بَدْمَاءٍ مِخْلَبًا وَ فَا      زَيْرَةُ صَوْتُ رَعْدٍ مُورِثٌ صَمًّا<sup>۲</sup>

أَوْ مِدْفَعٌ هَدَّ إِذْ يُرْمَى بِهِ أَطْمًا

(يَعْدُو فَيَلْحِمُ ضَرِغَامِينَ عَيْشَهُمَا      لَحْمٍ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٍ خَرَاذِيلُ)

دهان و چنگ آن شیر آلوده بخون باشد و نعره او مانند صدای غرش ابری باشد که انسان را کر کند.

یا صدای ویران شدن حصار قلعه‌ای باشد که بوسیله پرتاب کننده‌ای مورد حمله قرار گرفته است.

۱ - ذی رهب: ترسان از خدا. و افاه: آمد نزد او. من خادر: از شیر واقع در جنگلی (أجمه: جنگل) عثر: دره‌ای مشهور که شیر زیادی داشت. غیل: جنگل. دونه: نزدیک او.

۲ - مخصب: رنگ شده. هد: سخت خراب کرد. اطم: قلعه. يلحم: گوشت بدهد. عیشهما... الخ: خوراک آنها از گوشت انسان است. معفور: گوشت افتاده بر زمین. خراذیل (جمع خردل): تکه‌ای از چیزی.

صبح زود از خانه خارج شود پس به دو بجهاش گوشت پاره پاره خاک آلود انسان می‌دهد.

إِنْ زَامَهُ بَطْلٌ يَوْمًا لِيَقْتَلَهُ      وَ كَانَ أَجْسَرَ مِقْدَامَ وَ أَبْسَلَهُ<sup>۱</sup>  
وَلَّى عَلَى عَقِيْبِهِ إِذْ تَأَمَّلَهُ

(إِذَا يُسَاوِرُ قِرْنًا لَا يَحِلُّ لَهُ      أَنْ يَتْرُكَ الْقِرْنَ إِلَّا وَهُوَ مَجْدُولٌ)

اگر جنگجویی قصد کشتن او را بکند درحالیکه جسورترین و شجاعترین قهرمان باشد اگر به او خیره شود عقب‌نشینی و فرار می‌کند.

اگر بر قهرمانی بتازد آن را رها نکند مگر اینکه او را شکست داده و بر زمین بکوبد.

لَيْسَتْ بِمَسْكَنَةِ الشُّجْعَانِ جَائِزَةً<sup>۲</sup>      إِذْ لَا تَرَى فُرْصَةً لِلْفَتَكِ نَاهِزَةً<sup>۳</sup>  
لَا يَسْتَطِيعُ لَهُ ضَارٌّ مُبَارَزَةً

(مِنْهُ تَظَلُّ سِبَاعُ الْجَوِّ ضَامِرَةً<sup>۴</sup>      وَلَا تُمَشَّى بَوَادِيهِ الْأَرَاجِيلُ)

دلیران هرگز از جایگاه او نمی‌گذرند چون فرصتی برای حمله و کشتن آن نمی‌یابند. هیچ درنده‌ای نمی‌تواند با او مبارزه کند.

از هیبت او درندگان آن دره آرام و ساکت‌اند و هیچ انسان پیاده‌ای جرأت ندارد از دره‌ او عبور کند.

وَ كَمْ لِحُومٍ حَوَالِيهَا مُمَزَّقَةٌ      وَ كَمْ عِظَامٍ وَأَشْلَاءٍ مُفْرَقَةٌ<sup>۳</sup>

وَ كَمْ دِمَاءٍ صَرِيحٍ ثُمَّ مُهْرَقَةٌ

(وَ لَا يَزَالُ بَوَادِيهِ أَخْوَثَقَةٌ      مُطْرَحُ الْبَزِّ وَ الدَّرْسَانِ مَاكُولٌ)

۱ - أَجْسَرَ: جسورتر. أَبْسَلَهُ: با شجاعت تر. يُسَاوِرُ: بر او تاخت. قِرْن: مقاوم در شجاعت. مجدول: افتاده بر زمین. جدالة: زمین.

۲ - فَتَك: قتل ناگهانی. نَاهِزَةً: برپا و دائر. مِنْهُ: از هیبت او. ضَامِرَةً: آرام و ساکت. جَوِّ: دره وسیع اراجیل جمع ارجال جمع رجل اسم جمع راجل: پیاده.

۳ - أَشْلَاء (جمع شِلو): عضو. ثُمَّ: آنجا. مُهْرَقَةٌ: ریخته شده. أَخْوَثَقَةٌ: مطمئن به شجاعت خود. مُطْرَحُ: افتاده بر زمین. الْبَزُّ: سلاح. الدَّرْسَان: لباس فرسوده.

چه بسا گوشتها در اطراف او پاره شده و چه بسا استخوانها و اجزاء بدن متفرق شده است.

و چه بسا خون افتادگان آنجا ریخته شده است.

و همیشه در درهٔ او انسانهایی که از شجاعت خود مطمئن بودند در حالی می‌بینی که سلاح و لباسهای فرسوده و پاره پاره آنها افتاده و خودشان خورده شده‌اند.

مَشَارِقُ الْأَرْضِ ضَاءَتْ مَعَ مَغَارِبِهِ بِنُورٍ مِّنْ لَا يُدَانِي فِي مَنَاقِبِهِ<sup>۱</sup>  
به الوجودُ تَخَلَّى عَنْ غِيَاهِبِهِ

(إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنْدٌ مِّنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُورٌ)

مشرق و مغرب منور شد بنور کسی که هیچ کس نمی‌تواند به مناقب او نزدیک شود. و به وجود او عالم هستی از ظلمت نجات یافت.

همانا پیغمبر نوری است که از آن کسب نور می‌شود و شمشیر آهیختهٔ هندی است از شمشیرهای خدای تعالی.

تَوَجَّهْ: در این هنگام حضرت ﷺ بُرْدَهٔ خود را بعنوان جایزه به کعب مرحمت

فرمود.

فِي مَعْشَرٍ أَسْلَمُوا جَلَّتْ فِضَائِلُهُمْ مَنْ ذَا يُمَاتِلُهُمْ؟<sup>۲</sup>

قد كان فارسُهُمْ لَيْثًا وَ رَاجِلُهُمْ

(فِي فِئْتَةٍ مِّنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَاتِلُهُمْ بَيْطَنَ مَكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوا: زُولُوا)

پیغمبر در بین گروهی از مسلمانان مبعوث شد که فضائل مهم داشتند و چه کسی بزرگوارتر از آنان یا همانند آنان بود؟

سوار و پیاده‌شان چون شیر نترس بودند.

در میان آن جوانان قریشی که گوینده‌ای از آنها در مکه هنگامی که مسلمان

۱- لایدانی: نزدیک نشود. غیایه: ظلمات آن. مُهَنْدٌ: شمشیر مشهور منسوب به هندوستان.

۲- فِئْتَةٌ: در میان طایفه‌ای در اجتماعی. فِئْتَةٌ: در میان جوانانی. فِئْتَةٌ: جوانان. جمع فِئْتَةٍ: جوانمرد، بخشنده. زُولُوا: جابجا شوید.



شدند، گفت: هجرت کنید (از مکه به مدینه).

و كُلُّهُمْ بِالْعِلَا وَالْفَضْلِ مَسْتَصِفٌ  
مِنْ بَحْرِ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ مُعْتَرِفٌ<sup>۱</sup>  
كَمْ كَرِبَةٍ فِي الْوَعْيِ عَنْ وَجْهِهِ كَشَفُوا  
زَالُوا فَمَا زَالَ أَنْكَاسٌ وَلَا كُشْفٌ  
عِنْدَ الْإِلْقَاءِ وَلَا مَيْلٌ مَغَاذِيلُ  
همه یاران حضرت به علم و بخشندگی و علو مقام موصوفند و از دریای علم رسول الله  
جرعه نوش.  
چه غمها را در جنگ از صورت مبارک او زدودند.

هجرت نمودند و با این وصف حتی ضعیفان و کسانی که سپر و شمشیر و سلاح  
نداشتند رو در روی دشمنان قرار می گرفتند.

بِصُحْبَةِ الْمُصْطَفَى طَابَتْ نَفْسُهُمْ  
مِنْ بَأْسِهِمْ حَلٌّ بِالْأَعْدَاءِ بِؤْسُهُمْ<sup>۲</sup>  
و عن كواهلهم طارت رؤوسهم  
شَمُّ الْعِرَانِينَ أَبْطَالٌ لِبِؤْسِهِمْ  
مِنْ نَسِجِ دَاوُودَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيلُ  
بوسیله صحبت حضرت مصطفی وجود آنها پاک شده است بعلت شجاعتی که داشتند  
خشم آنان دشمنان را فرا گرفت.  
و سر دشمنان از شانه آنها پرواز می کرد.

سر بلند و قهرمانهایی هستند که لباس آنها در هنگام جنگ زره می باشد.

عَنْهَا السَّنَانُ وَ عَنْهَا النَّصْلُ مُنْزَلِقٌ  
إِذَا رَأَاهَا الْعِدَى يَغْشَاهُمْ قَلْقٌ<sup>۳</sup>  
وَ كَمْ مَرَائِرَ مِنْهُمْ شَقَّهَا فَرَقٌ  
بِيضٌ سَوَابِغٌ قَدْ شُكَّتْ لَهَا حَلْقٌ  
كَأَنَّهَا حَلَقُ الْقَفْعَاءِ مَجْدُولٌ

۱ - زَالُوا: هجرت کردند. أَنْكَاسٌ (جمع نکس): ضعیف. كُشْفٌ (جمع الکشف): بدون سپر. مَيْلٌ (جمع امیل): کسی که شمشیر ندارد. مَغَاذِيلُ: کسی که سلاح ندارد.  
۲ - شَمُّ (جمع اشم): کسی که استخوان بینش بلند و از طرف بالا صاف باشد. عِرَانِينَ (جمع عرنین): بینی. لَبُوسٌ: زره جنگی. نَسِجٌ: زره. هَيْجَا: جنگ، میدان جنگ. سَرَابِيلُ (جمع سربال): لباس زره.  
۳ - مَرَائِرَ (جمع مراره): کیسه صفر. شُكَّتْ: یعنی در بعضی دیگر فرورفته. قَفْعَاءُ: درختی است روی زمین پهن شود و حلقه‌هایی به شکل زره دارد. مَجْدُولٌ: بطور محکمی بافته شده است.

سنان و نیزه از روی زره آنها لغزان است وقتی دشمن آنها را می‌دید اضطراب بر وجود آنها مستولی می‌شد.

و چه بسا دشمنانی که از ترس زهره ترک شدند.

(لباس آنها در هنگام جنگ) زرههای سفید و درازی است که حلقه‌های آن در همدیگر بصورت محکمی فرور رفته است. گویی درخت ققعاء است. (درختی است که حلقه‌هایی زره‌مانند دارد).

ضِيَاغِمٌ فِي الْوُغَى شَاكٍ سِلَاحُهُمْ      وَ كَمْ كِتَابٍ قَدْ أَفْنَتْ صَفَاحُهُمْ<sup>۱</sup>  
بِالنَّصْرِ وَالْفَتْحِ قَدْ هَبَّتْ رِيَاحُهُمْ  
(لَا يَفْرَحُونَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمْ      قَوْمًا وَ لَيْسُوا بِمَجَازِعًا إِذَا نِيلُوا)

چون شیرهای حمله‌ور با شمشیر کشیده و تیز می‌جنگند چه بسا سپاه دشمن که با پهنای شمشیر آنها نابود شد نسیم فتح و ظفر همیشه از جانب ایشان می‌وزید، خلاصه طایفه‌ای بودند که اگر دشمن را شکست می‌دادند به خود نمی‌بالیدند. و چون از دشمن شکست می‌دیدند بی‌تابی نمی‌کردند (زیرا همه چیز را از خدا می‌دانستند).

قَوْمٌ إِذَا أَحْمَرَ بَأْسُ كَانِ يَقْدُمُهُمْ      نَبِيَّهُمْ لِلْوُغَى وَاللَّهُ يُكْرِمُهُمْ<sup>۲</sup>  
بِنَصْرَةِ تَهْزِيمِ الْأَعْدَاءِ وَ تَقْصِيمِهِمْ

(يَمَشُونَ مَشَى الْجِبَالِ الزُّهْرِ يَعْصِمُهُمْ      ضَرْبٌ إِذَا عَرَّدَ السَّوْدُ التَّنَائِيلُ)  
طایفه‌ای بودند که چون جنگ خونین می‌شد پیغمبرشان پیشاپیش ایشان می‌رفت و خداوند آنها را محترم می‌داشت و مورد عنایت قرار می‌داد با پیروزی‌ای دشمن را فراری می‌داد و پشت ایشان می‌شکست، در هنگام راه رفتن با وقار و بلند قامت هستند و در موقع جنگ وقتی که شیرهای کوتاه فرار می‌کنند، ضربه‌کاریشان آنها را از دشمن

۱ - ضِيَاغِمٌ (جمع ضیغم): شیر درنده. شَاكٍ: اصل آن شاکي: تند و تیز و آماده حمله. صَفَاحٌ (جمع صَفْح): پهنای شمشیر. نَالَتْ: اصابت کرد. مَجَازِعٌ (جمع مجزاع): کسی که خیلی بترسد و بی‌تابی کند.  
۲ - تَقْصِيمُهُمْ: می‌شکند ایشان را. زُّهْرٌ (جمع ازهر): سفید. يَعْصِمُهُمْ: حفظ می‌کند ایشان را. إِذَا عَرَّدَ: وقتی فرار کرد و روی گردانید. تَنَائِيلُ: (جمع تنبال): کوتاه.

حفاظت می‌کند.

هَمُ النُّجُومُ فَيُسْتَهْدَىٰ بِنُورِهِمْ ۚ وَ مِنْ لِقَاءِ الْعَدُوِّ أَقْصَىٰ سُرُورِهِمْ<sup>۱</sup>  
 إِذَا أَتَاهُمْ عَدُوٌّ فِي ظُهُورِهِمْ  
 (الْأَيْقَعُ الطَّنَعُ إِلَّا فِي نُحُورِهِمْ ۚ وَ مَا لَهُمْ مِنْ حِيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ)

اصحاب آن حضرت مانند ستارگانند و به نور ایشان مردم هدایت می‌شوند و در مقابل دشمن بغایت شادمانند (از دشمن نمی‌ترسند). اگر دشمن از پشت به آنها حمله کند نیزه جز بر گردن آنها اصابت نکند. و در مقابل حوضهای مرگ تأخیر ندارند و درنگ نکنند.

«پایان قصیده»

مُخَمَّسُ این قصیده (نودهی) ذیلی بر این تخمیس نوشته است و آن منظومه زیر

است:

يَا رَبِّ صَلِّ عَلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ مَنْ	قَدْ جَاءَهُ بِكِتَابِ اللَّهِ جَبْرِيْلُ
وَمَنْ بِمِدْحَتِهِ التَّوْرَةَ قَدْ نَطَقَتْ	كَذَا زَبُورٌ وَ قُرْآنٌ ۚ وَ إِنْجِيلُ
وَ آلِهِ وَ عَلَى الْأَصْحَابِ قَاطِبَةً	مَا أُمَّ طَيِّبَةً جَيْلٌ بَعْدَهُ جَيْلٌ
وَ جَازٍ (كَعْبًا) عَلَى مَاصِغٍ مِنْ كَلِمٍ	فِيهَا ثَنَاءٌ عَلَى الْهَادِي وَ تَجْبِيلٌ
قَصِيْدَةٌ كَاللَّأَلِيِّ نَظْمُهَا وَ لَهَا	عَلَى الْقِصَائِدِ رُجْحَانٌ وَ تَفْضِيلٌ
وَ الطُّفُّ بَعْدَكَ مَعْرُوفٌ مُخَمَّسُهَا	فَأَنْتَ يَا رَبِّ لِلتَّوْفِيقِ مَأْمُولٌ
وَ أَمْنٌ عَلَيْهِ بِمَا يَرْجُو وَ يَأْمُلُهُ	فَالغَيْرِكُ إِنْجَاحٌ وَ تَحْوِيلٌ <sup>۲</sup>

۱ - لَأَيْقَعُ: زخم نیزه دشمن از پشت در آنها اثر نکند، چون فوراً برگردند و به دشمن حمله کنند. حیاض: حوضها. تهلیل: تأخیر، درنگ، عقب انداختن کار.

۲ - انجاح: برآوردن مراد. تحویل: بخشندگی از روی کرم و بزرگواری. جَنِي: بضرر خود اقدام کرد.

و اغفرله ماجنی فضلا فلیس له  
و اجعل له یا الهی حُسنَ خاتمة  
هَذَا دعائی و مأمولی إجابته  
بذی الوسیلة یا ربی توسلنا  
ثمَّ الصلاةُ علی الهادی و اسرته  
و اغفر باک اقبال و تبئیل<sup>۱</sup>  
بموطنٍ فیهِ رَبُّ اللبِّ مذهبول<sup>۲</sup>  
و کیف لا؟ و به قد جاء تنزیل<sup>۳</sup>  
و حبذا برسول الله توسیل  
و للکلام بحمد الله تکمیل

خداوندا درود بفرست بر بهترین موجودات، آنکه جبرئیل کتاب خدا را برایش آورد، کسی که تورات گویای مدح اوست، و همچنین زبور و قرآن و انجیل. و بر آل و اصحابش عموماً درود بفرست، تا هنگامی که طایفه‌ها مرتباً قصد زیارت مدینه کنند، خدا کعب را پاداش دهد برای قصیده‌اش، که بدان ستایش رسول هادی را کرده است. قصیده‌ای که چون مروارید به رشته کشیده شده، و از لحاظ نظم و معنی بر دیگر قصائد برتر است. ای پروردگار به بنده‌ات معروف مخمس این قصیده رحم کن، که تو محل امیدواری عموم هستی. و با حصول آرزویش بر او منت گذار، که بر آوردن نیاز فقط سزاوار تو می‌باشد. و ستمهائی را که بر خود روا داشته است بپارم، که او جز قطع امید از همه و روی آوردن به تو چاره ندارد. و حسن خاتمت برای او فراهم بیاور در مکانی که عاقلان در آن متحیراند. این دعای من است و قصدم قبول آن است و چگونه قبول نمی‌شود که قرآن وعده آمرزش داده است. ای خدا به صاحب وسیله توسل جستیم، و چه بجا است که به رسول خدا متوسل گردی! برکت مقرون به تعظیم بر محمد و خانواده‌اش نازل کن، و اینک بحمدالله اینجا سخن و مطلب ما تمام شد. و نسخه این تخمیس به خط ناظم در کتابخانه من (مؤلف) موجود است.

\*\*\*

تخمیس دوم: تخمیس قصیده مضریه از شیخ محمد بوصیری رحمته الله (صاحب

۱ - تبئیل: از همه بریدن برای خدا.

۲ - مذهبول: ترک شده، مورد غفلت قرار داده شده.

۳ - کیف لا: چگونه این آرزو نکنم؟ وقتی که خدا می‌فرماید: بدرگاه من دعا کنید تا قبول کنم.

قصیده برده و همزیه) است. مخمس می‌گوید: «برای این قصیده تخمسی جز تخمیس سلیمان حجازی نیست، و کسی خوب در آن تأمل کند درمی‌یابد که آنچه من به نظم درآورده‌ام حقیق است. و آنچه دیگران ساخته‌اند مجازی است.» سپس تخمیس خود را چنین شروع می‌کند:

يَا مَنْ تَعَالَى عَنِ الْأَدْرَاكِ بِالْبَصْرِ يَا خَالِقَ الْخَلْقِ وَالْأَمْلاَكِ وَالْبَشْرِ<sup>۱</sup>  
يَا مَنْ يَجُودُ بِمَا يَبْغُونَ مِنْ وَطْرِ

(يَا رَبِّ صَلِّ عَلَى الْمُخْتَارِ مِنْ مُضَرِّ وَالْأَنْبِيَاءِ وَجَمِيعِ الرُّسُلِ مَا ذُكِرُوا)

ای آنکه از دیده شدن با چشم منزهی ای آفریننده آفریده‌ها و فرشتگان و بشر. ای کسی که مورد آرزوی هر کس را به او ببخشی.

ای پروردگار بر سید برگزیده از بشر درود بفرست و بر انبیا و سایر پیغمبران که ذکر شده‌اند.

لِلْعَبْدِ خَيْرُ الْوَرَى أَقْوَى ذَرِيعَتِهِ مَنْ كَانَ كُلَّ السَّجَايَا مِنْ طَبِيعَتِهِ<sup>۲</sup>  
فَزِدَّهُ قُرَّةَ عَيْنٍ فِي شَرِيعَتِهِ

(وَ صَلِّ رَبِّ عَلَى الْهَادِي وَ شَرِيعَتِهِ وَ صَحْبِهِ مَنْ لَطِيَ الدِّينِ قَدْ نَشَرُوا)

برای بندگان حق حضرتش قوی‌ترین وسیله نجات است پیغمبری که تمام اخلاق خوب جزو سرشت او بود.

نور چشم او را در رعایت شریعت او بیفزای.

ای پروردگار درود فرست بر سید رهنا و پیروانش از خویشاوندان و یاران آنانکه در راه گسترش دادن آنچه که پنهان بود از دین پراکنده شدند و رنج سفرها و جنگها را متحمل شدند.

۱ - تعالی: بلند است، بلند مرتبه است. وطر: نیاز. مُضَرِّ: نام قبیله. ماذُكِرُوا: تا وقتی که نام برده شوند. (یا آنانکه در قرآن نام برده شده‌اند).

۲ - ذریعه: وسیله او. سَجَايَا (جمع سَجِيه): اخلاق خوب. شیعه: پیروان او. طی: پوشیده و پنهان.

بالبیض و السُّمْرِ ذَبُّوا عَنْهُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ كَلَّهْمُ نَمِرٌ يَوْمَ الْوَعْدِ أَسَدٌ<sup>۱</sup>  
 قَرَّتْ بِهِمْ عَيْنُهُ فِي كُلِّ مَا شَهِدُوا  
 (وَ جَاهَدُوا مَعَهُ فِي اللَّهِ وَاجْتَهَدُوا وَ هَاجَرُوا وَ لَهُ أَوْوًا وَ قَدْ نَصَرُوا)  
 با شمشیرها و نیزه‌ها دشمنان را از او دفع کردند همه اصحاب در روز جنگ مثل پلنگ تیز  
 حمله و چون شیر بودند.

چشم حضرت بدیدن آنان در هر غزوه‌ای روشن می‌شد.  
 برای رضای خدا جهاد و کوشش نمودند و از وطن مهاجرت کردند و او را در شهر خود  
 پناه دادند و دین او را یاری کردند.

قَوْمٌ مَهْمُهُمُ الطَّاعَاتُ وَ الْقَرَبُ مِنْ بَحْرِ عِلْمِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ شَرِبُوا<sup>۲</sup>  
 وَ مِنْهُمْ قَدْ تَلَّقَى الْعُجْمَ وَ الْعَرَبُ  
 (وَ بَيَّنَّا الْفُرْضَ وَ الْمَسْنُونَ وَ اعْتَصَبُوا لِئَلَّهُ، وَ اعْتَصَمُوا بِاللَّهِ، فَانْتَصَرُوا)  
 آنان طایفه‌ای بودند که طاعت و موجبات قرب بخدا مهمترین کارشان بود و از دریای  
 علم رسول خدا نوشیده بودند.

عرب و غیرعرب علم و عقل و دین را از آنان دریافتند.  
 واجبات و سنن را بیان کردند و متحد بودند فقط برای رضای حق و به خدا و دین او  
 جنگ زدند و پیروز شدند.

يَا مَنْ إِذَا أُرْسِلَ الْأَرْيَاحُ صَرَفَهَا هَبْ يَا مُسَهِّلَ أَوْطَارٍ وَ مُسَعِفَهَا<sup>۳</sup>  
 خَيْرَ الْبَرِيَّةِ أَخْلَاقًا وَ أَرْأَفَهَا  
 (أَزْكَى صَلَاةٍ وَ أَنْمَاهَا وَ أَشْرَفَهَا يُعَطِّرُ الْكُونَ رِيًّا نَشْرِهَا الْعَطْرِ)  
 ای کسی که چون باده‌ها را فرستادی بهر طرف تغییر مکان می‌دهی عطا کن رحمت خود

۱ - بیض (جمع ایض): شمشیر. سُمْر (جمع اسمر): نیزه‌ها. ذَبُّوا: دفع کردند. آوُوا: پناه دادند.  
 ۲ - مهمهم: کار بزرگ و مقصود عمده‌شان. قَرَبُ (جمع قربت): نزدیکی بخدا. تَلَّقَى: دریافت کرد.  
 اعْتَصَبُوا: دسته واحد شدند.  
 ۳ - اریاح (جمع ریح): باده‌ها. أَوْطَار (جمع وطر): نیازها، آنها: بیشترین آنها. ریا و نشر: بوی خوش.

رای قاضی الحاجات و ای برآورنده مقاصد خلق.

بر بهترین خلق و دلسوزترین آنها.

پاکترین درود و پربرکت ترین آنها را بر او فرست بطوریکه دنیا را از عطر خود معطر کند.

تَصِيرُ مِنْهَا عُيُونُ الصَّبِّ بَاكِيَةً      تَشْفِي نَفُوسًا مِنَ الْقَرَاءِ شَاكِيَةً<sup>۱</sup>

لِلْبَدْرِ وَالشَّمْسِ فِي الْأَشْرَاقِ خَاكِيَةً

(مفتوقهٔ بعبیر المسکِ زاکیهٔ      مِنْ طيِبِهَا أَرْجُ الرِّضْوَانِ يَنْتَشِرُ)

از برکت آن دو چشم عاشق اشک بریزد و قاریان دردمند این قصیده از آن شفا یابند.

در درخشش شبیه خورشید و ماه باشد.

بوی مشک از آن به مشام برسد و هر آن بیشتر شود بوی خوش بهشت از آن پراکنده

شود.

دَأْمَاءُ جُودِكِ يَا مَوْلَايَ مَنبَعُهَا      كَالشَّمْسِ ضَاءَتْ، جَنَابُ الْحَقِّ مَطْلَعُهَا<sup>۲</sup>

مَتَلُوَّةٌ بِسَلَامٍ مِنْكَ يَشْفَعُهَا

(عَدَّ الْحَصَى وَاللَّتْرَى وَالرَّمْلَ يَتَّبَعُهَا      نَجْمُ السَّمَاءِ وَنَبَاتُ الْأَرْضِ وَالْمَدْرُ)

ای پروردگار من بحر بخشش تو منبع آن درودها است مانند خورشید درخشان که

مطلعش نور حق تعالی است.

پس از آن درود؛ سلامی از جانب شما همراه آن شود و به تعداد سنگریزه‌ها و

خاکها و ریگها و سپس ستارگان آسمان و گیاهها و خاکهای به هم چسبیده.

وَعَدَمًا كَانَ مِنْ نُورٍ وَمِنْ غَسَقٍ      وَمِنْ لَالٍ وَمِنْ نَضْرٍ وَمِنْ وَرَقٍ<sup>۳</sup>

وَعَدَمًا لِلنَّوَى وَالْحَبِّ مِنْ فَلَقٍ

(وَعَدَمًا حَوَاتِ الْأَشْجَارِ مِنْ وَرَقٍ      وَكُلُّ حَرْفٍ غَدَا يُتَلَّى وَ يُسْتَطْرَقُ)

۱ - صَبِّ: بسیار عاشق. مفتوقهٔ: همراه. أَرْجُ: بوی خوش.

۲ - دَأْمَاءُ: دریا. مَدْرُ: (جمع مدره) خاک به هم چسبیده.

۳ - غَسَقٌ: ظلمت، تاریکی اول شب. لَالٍ (جمع لَوْلُؤُ): مرواریدها. نَضْرٌ: طلا. وَرَقٌ: نقره. نَوَى: هسته. حَبٌّ: دانه. فَلَقٌ: شکافتن. حَوَاتٌ: جمع کرد.

به مقدار نورها و تاریکیها که بوده و هست و به تعداد مرواریدها و طلاها و نقره‌ها.  
و به تعداد شکافته شدن هسته‌ها و دانه‌ها.  
و به تعداد برگهای سبزی که درختان دربردارند و به تعداد حروف و کلماتی که خوانده و  
نوشته شوند. (در هر زبانی)

وَعَدَّةٌ مَّا كَانَ مَأْخُودًا وَ مَائِدًا وَ مَالِدِي كَيْدٍ حَرِي تَكُونُ غِذَا  
وَ كُلُّ أَمْرٍ مِنَ الْجَبَّارِ قَدْ نَفَّذَا  
(وَ عَدَّةٌ وَزْنٍ مَّثاقِيلِ الْجِبَالِ كَذَا يَتَلَوُهُ قَطْرُ جَمِيعِ الْمَاءِ وَ الْمَطَرِ)

به شماره هر چه تحویل گرفته و ترک می‌شود و بقدر غذای هر صاحب جگرتری  
(زنده‌ای).

و به تعداد مقدرات خداوند که اجرا شده‌اند.  
و به شماره وزن و سنگینی و جرم کوههای سخت و تمام قطرات آب و باران هم به آن  
افزوده شود.

وَ مَا بِهِ ذُو لِسَانٍ نَاطِقٌ بِفَمٍ وَ كُلُّ مَالِكٍ رَبِّ الْعَرْشِ مِنْ كَلِمٍ ۲  
وَ مَا عَلِمْتَ وَ مَا أَوْجَدْتَ مِنْ عَدَمٍ  
(وَالطَّيْرِ وَالْوَحْشِ وَ الْأَسْمَاكِ مَعَ نَعَمٍ يَسْتَلُونَهَا الْجِنُّ وَ الْأَمْلَاكُ وَ الْبَشَرُ)  
به اندازه کلماتی که ناطق به زبان آورد و بقدر کلام (کلمات تو) ای خدای عرش عظیم.  
و بقدر آنچه میدانی و آنچه از عدم بوجود آورده‌ای.

و بقدر پرندگان و حیوانات وحشی و ماهیها و دامها، و جن و فرشتگان و بشر بعد از آن  
همه بحساب آیند

وَ عَدَّةٌ أَلْوَانِ أَشْيَاءٍ وَ كُلُّ شَذَا وَ مَنْ إِلَيْكَ يَلُطْفُ مِنْكَ قَدْ جُذِذَا ۳

۱ - حَرِي: مؤنث آخر، به معنی گرم.  
۲ - رَبِّ الْعَرْشِ: خدای و صاحب و صانع بزرگترین دستگاه آفرینش.  
۳ - شَذَا: قوت تشخیص صحیح بویها. جَبَذَ = جَذَبَ: کشید. بَبَذَ: ترک نمود، بدور انداخت. آریاش  
(جمع ریش): پرها: وَبِز: پشم شتر



وَمَنْ سِوَاكَ مِنَ الْاِكْوَانِ قَدْ نَبَدَا

وَالذَّرُّ وَالنَّمْلُ مَعَ جَمْعِ الْحُبُوبِ كَذَا

كَ وَالشَّعْرَ وَالصُّوفَ وَالْأَرْيَاشُ وَالْوَبْرَ

به تعداد اشیاء و هر نیروی تشخیص دهنده بویی. و به تعداد هر که بسوی لطف تو جذب شده است و غیر از تو از همه موجودات برید و به تعداد مورچگان کوچک و بزرگ و همه دانه‌ها و همچنین مویها و پشمها و پرها و پشمهای شتران.

وَمَا يَرَاعُ عَلَى الْقُرْطَاسِ قَدْرَتَهَا      و مَا أَفْضَتْ عَلَيْنَا رَبَّنَا كَرَمًا<sup>۱</sup>

وَكُلِّ طَرْفٍ هَمَى بِالدمعِ مُنْسَجِمًا

(وَمَا أَخَاطَ بِهِ الْعِلْمُ الْمُحِيطُ وَمَا جَرَى بِهِ الْقَلَمُ الْمَأْمُونُ وَالْقَدْرُ)

به تعداد خطوطی که قلم بر کاغذ رقم می‌زند و به تعداد بخشش بی‌پایانت ای خدای ما. و به تعداد چشمهائی که از ترس تو اشک می‌ریزند.

و به تعداد آنچه که علم بی‌پایان تو بر آن احاطه دارد و آنچه بر قلم امین تو جاری شود و قضا و قدر تو که بر انسان مقدر می‌گردد.

وَكُلِّ مَا سَيَدَى أَبْرَمَتَهُ وَوَهَى      و مَا أَتَى مُحْكَمًا أَوْكَانَ مُشْتَبِهًا<sup>۲</sup>

وَمَنْ غَدَا سَاهِيًا أَوْكَانَ مُشْتَبِهًا

وَعَدَّ نِعْمَاتِكَ اللَّاتِي مَنَنْتَ بِهَا      عَلَى الْخَلَائِقِ مُذْكَانُوا وَ مُذْخُشِرُوا

و به مقدار هر حکم قطعی که فرمودی یا غیر قطعی و به تعداد آیات محکم و متشابه. و بقدر اشتباه کاران و هشیاران بی‌اشتباه.

و بقدر نعمتهائی که با اعطای آنها بر خلق منت نهادی از روزیکه بوده‌اند و از روزی که برای حساب جمع شوند.

۱ - یراع: قلم. همی: فرو ریخت. مأمون: امین دانسته شده (اینجا منظور اطاعت قلم از مقدر ازلی است).

۲ - ابرمته: محکم کردی آنها. وهی: سست شد، ضعیف شد. محکم: واضح، تغیر و تاویل ناپذیر، علمی، قطعی. مشتبه یا متشابه: امر مشکوک، غیر قطعی، خُشِرُوا: جمع شدند.

وَعَدَّ مَاسِقَ أَقْدَارٍ وَ مَاصِرْفَتٍ وَالذَّارِيَاتِ وَمَا مَادَتْ بِهِ وَسَفَّتْ<sup>۱</sup>  
وَعَدَّ مَا طَرَفَتْ عَيْنٌ وَمَا ذَرَفَتْ

(وَعَدَّ مِقْدَارَهُ السَّامِي الَّذِي شَرَفَتْ بِهِ النَّبِيُّونَ وَالْأَمْلَاقُ وَافْتَخَرُوا)

به تعداد همه مقدرات خداوند که به بندگان روانه کرد از خیر و شر و به تعداد بادهائی که خاک را می پراکنند و به تعداد شاخه هایی که بوسیله آنها حرکت می کنند. و به تعداد نگاه چشمها و جریان اشک آنها. و به قدر منزلت بزرگ و ارزشمند او که پیغمبران و فرشتگان بدان مشرف شدند و افتخار می کردند.

وَمَا تَنْزَلَ مِنْ ثَلْجٍ وَمِنْ بَرَدٍ وَمَا أَتَى مِنْكَ مِنْ فَيْضٍ وَمِنْ مَدَدٍ<sup>۲</sup>  
مِنْ غَيْرِ ضَبْطٍ وَ دُونَ الْحَصْرِ فِي عَدَدٍ

(وَعَدَّ مَا كَانَ فِي الْأَكْوَانِ يَا سَنَدِي وَمَا يَكُونُ إِلَى أَنْ تُبْعَثَ الصُّورُ)

و به مقدار برفها و تگرگهایی که می بارد و به مقدار برکات و اعاناتی که از تو می رسد. بدون اندازه و شماره و بی حد.

و به مقدار آنچه که در عالم هستی گذشته و می گذرد تا امروز که مرده ها زنده شوند.

يَا مَنْ يَسُرُّ قُلُوبًا مِنْ تَقَرُّبِهَا أَدِمَّ عَلَيْهِ صَلَاةً مِنْكَ ذَاتَ بَهَا<sup>۳</sup>

تُضِيءُ مَشْرِقَ أَرْضٍ مِثْلَ مَغْرِبِهَا

(فِي كُلِّ طَرْفَةٍ عَيْنٍ يَطْرُقُونَ بِهَا أَهْلُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ أَوْ يَذَرُوا)

ای آنکه دلها از تقرب به او شادمانند مُدام و متصل درود مقرون به تعظیم براو بفرست. درودی که مشرق زمین را چون مغرب روشنی بخشد.

در هر چشم بهم زدن ساکنان آسمانها و زمین نگاه کنند یا نکنند.

۱ - مَاسِقَ: آنچه مقدر خدا عمل کرد. ذاریات: بادهائی که خاک و تخم می پراکند. مَادَتْ: میل کرد، اهتزاز یافت. سَفَّتْ: به هوا پراکنده شده. طرفت: پلک حرکت کرد.

۲ - صُور: عرضهایی که قیام آنها به جوهرها و اجسام است.

۳ - طَرْفَةٌ: حرکت پلکها و چشم بهم زدن. يَذَرُوا: ترک کنند. تقربها: نزدیک شدنشان به خدا. بَهَا: زینت، حسن.

زُهَاءَ مَا كَانَ مِنْ قَوْلٍ وَمِنْ عَمَلٍ وَمَا شَرَعْتَ لِأَهْلِ الْحَقِّ مِنْ سُبُلٍ<sup>۱</sup>  
تَفِيدُهُ جَذَلًا مِنْهَا عَلَى جَذَلٍ

(مِلءِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ مَعَ جَبَلٍ

وَالْعَرْشِ وَالْفَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ وَمَا حَصَرُوا)

برابر و معادل هر گفتار و رفتاری و به مقدار راههایی که برای اهل حق قرار دادی.

از آن درود شادیهای متوالی به ایشان برسد.

به حجم آسمانها و زمینها و کوههای مرتفع و به قدر عرش و فرش آن و کرسی و آنچه که در آنهاست.

فَالأَحَاقِيقُ بِرُقٍّ بِطَرَفِ السَّحَابِ هَمَّعٌ وَ نَاحٍ فِي الأَيِّكِ قُمْرِيٌّ جَوِيٌّ وَ سَجَعٌ<sup>۲</sup>  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مَنْ فِي الكَمَالِ بَرَعٌ

(مَا أَعَدَمَ اللهُ مَوْجُودًا وَ أَوْجَدَ مَعَهُ دُومًا صَلَاةً دُومًا لَيْسَ تَنْحَصِرُ)

و بقدر درخشیدن برق که با آن ابرها ریزان شوند و به اندازه نوحه قمریها که از شدت عشق در جنگلها می خوانند.

درود فرست بر کسی که دانش او در حد کمال است.

به تعداد آنچه که خداوند موجود را معدوم و معدوم را موجود کند درودی دائم و نامحدود و غیر قابل شمارش.

يَرْتَاحُ مِنْهَا نَشَاطًا مَنْ جَلَا غَمًّا وَ مَنْ إِلَيْكَ هَدَيْتَ يَا سَيِّدِي أُمَّمًا<sup>۳</sup>

بِهَا تَزِيدُ إلهِي قَدْرَهُ عِظَمًا

(تَسْتَفْرِقُ القَدَّمَ مَعَ جَمْعِ الدُّهُورِ كَمَا تُحِيطُ بِالأَحَدِ لِأَتْبِقِي وَ لِأَتَذَرِي)

بوسیله آن درود استراحت کند کسی که ناراحتیها را برطرف کرد و کسی که

امت‌ها را بسوی تو (ای سرورم) هدایت کرد.

۱ - زهاء: مقدار. تفیده: به او عطا کنی. جذل: گشایش و شادی.

۲ - هَمَّعٌ: جاری شد. ایك (جمع ایكة): درختان انبوه. جوی: نهایت وجد از خوشحالی یا ناراحتی.

۳ - جَلَا: کشف شد، ظاهر شد. غَمَم (جمع غَمَّة): غم و اندوه.

و عظمت مقام او در دو جهان بوسیله آن درود بالا گیرد.  
و تمام شماره‌ها را در هر زمان دربرگیرد و همه آنها را فراگیرد و هیچ کدام از آنها را جا نگذارد.

يَا مَنْ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ الْكُتْبُ أَنْزَلَهَا      هَبْ مِنْكَ أَقْوَمَهَا دِينًا وَ أَفْضَلَهَا<sup>۱</sup>  
أَوْفَى صَلَاةٍ وَ أَسْنَاهَا وَ أَكْمَلَهَا  
(الْأَغَايَةُ بِانْقِضَاءِ يَا عَظِيمُ لَهَا      وَ لِأَلْهَا أَمْدٌ يُقْضَى فَيُعْتَبَرُ<sup>۲</sup>)

ای خدائی که کتابها را بر انبیا نازل کردی بر محکمترین آنها از لحاظ دین و برترین آنها. تمامترین و بهترین و عالیترین و کاملترین درودها.

که نهایت و تمام شدن ندارد ای خدای بزرگ بر پیغمبر ما بفرست.

عَدَّ الْخَوَاطِرَ قَدْ مَرَّتْ عَلَى خَلْدٍ      وَعَدَّ مَا طَافَ فَوْقَ الْمَاءِ مِنْ زَبَدٍ<sup>۲</sup>  
وَعَدَّ مَا كَانَ مِنْ ضَعْفٍ وَ مِنْ جَلْدٍ  
(وَعَدَّ أَضْعَافٍ مَا قَدْ مَرَّ مِنْ عَدَدٍ      مَعَ ضَعْفٍ أَضْعَافِهِ يَا مَنْ لَهُ الْقَدْرُ<sup>۳</sup>)

به شمارش خیالهایی که در دل خطور کند و به عدد گردش کف بر روی آب دریاها. و به عدد هر سستی و هر قوت که عارض شود.

و بقدر چند برابر اعداد آنچه که شمرده و گذشته‌اند به اضافه چند برابر هر معدود ای دارنده قضا و قدر.

يَا مَنْ أَفَاضَ عَلَيْنَا دَائِمًا نِعْمًا      سَلَّمَ وَصَلَّ عَلَيَّ مِنْ قَدَمْحَا ظُلْمًا<sup>۳</sup>  
مِلءَ السَّمَاءِ وَ الثَّرَى وَ الْجَوِّ بَيْنَهُمَا  
(كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى سَيِّدِي وَ كَمَا      أَمْرُتْنَا أَنْ نُصَلِّيَ، أَنْتَ مُقْتَدِرُ<sup>۳</sup>)

ای خدائی که همیشه نعمتهایت را بر ما می‌ریزی صلوات و سلام نثار کن بر کسی که تاریکی کفر و ظلم را محو کرد.

۱ - اقوامها: محکمترین آنها (منظور پیغمبر ما مقاومترین انبیا). اسناها: عالیترین و روشترین آنها.

۲ - خَلْدٌ: قلب. جَلْدٌ: نیرو.

۳ - أَنْ نُصَلِّيَ: با اسکان (یا) برای وزن شعر (که صلوات بفرستم).

به اندازه حجم آسمان و زمین و فضای بین آنها. همچنانکه خشنود شوی و دوست داری ای بزرگوار و همچنانکه به ما امر فرمودی که صلوات بر او بفرستیم که تو برستی دارای قدرت و عظمتی.

وَعَدَّ مَا لِرَسُولِ اللَّهِ مِنْ شَرَفٍ      وَ لِلْأَحَادِيثِ وَالْقُرْآنِ وَالصُّحُفِ<sup>۱</sup>  
 من کلُّ معنی و سِرِّ واضح و خفی  
 (وَ كُلُّ ذَلِكَ مَضْرُوبٌ بِحَقِّكَ فِي      أَنْفَاسٍ خَلَقْتَ إِنْ قَلَّوْا وَإِنْ كَثُرُوا)

بمقدار شرف و بزرگواری حضرت رسول و بقدر شرف احادیث و قرآن و سایر کتابهای آسمانی.

از هر معنی آشکار و راز پنهان.

و بحق خودت تمام اینها را در نفسهای مردم ضرب کن هر مقدار که شد کم باشد یا زیاد.

وَ فِي حُرُوفٍ وَ أَنْاءٍ وَ فِي مُدَدٍ      وَ فِي ذَوَاتٍ وَ أَوْصَافٍ وَ فِي عُدَدٍ<sup>۲</sup>  
 يَمْتَدُّ مِنْ أَزَلٍ هَذَا إِلَى أَبَدٍ

(مَعَ السَّلَامِ كَمَا قَدْ مَرَّ مِنْ عُدَدٍ      رَبِّ وَ ضَاعِفُهَا وَ الْفَضْلُ مُنْتَشِرٌ)

آن مقدارها در حروف و زمانها و مدتها ضرب شوند و در اجسام و اوصاف و اعداد نیز ضرب گردند.

و این ضرب کردن از ازل تا بی نهایت امتداد یابد.

همراه با سلام به همان تعدادی که گذشت. خداوندا حاصل ضرب اینها را دوچندان

فرمای که فضل و احسان تو پراکنده و بی کرانست.

هُذَى تَخَامِيسُ فَاضَتْ مِنْ مَنَابِعِهَا      قَدْ حَبَّرْتَهَا يَدَا (مَعْرُوفٍ) ضَانِعِهَا<sup>۳</sup>  
 فَلَا تُخَيِّبُهُ رَبِّي مِنْ مَنَابِعِهَا

۱ - واضع: روشن و صریح. خَفِيٌّ: پنهان، آرام.

۲ - فی حروف: در حرفها و کلمات. آناء (جمع): زمانها. عُدَدٌ (جمع عُدَّة): آنچه وسیله نجات دارین باشد (از قبیل عبادت، احسان و غیره). والفضل منتشر: مرحمت تو بر حضرت محمد پراکنده است.

۳ - منابعها: قلب ناظم تخمیس کننده. حَبَّرْتَهَا: آن را زینت داد. معروف: نودهی.

(یا رَبِّ وَاغْفِرْ لِقَارِبِهَا وَ سَامِعِهَا) وَ الْمُسْلِمِينَ جَمِيعًا أَيَّمَا حَضَرُوا)  
این تخمیسها از منابع خود جریان یافت که دو دست صانع و استادش (معروف) آنرا  
زینت داده است.

خداوندا او را از برکاتش محروم مکن.  
ای پروردگار خواننده و شنونده آنرا بیامرز و جمیع مسلمانان را هر جا که هستند مورد  
مغفرت قرار ده.

یا رَبِّ أَبَدِلْ بِحُسْنٍ قُبُحَ سِیرَتِنَا وَ اكْشِفْ عَمَاءَ التَّعَامِي عَنْ بَصِيرَتِنَا<sup>۱</sup>  
وَ اغْفِرْ لَنَا وَ تَجَاوَزْ عَنْ جَرِيرَتِنَا  
(وَ وَالِدِنَا وَ أَهْلِنَا وَ جِیرَتِنَا) وَ كُنَّا سِیدِی لِلْعَفْوِ مُفْتَقِرُ)  
ای پروردگار بدرفتاری ما را به خوشرفتاری بدل کن و کوری ناحق (خود را به کوری  
زدن) ما را از چشم ظاهر و باطن بازدار.  
و از گناهان ما درگذر و عفو فرمای.  
و از گناه پدر و مادر و زنان و فرزندان و همسایگان ما درگذر ای مولا و سرورم همه  
محتاج عفو تو بوده و هستیم.

كَمْ مِنْ كِبَائِرٍ تُرَدِّي الْمَرْءَ؛ زَاوَلَهَا وَ شَهْوَةٍ قَسْوَةٍ لِقَلْبٍ خَاوَلَهَا<sup>۲</sup>  
وَ لَذَّةٍ سُمُّهَا مُوجٌ تَنَاوَلَهَا  
(وَ قَدْ أَتَى بِذُنُوبٍ لِأَعْدَادِ لَهَا) لَكِنَّ عَفْوَكَ لَا يُبْقِي وَ لَا يُدْرُ)  
چه بسیار گناهان کبیره را انجام داده است که عمل آنها شخص را هلاک کند و چه بسیار  
گناهانی را مرتکب شده است که سنگینی آنها قلب را سیاه کند.  
و چه بسیار لذتهایی را چشیده است که استفاده از آنها چون سم قاتل است.  
و همانا گناه بی شماری را مرتکب شده است اما عفو و مرحمت تو ای پروردگار چیزی را

۱ - عماء التعمامی: پرده تظاهر به کور شدن. جریره: گناه.

۲ - تُرَدِّي: هلاک می کند. زاوَلها: انجام داد آنرا. موج: هلاک کننده. لایبقی: چیزی از گناه باقی  
نگذارد. لایدر: چیزی ترک نکند.

غی گذارد (همه را می آمرزد)

أَرْجُوكَ بِالصُّطْفَى يَا رَبِّ تَنْظِمُنِي فِي حِزْبِهِ بِنِظَامٍ كُنْتَ تُلْهِمُنِي<sup>۱</sup>  
 حاشاك يا سامع الراجين تحرمني  
 (أَرْجُوكَ يَا رَبِّ فِي الدَّارَيْنِ تَرْحَمُنِي بِجَاهِ مَنْ فِي يَدَيْهِ سَبَّحَ الْحَجْرُ)  
 پروردگارا امیدوارم به حق محمد که مرا بوسیله این منظومه که خودت به من الهام کردی  
 در رشته امتش درآوردی.

ای شنونده دعای امیدواران حاشا که مرا محروم کنی.

در دو جهان برحمت امیدوارم بحق آنکه سنگریزه در میان دستهایش تسبیح گفت.

يَا رَبِّ زِدْنِي بِمَا أَمَلَيْتُ تَبَصْرَةً<sup>۲</sup> وَاجْعَلْهُ لِي بِدُعَاءِ النَّاسِ تَذَكْرَةً<sup>۳</sup>  
 وَلِلْمَعَاصِي الَّتِي قَارَفْتُ مُكْفِرَةً

(يَا رَبِّ أَعْظِمْنَا أَجْرًا وَمَغْفِرَةً فَإِنَّ جُودَكَ بَحْرٌ لَيْسَ يَنْحَصِرُ)

خداوندا با این تخمیس بصیرت مرا زیاد کن و آن را یادآوری برای دعای خیر مردم  
 برایم قرار بده.

و آنرا برای گناهای مرتکب شده ام کفاره قرار ده.

خدایا پاداش و آمرزش مرا بزرگ فرمای زیرا رحمت تو دریایی است بی کران.

قَدْ خَارَ عَبْدُكَ (مَعْرُوفٌ) وَ أَذْهَلَهُ<sup>۳</sup> عَنْ نَفْسِهِ كَرْبُ عِضْيَانٍ وَ هَوْلُهُ<sup>۳</sup>  
 وَ عَنْ مُلَازِمَةِ الطَّاعَاتِ عَطَلُهُ

(وَ اَلْهَمُّ عَنْ كُلِّ مَا يَعْينُهُ أَشْعَلُهُ وَ قَدْ أَتَى خَاضِعًا وَ الْقَلْبُ مُنْكَسِرٌ)

همانا بنده تو (معروف) متحیر است و غم گناه او را از تفکر در خود بازداشته و ترسانده  
 است.

۱ - فی حزبه: در ردیف امتش. بنظام: با منظومه این تخمیس.

۲ - املیت: نوشتن. قارفت: مرتکب شدم.

۳ - هوله: او را ترسانید. عطله: جسم او را بی کاره و تعطیل نمود، به بطالت گذرانند. یعنی: به آن  
 اهمیت داد.

و از پرداختن به عبادت او را مانع شده است.

و غصه و اندوه او را از فکر کارهای دین و دنیا غافل و وقت او را اشغال کرده است و اینک دل شکسته و ترسان و لرزان بدرگاه تو روی امید آورده است. و نسخه این تخمیس با دستخط ناظم در کتابخانه من موجود است.

\*\*\*

تخمیس سوّم: (شِفَاءُ السَّقَمِ فِي تَحْمِيسِ لَامِيَةِ الْعَجَمِ) - از عمیدالدین<sup>۱</sup>

طغرائی رئیس دفتر و دیوان انشاء در سلطنت سلجوقیان. نودهی می گوید:

الْعِلْمُ وَالْعَقْلُ لِلْإِنْسَانِ خَيْرٌ حُلِيٍّ فَضَلِي كَنَارِ الْقِرَى لِيلاً عَلَى جَبَلٍ<sup>۲</sup>

۱ - حسین بن علی بن محمد بن عبدالصمد، ابواسمعیل مؤیدالدین اصفهانی طغرائی در سال ۴۵۳ هجری متولد شده و با علوم عصر خود مشغول شد و بزودی دانشمندی بسیار فاضل گردید که بر دانشمندان معاصر خود تفوق پیدا کرد و مخصوصاً در نظم و نثر استاد بود و او را استاد می گفتند. پس در دولت سلجوقی در رشته نویسندگان درآمد و در آن دستگاه قدم به قدم ترقی نمود تا اینکه نائب دیوان طغرا شد (رئیس دفتر مخصوص سلطنتی). بعد در صدر منشیان بزرگ نشست و طبیعی است هر نابغه ای مانند طغرائی به مقام چشمگیری برسد، دشمنان و حاسدان او در سینه و قلم خود اغراض و کینه ای او را می افزودند و دروغها و سخنان بیهوده ای به او نسبت می دهند. و از مضامین قصیده آشکار است که بدخواهان طغرائی بالاخره به آرزوی نهائی خود رسیدند، و او را از مقام بلند پائین آوردند و غم و غصه و دانه ای او را بالا بردند، و این حالات نفسانی او را به سرودن لامیه مشهورش الهام نمود. و تمام احساسات و دردلتهای خود را در قصیده اش خالی کرد. و الحق این قصیده آینه تمام نمای شخصیت برجسته و نمایانگر حالات درونی اوست. و برآستی این چکامه چون گوهری کمیاب در پیشانی روزگار می درخشند. لذا مؤرخان بدان اهمیت دادند، و در مؤلفات خود آنرا کاملاً نقل کردند مانند عماد و یاقوت حموی و ابن خلکان و غیرهم. و علما و ادبا نیز با اهتمام تمام آنرا نقل و شرح و یا تخمیس و نشطیر و معارضه نمودند. از جمله کسانی که این قصیده را بسیار پسندیده اند شیخ معروف نودهی است که بسیار ادیبانه و زیبا آنرا تخمیس کرده است و در موزه بریتانیا یک نسخه خطی از این تخمیس موجود است.

زرکلی در کتاب خود (اعلام) گوید: طغرائی بعد از نظم و سرودن لامیه اش به سلطان مسعود بن محمد سلجوقی (صاحب موصل) پیوست، پس پست وزارت را به او سپرد. سپس سلطان مسعود با برادرش سلطان محمود به نبرد پرداخت، پس سلطان محمود پیروز شد و دوستان سلطان مسعود از جمله طغرائی را بازداشت کرد سپس او را به کفر و الحاد متهم کرد و او را بناحق در سال ۵۱۲ هجری به قتل رساند. فرید وجدی در دائرة المعارف خود گوید: طغرائی در شهر اربل مدتی وزیر بوده است.

۲ - حُلِيٍّ (جمع حَلِيٍّ): لباس، زینت. قِرَى: مهمانی. حَطَلٍ: کجی و کج رفتاری. عَطَلٍ: بیکاری. قِرَى: ضیافت.



و عند فکری سواءٍ غامِضٌ و جَلِي  
 (أضالَةُ الرَّأْيِ ضَانَتْني عَنِ الحِطَلِ وَ جَلِيَةُ الفِضْلِ زَانَتْني لَدَى العَطَلِ)  
 علم و عقل برای انسان بهترین زیور است و فضل من چون آتش مهمانی بالای کوه نمایان  
 است.

در فکر و نظر من سخت و سهل یکی است.  
 و اصالت رأی مرا از کجی در گفتار حفظ کرده است و همین زیورِ فضل مرا در هنگام  
 برکنار شدن از مناصب عالی آراسته است.

طَبْعِي لِابْتِكْرِ الأفْكارِ مُفْتَرَعٌ وَلِي مِجالٍ مِنَ الآدابِ مُتَسَّعٌ<sup>۱</sup>  
 رُفِعْتُ قَدْرًا وَقَدَرُ الحَرِّ مُرْتَفَعٌ  
 (مَجْدِي أخيراً و مَجْدِي أوْلاً شَرَعٌ)

وَالشَّمْسُ رَأْدُ الضُّحَى كَالشَّمْسِ فِي الطِّفْلِ)  
 طبع من برای افکار بکر و تازه آماده است و از فضل و ادب سهم و نصیبی وسیع دارم.  
 قدرم بلند و شخص آزاده همیشه قدرش بلند است.  
 و عظمت علمی من قبل از برکنار شدن بعد از برکنار شدن یکسان بوده است و خورشید  
 در اوّل روز همان خورشیدِ آخر روز است.

إِلَى مَتَى أَنَا فِي حَلٍّ وَ فِي ظَعْنٍ وَ فِي مُقاساةِ أَشْجانٍ وَ فِي مِحْنٍ<sup>۲</sup>  
 مَالِي تَناءَيْتُ عَنِ أَهْلِي وَ عَنِ وَطَنِي  
 (فِيمَ الإِقامَةُ بِالزُّوراءِ لاسْكِنِي بِها وَ لاناقَتِي فِيها وَ لِأَجْمَلِي)  
 تاکی در حال منزل گرفتن و کوچ کردن باشم؟ و تاکی در کشیدن بار غم و محنت گرفتار  
 باشم؟

و چرا از خانه و منزل و زادگاهم دور باشم؟

۱ - مُفْتَرَعٌ: آماده، مُجَدِّد، کرم، شَرَعٌ: مساوی، رَأْدٌ: ارتفاع، طَفْلٌ: نزدیک غروب آفتاب.  
 ۲ - حَلٌّ: نزول در مکانی، ظَعْنٌ: سفر، کوچ کردن، شَجْنٌ: غم، تَناءَيْتُ: دور شدم، فِيمَ: به چه علت،  
 زُّوراءٌ: بغداد، سَكْنٌ: محل سکونت، لاسْكِنِي: وطن من نیست.

و علت اقامت در بغداد چیست در حالی که وطن نیست؟ و نیز شتر و سایر وسائل مسافرت از آنجا نیست؟

وَ قَدْ عَرَانِي بِهَا مُذْجِئْتَهَا كَمَدًّا  
وَلَا يُنْفَسُ عَنِّي كُرْبَتِي أَحَدًا<sup>۱</sup>  
إِنِّي غَرِيبٌ كَثِيبٌ ضَارِعٌ نَكِدٌ

(نَاءٍ عَنِ الْأَهْلِ صِفْرُ الْكَفِّ مُنْفَرِدٌ كَالسَّيْفِ عُرِّي مَتْنَاهُ عَنِ الْخِلَلِ)  
از وقتی که به بغداد آمدم غم مرا فرا گرفت و آحدی نبود که غمی از من بزدايد (غمگسارم باشد).

من غریب و رنج کشیده و خوار و فقیرم.

و دور از خانواده و دست خالی و تنه‌ایم و مانند شمشیر لخت و بدون زینت و زیورم.

إِنْ مَسَّنِي تَرَحٌّ مِنْ حَادِثِ الزَّمَنِ  
وَضِقْتُ ذِرْعًا بِمَا قَدْنَا بَ مِنْ مَحْنٍ<sup>۲</sup>  
أَوْ مَسَّنِي فَرَحٌ مِنْ فَضْلِ ذِي الْمِنَنِ

(فَلَا صَدِيقَ إِلَيْهِ مُشْتَكِي حَزَنِي وَلَا أُنَيْسَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَدَلِي)

اگر غم و غصه از فقر به علت حوادث زمان به من برسد و بر زدودن غمها قادر نباشم. یا از لطف خداوند بخشنده خوشحالیی به من دست دهد.

دوستی نیست که شکایت اندوهم را پیش او ببرم و یار و همدمی ندارم که نزد او ابراز خوشحالی کنم.

غَادَرْتُ فِي وَطَنِي فَرَعِي وَ نَافِلَتِي  
أَوْغَلْتُ فِي سَفَرِي فَاشْتَدَّ غَائِلَتِي<sup>۳</sup>  
وَ اسْتَقْبَلْتَنِي خُطُوبٌ تَمَّ هَائِلَتِي

۱ - عرانی: مرا پوشانید. بها: در بغداد. ضارع: ذلیل، خوار. نکد: فقیر تمام. ناء: دور. صفر: خالی. عری: تنها شد. متناه: دو طرف آن. خلیل: غلاف شمشیر.

۲ - ترخ: غم و غصه و فقر. ضیق: تنگ مجال شدم. مشتکی: مصدر میمی به معنی شکایت. جدل: خوشحالی.

۳ - فرع: فرزند. نافلة: نوه. اوغلت: دور شدم. خطوب: کارهای مهم و مشکل. هائلی: مشکل هولناک من، کار و حشرای من. حنین: صدای غمناک یا فریاد شادی. قری: نوک نیزه. عساله (جمع عسال): نیزه. ذبل: لاغر.

(طَالَ اغْتِرَابِي حَتَّى حَنَّ رَاجِلَتِي وَ رَحَلَهَا وَ قَرَى الْعَسَالَةَ الذُّبُلِ)

فرزندان و احفاد را در وطن بجا گذاشتم و دور شدم در سفر و مصیبت من سخت شد. و در غربت کارهای مهم برایم پیش آمد و پریشانم کرد. و غربتم طول کشید بحدی که شترم و بار آن و سرنیزه باریک که با من بودند به ناله افتادند.

وَ كَمْ أَثَرْتُ بِأَرْجَاءِ الْفَلَاقَتَا وَ النَّوْقُ غَرْنِي صَوَادٍ تَشْتَكِي سَأْمًا  
أَكَادُ مِنْ سَعَبٍ أَقْضَى وَ شَفَّ ظَمًا

(وَ ضَجَّ مِنْ لَعَبٍ نِضْوَى وَ عَجَّ لِمَا أَلْقَى رِكَابِي وَ لَجَّ الرِّكْبُ فِي عَدَلِي)  
چقدر گرد و خاک اطراف بیابانها را برانگیختم درحالیکه شترها تشنه و خسته و از فشار کاری نالیدند.

نزدیک بود از گرسنگی و تشنگی و شدت گرما تلف شوم. و از رنج و تحمل سختی شترم فریاد کشید و سرکشی نمود و اهل کاروان نیز در ملامت کردن من (به خاطر سفر زیاد) پافشاری کردند.

أَتَعَبْتُ نَفْسِي لِكِي تَحْظِي بِمَآرِبِهَا وَ قَدْ تَعَرَّبْتُ لِدُنْيَا وَ مَنْصِبِهَا  
فَطَفْتُ فِي شَرْقِهَا دَهْرًا وَ مَغْرِبِهَا  
(أُرِيدُ بَسْطَةَ كَفِّ أُسْتَعِينُ بِهَا عَلَى قَضَاءِ حَقُوقِ اللَّعْلِي قِيبَلِي)

نفس خود را به زحمت انداختم تا شاید به آرزو برسد و بخاطر دنیا و مقام آن تن به غربت دادم.

و شرق و غرب دنیا را تمام گشتم.

و مقصودم دست پر و ثروتمندی و بی نیازی بود تا از آن در برآوردن حاجاتم کمک جویم

۱ - اَثَرْتُ: به هیجان آمدم. فَلَآ (جمع فَلَآة) بیابان وسیع. قَتَمَ: غبار. غَرْنِي: گرسنگان. صَوَادِي: تشنگی. سَأْمٌ: خستگی. سَعَبٌ: گرسنگی. أَقْضَى: بمیرم. شَفَّ: شدت حرارت. ضَجَّ: فریاد کرد. لَعَبٌ: عاجز شدن. نِضْوَى: شتر لاغر. عَجَّ: صدا بلند کرد. رِكَابٌ: شترسواری. لَجَّ: لجاجت کرد. رَكْبٌ: کاروان. عَدَلٌ: ملامت.

۲ - مَنْصِبُهَا: مقام بلند دنیا. و خلاصه می گوید: از زمانه وسعی خواهم که با آن به مقام بلند برسم.

و موفق شده به مقام بلند ادای دین کنم.

بَذَلْتُ جُهْدِي لَعَلَّ السَّعَى يَنْفَعُنِي      وَ رُمْتُ جَاهًا عَلَى الْأَقْرَانِ يَزْفَعُنِي<sup>۱</sup>  
أُبغِي أَمَانِيَّ وَ الْأَشْوَاقُ تَطْمِئِنُّ

(وَ الدَّهْرُ يَعْكِسُ آمَالِي وَ يُقْنِعُنِي      مِنْ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْكَدِّ بِالْقَفْلِ)

کوشش خود را بکار بردم شاید مرا نفعی برساند و مقام بلندی را قصد کردم که از دوستان مرا بالاتر برد.

آرزوهایم را می‌جستم و میل بدانها مرا حریص ساخته بود.

اما روزگار برخلاف آرزویم عمل می‌کند و مرا بجای سود بردن بعد از سفر پرزحمت به برگشتن قانع می‌کند.

وَ ذِي جَمَالٍ كَنَجْمِ الصُّبْحِ مُشْتَعِلٍ      وَ ذِي مَكَارِمٍ غَرٌّ مُجَادِدٍ بَطَلٍ<sup>۲</sup>  
وَ ذِي كَلَامٍ جَرِي فِي النَّاسِ كَالْمَثَلِ

(وَ ذِي شِطَاطٍ كَصَدْرِ الرَّيْحِ مُعْتَقِلٍ      بِمِثْلِهِ غَيْرَ هَيَّابٍ وَلَا وَكِلٍ)

(همسفرم) که دارای صورتی زیبا است که مانند ستاره صبح فروزان است و دارای اخلاق خوب و غیرقابل سرزنش و پاکسیرت و قهرمان است.

و سخنوری است که سخنانش ضرب‌المثل شده است.

و بلندقامت و سرو قدیست که نیزه‌اش (که به قامتش می‌ماند) بین ساق و رکابش محکم است دلیر و بدون عجز و ترس است.

خلاصه معنی: شاعر در عین آنکه ناکامی و رنج و مشقات خود را در بغداد و

سفرها شرح می‌دهد بوصف رفیق همسفرش می‌پردازد و کمال و جمال او را می‌ستاید و

می‌گوید: بسیار جوانهای زیبا و خوش خلق و معتدل‌القامه که همواره با نیزه راست و

بدون ترس آماده حمله به دشمنند.

۱ - رُمْتُ: قصد کردم. کَدَّ: مشقت. قَفْلٌ: از سفر بازگشت.

۲ - غَرٌّ: جوان بی تجربه. پاک سیرت. شیطاط: حسن و اعتدال قامت. مُعْتَقِلٌ: سواری که نیزه‌اش بین ران و رکاب او است. هَيَّابٌ: ترسان. وَكِلٌ: ناتوان.

دَاهِ بَارَائِهِ الْأَسْوَاءُ قَدْ فَرَجَتْ      وَافٍ إِذَا مَا عُهُودُ النَّاسِ قَدْ مَرَجَتْ<sup>۱</sup>  
 اخلاقه كمجودِ الروضِ قد بهجت  
 (حُلُوِ الْفَكَاهَةِ مُرَّ الْجِدِّ قَدْ مَرَجَتْ      بِشِدَّةِ الْبَاسِ مِنْهُ رُقَّةُ الْغَزْلِ)

تیزهوشی است که با تدبیر او آفات و بلا برطرف شود و وفاکننده به وعده است هنگامی که قول و وعده مردم دروغ باشد اخلاقی چون باغی است که بعد از عطش شاداب شود، دارای شوخیهای شیرین و جدی بودن تلخ است که شدت در جنگ با نرمی در هنگام معاشقه در وجود او به هم آمیخته است. خلاصه این هشت صفت پسندیده و متناقض نیز در وجود او جمع و به حد کمال بود: (شیرینی و تلخی و شوخی و جدی و شدت و نرمی و جنگ و معاشقه)

لَمَّا تَمَكَّنَ مِنْ أَعْلَى شِمْلَتِهِ      أَمْسَى يُسَايِرُنِي فِي طُولِ لَيْلَتِهِ<sup>۲</sup>  
 بَشْتُهُ مُلْحًا طَارَتْ بِغَفْلَتِهِ  
 (طَرَدْتُ سَرَجَ الْكَرَى عَنْ وَرْدٍ مُقْلَتِهِ      وَاللَّيْلُ أَعْرَى سَوَامِ النَّوْمِ بِالْمَقْلِ)

چون بر کوهان شتر خود جا گرفت همه شب باهم همراه بودیم.  
 حدیثها و حکایتهاى خوش برایش بیان کردم چندانکه غفلت او از بین رفت.  
 دور کردم چرندگان خواب را از چشمه چشم او در حالیکه شب چرندگان خواب را برای رفتن به سوی چشمها تشویق می کرد.  
 خلاصه معنی: با حکایت و صحبت کردن خواب از چشمش دور کردم و ما اکنون در موقعی از شب قرار داریم که خواب به چشم روی آورد و بر کاسه چشم مسلط شود.

۱ - داه: تیزهوش. اسواء (جمع سوء): آفات، بدیها، مَرَجَتْ: آمیخته شد. مُجُودُ الرُّوضِ: باغ تشنه. بَهَجَتْ: بوسیله باران سیراب شد. حُلُو: شیرینی. مُرّ: تلخی. جَدّ: ضد شوخی. بَاس: شجاعت، جنگ. غَزْل: معاشقه و مغازله.

۲ - شِمْلَة: شتر تندر. يُسَايِرُنِي: با من می آمد و در رفتن همراهی می کرد. بَشْتُهُ: برای او شرح دادم. مُلْح: حکایات لذت بخش. سَرَج: حیوانات چرنده. كَرَى: خواب. وَرْد: چشمه جاری. مُقْلَة: کاسه چشم. إِغْرَاء: تشویق، تشجیع. سَوَام (جمع سائمة): حیواناتی که خود بچرند.

وَقَدْ جَنِينَا مَعًا غَضًّا جَنَىٰ أَدَبٍ      كَم فِي مُنَاقَشَةِ السُّمَارِ مِنْ عَجَبٍ<sup>۱</sup>  
 وَالْعَيْسُ تَهْتَزُّ بِالْأَحْدَاجِ مِنْ جُنْبٍ  
 (وَالرَّكْبُ مِيلٌ عَلَى الْأَكْوَارِ مِنْ طَرَبٍ      صَاحٍ، وَآخَرَ مِنْ حَمْرِ الْكَزَى ثَمِيلِ)  
 باهم در حالی که در آغاز جوانی بودیم از میوه‌های ادبیات می‌چیدیم بگومگوی  
 گویندگان شب چقدر جالب است! و شترها از سرکشی بارهای خود را تکان می‌دادند و  
 اهل کاروان بر زین اسبان و پشت شتران از خوشی قرارنگیرند و فریاد زنان در جنبش و  
 حرکتند، و دسته دیگر از شراب خواب سرمست می‌باشند.

فَقُلْتُ: لِي أَرْبٌ مُدْعَنٌ أَشْهَرَنِي      مَا صَدَّنِي عَنْهُ لَأَحِ كَيْفَ عَيْرَنِي<sup>۲</sup>  
 فَهَلْ تُوَاسِي؟ فَقَالَ الْعَوْنُ أَضْجِرَنِي  
 (فَقُلْتُ: أَذْعُوكَ لِلْجُلَى لِيَتَصْرَنِي      وَأَنْتَ تَخْذُلُنِي فِي الْحَادِثِ الْجَلَلِ)  
 گفتم: حاجتی دارم که از وقتی که پیدا شده مرا بیدار نگهداشته هیچ لومه‌کننده‌ای  
 به هیچ صورتی نتوانسته است که من را از آن باز دارد.  
 آیا مرا کمک می‌کنی؟ گفتم کمک بر من گران است.

گفتم ترا دعوت می‌کنم در کار مهمی مرا یاری کنی ولی تو هنگام حادثه بزرگ مرا  
 ترک می‌کنی.

تَبَطَى ذُلُولُكَ وَالْأَجْمَالُ سَائِرَةٌ      وَتَتَأْتِي وَخِيَامُ الْحَيِّ ظَاهِرَةٌ<sup>۳</sup>  
 شَوَاهِدُ الْحَزْمِ فِي الْإِنْسَانِ بَاهِرَةٌ  
 (تَنَامُ عَنِّي وَعَيْنُ النِّجْمِ سَاهِرَةٌ      وَتَسْتَحِيلُ وَصَبْغُ اللَّيْلِ لَمْ يَحُلْ)

۱ - جَنِينَا: من و رفیقم چیدیم. غَضًّا: در عنفوان جوانی. سُمَار (جمع سامر): حکایت‌گویان شب.  
 عَيْس: شتر سفید آمیخته به سیاه. أَحْدَاج (جمع حدج): بار. جُنْب: آنکه دور می‌گیرد و مطیع نمی‌شود.  
 مِيل (جمع أمیل): زمین غیر مسطح. أَكْوَار (جمع کوز): و آن زین است. طَرَب: خوشحال‌کننده. ثَمِيل:  
 مست.

۲ - أَرْب: احتیاج. عَنَّن: ظاهر شد. صَدَّن: مانع شد. لَأَح: لومه‌کننده. عَيْرَنِي: مرا بعبار نسبت داد.  
 أَضْجِرَنِي: مرا دل‌تنگ کردند. جُلَى: کار مهم.

۳ - ذُلُول: شتر مطیع. تَتَأْتِي: دور می‌شود. تَسْتَحِيلُ: تغییر می‌کنی. صَبْغ: هر چیز که با آن رنگ‌کنند.  
 لَمْ يَحُلْ: تغییر نمی‌یابد.

شتر راهوار تو تأخیر کرد در حالیکه شتران دیگر رفتند و دور می‌شوی در حالیکه چادرهای آبادی آشکار شدند. آثار حزم و احتیاط در انسان معلوم و مشخص است تو از من غافل و در خواب در صورتیکه چشم ستارگان بیدارند و تو متغیر و حال بحال می‌شوی اما شب یکرنگ و تغییرناپذیر است.

أَمْرٌ عُنِيَتْ بِهِ تَأْتِي بِأَعْجَبِهِ      وَ أَنْتَ عَن ذِي أَسَى جَالٍ دُجِي عَمِهِ<sup>۱</sup>  
و من تبالی به یحظنی بمأربه

(فهل تُعِينُ عَلَيَّ غَيِّ هَمَّتْ بِهِ؟      وَ الْغَيُّ يَزْجُرُ أَحْيَانًا مِنَ الْفَشَلِ)

کاری که مورد توجه تست بهتر انجام دهی تو از شخص غمبار زداینده تاریکی دل و دیده هستی.

و هر کس که مورد توجه تو باشد به آرزویش می‌رسد.

آیا در گمراهی که برای من پیش آمده است مرا یاری می‌نمائی و گمراهی گاهی از سستی و تبلی مانع می‌شود.

أَنْسَتْ مِثْلَ قَدِيمًا بِأَسَى ذِي هَمِّمْ      مُجَرَّبٍ لِغَمَارِ الْحَرْبِ مُقْتَحِمٍ<sup>۲</sup>

رَافِقٌ وَ وَاْفِقٌ بَغَيْرِ النِّكْلِ عَنِ قَدَمِ

(إِنِّي أُرِيدُ طُرُوقَ (الْحَيِّ) مِنْ (إِضْمٍ)      وَ قَدَمْتُهُ رُمَاةٌ مِنْ بَنِي «ثُعَلٍ»)

از قدیم در تو شجاعت صاحب همتی را می‌بینم که آزموده شده است و خود را در شدت جنگ می‌اندازد.

رفاقت و ملایمت و موافقت کن بدون ترس و بازگشت.

من می‌خواهم از کوه اضم راه طایفه (حی) را در پیش گیرم و تیراندازهایی از بنی ثعل آن را حمایت می‌کنند.

۱- آسی: غم. جال: برطرف نموده، برداشت. دجی: تاریکی. عمه: کوری دل. غی: گمراهی. زجر: منع. فشل: ترس و تبلی.

۲- بأس: شجاعت، جنگ. غمار الحرب: شدت جنگ. نکل: ترس و پشیمانی. مقتحم: کسی که خود را بزور در کار افکند. طروق: رفتن شبانه. حی: طایفه‌ای است. اضم: کوهی است نزدیک مدینه. ثعل: پدر طایفه‌ای از طی.

خلاصه معنی: می خواهم در حیّ اضم مهان شوم در حالیکه تیراندازان بنی نعل از آن حمایت می کنند و خودشان مقیم آنجا هستند. آیا تو می توانی در رفتن من بسوی ایشان مرا یاری کنی؟

عَزَمِي عَلَى صَوْبِ ذَاكَ الْحَيِّ لَيْسَ يَهِي

وَلَوْ سَقَانِي الرَّدَى أَسَادُ مِقْنَبِي<sup>۱</sup>

وَسَاوَرْتَنِي سَرَاةً حَوْلَ مَطْنَبِي

(يَحْمُونَ بِالْبَيْضِ وَالسُّمْرِ اللَّدَانَ بِهِ سُوْدَ الْغَدَائِرِ حُمْرَ الْحَلِيِّ وَالْحُلَلِ)

قصد من از رفتن بطرف آن طایفه سست نیست اگر چه طعم مرگ را بوسیله چنگال شیران آنجا بچشم و بزرگواران قوم مرا مغلوب کنند، مردانی که بوسیله شمشیرها و نیزه ها از زنان نرم بدن سیاه گیسوی سرخ زیور سرخ جامه دفاع می کنند.

خلاصه: تیراندازان با شمشیرها و اسلحه خود از دختران سیاه و مزین به زینتها و

لباس قرمز حمایت کنند.

حَشَا حَشَائِ مُعَانَاةُ النَّوَى أَسْفَا و غَادَرْتَنِي الْغَوَانِي فِي الْهَوَى دَنِفَا<sup>۲</sup>

فَإِنْ تَرُمُّ لِي مِنَ الدَّاءِ الْعُضَالِ شِفَا

(فَسِرُّ بِنَا فِي ذِمَامِ اللَّيْلِ مُعْتَسِفَا فَنَفْحَةُ الطَّيْبِ تُهْدِينَا إِلَى الْحِلَالِ)

رنجهای فراق درون من را پر از درد نمود و زنان زیبا مرا ترک کردند در حالیکه از عشق آنان مریض بودم.

اگر آرزوی شفا برای درد من داری در تنگنای شب بدون راهنما ما را ببر زیرا بوی

عطر ما را به محل آنان هدایت می کند.

۱ - بهی: ضعیف می شود. مقنب: چنگال شیر. ساورتنی: بر من غلبه کرد. سَرَاةُ (جمع سری): آقا و نجیب و سخاوتمند. مَطْنَبُ: شانه و گردن. بیض: شمشیرها. سُمْرُ: نیزه ها، لَدَانُ: نرمی. عَدَائِرُ: گیسوها، زلفها.

۲ - مُعَانَاةُ: سختی. نَوَى: دوری. غَادَرْتَنِي: مرا ترک کرد. غَوَانِي (جمع غانیه): زنی که به خاطر زیبایی خدادادش نیازی به زیور ندارد. دَنِفُ: همیشه بیمار. إِنْ تَرُمُّ: اگر قصد کنی. دَاءُ الْعُضَالِ: مرض شدید. اعْتَسَفُ: گرفتن بدون دلیل. ذِمَامُ: حرمت. الحِلَلُ: مجتمع.



تلك الربوع بها الأنوار وَاَمْضَةٌ و النَّجْبُ نحو العِراضِ الفِيحِ رَاكِضَةٌ<sup>۱</sup>  
 أصبوها و دُمُوعُ العَيْنِ فائِضَةٌ  
 (وَالْحَبُّ حَيْثُ الْعِدَى و الْأَسَدُ رَابِضَةٌ حَوْلَ الْكِنَاسِ لَهَا غَابٌ مِّنَ الْأَيْلِ)  
 نور از آن منازل می درخشد و شتران نجیب بسوی میدانهای وسیع منازل آنان می تازند.  
 برای آن می نامم در حالی که اشک چشمم جاری است.  
 محبوب من بیش دشمنان است و آنان مانند شیران با جنگلی از نیزه در اطراف  
 منزل او آرمیده اند.

نُفُوسُنَا طَالَمَا بِالْبَيْنِ قَدْ سُقِيتُ و لم تزل تتمنى الوصلَ مَا بَقِيتُ<sup>۲</sup>  
 نَطَوَى سَبَابِيبَ نَرْضَى كُلَّمَا لَقِيتُ  
 (نُؤْمٌ نَاشِئَةٌ «بِالْجَزَعِ» قَدْ سُقِيتُ نِصَالُهَا بِمِياهِ الْغَنَجِ وَالْكَحْلِ)  
 دیرزمانی است که از فراق یار بدبخت شده ایم و همیشه تمنای وصال او را داریم تا زنده ایم.  
 بیابانها را طی می کنیم با رضایت هرگاه با ما ملاقات کند.  
 قصد داریم در پیچ دره به نوجوانانی برسیم که تیر نگاهشان با آب ناز و سیاهی  
 آبیاری شده است.

رِجَالُهَا بَرَعُوا فِي نَجْدَةٍ وَدَهَا و بَسَطَ كَفَّ ذَوَى جُودٍ وَ أَهْلٍ نُهَى<sup>۳</sup>  
 لَهُمْ شَقَائِقُ يَسْبِينِ الْحِجَابِهَا  
 (قَدْ زَادَ طَيْبَ أَخَادِيثِ الْكِرَامِ بِهَا مَا بِالْكَرَائِمِ مِّنْ جُبْنٍ وَ مِّنْ بَحَلِّ)

۱ - رُبُوع (جمع رَبْع): منزل. نَجْب: شتران اصیل و نجیب. عِراض: جمع عِرْصه. حِياط، میدان، محوطه جلوه عمارت. فِيح: واسع. اصْبُوا: مینالم. حَب: محبوب. عِدَى: دشمنان. رَابِضَةٌ: آرامیده در لانه خود. كِنَاس: لانه آهو. اَسَل: نیزه ها.  
 ۲ - سَبَابِيب (جمع سَبَب): بیابان. نُؤْمٌ: قصد می کنیم. جَزَع: سر پیچ دره ها. نِصَال (جمع نِصَل): آهن نیزه و تیر. غَنَج: ناز. كَحْل: سیاهی پلک بعضی از چشمها.  
 ۳ - يَسْبِين: اسیر می کنند. حِجَا: عجل.

ساکنان این منازل دارای شخصیت و فراست هستند و دست باز و بخشنده و عاقل می‌باشند.

گل‌های سرخ (دختران و زنان ماهرو) بی دارند که بوسیله زیباییشان عقل را اسیر خود کنند.

گفته‌های مردان آنجا بوسیله ترس و بخل زنان نجیب آن سامان شیرینتر شده است.

(باید دانست که دو صفت بخل و ترس برای مردان عیب و برای زنان پسندیده است.)

يُبْدِينَ مَا مِنْهُ عَقْلُ الصَّبِّ فِي صَفْدٍ      يَبْسِمْنَ عَنِ لَوْلُو رَطْبٍ وَ عَنِ بَرْدٍ  
يُفْرِي ظُبِي لِحْظَهَا الْمَوْضُونَ مِنْ زَرْدٍ

(تَبِيْتُ نَارُ الْجَوِي مِنْهُنَّ فِي كَبِدٍ      حَرَى، وَ نَارُ الْقِرَى مِنْهُمُ عَلَى قَلَلٍ)

چیزی را نمایان می‌کنند که عقل عاشق را به بند می‌کشد و دندانهای مروارید سان و تگرگ رنگ خود را با لبخند ملیح آشکار می‌کنند.

نگاه تیز آنان زره دوبار بافته شده را پاره می‌کند.

آتش عشق آنان در جگرهای گرم شعله‌ور است و آتش مهمان‌نوازی مردانشان بر بالای کوهها نمایان است.

خلاصه معنی: آن قبیله که سفر بسوی آنها را اراده کرده‌ام، دو آتش دارند: یکی آتش گرم عشق زنهای قبیله که جگر را شعله‌ور سازد، و دیگر آتش مردان سخاوتمند که برای پذیرش مهمان روی قلل کوهها افروخته‌اند و به عبارت کوتاه (زنان قبیله زیبا هستند و مردان بخشنده).

۱ - صَب: عاشق. صَفْد: وثاق، زنجیر. بَرْد: تگرگ، و کنایه از دندان است. يُفْرِي: می‌شکافتد. ظُبِي: تیزی شمشیر. لِحْظ: نگاه گوشه چشم. مَوْضُونَ: منسوج دو حلقه دو حلقه باهم. زَرْد: زره. حَرَى (مؤنث آخر): گرم. قِرَى: مهمانی، پذیرائی مهمان. قَلَل (جمع قله): بلندترین نقطه کوه.

يُذْهِبْنَ بِاللَّبِّ مَنْ يَقْتِنُ بِهِنَّ يَهُيمُ كَم مُغْرَمٍ طَامِعٍ فِي وَصَلِهِنَّ حُرْمٍ<sup>۱</sup>  
وَ اَنْخَلْتَهُ تَبَارِيحُ الْجَوَى فَسَقِمُ

(يَقْتُلْنَ اَنْضَاءَ حُبِّ لَاجِرَاكَ بِهِمْ وَ يَنْخَرُونَ كِرَامَ الْخَيْلِ وَ الْاِیْلِ)

عقل را می ربایند و هر که عاشق آنها شد سرگردان گشت چه بسا عاشقان حریص که از وصال آنها محروم شدند.

شدت محبت آنها عاشقان را ضعیف و بیمار کرد.

زنان آن قبیله مردان عاشقی را که بسان شتران لاغر شده‌اند می‌کشند و مردانشان اسبان و شتران فربه خود را برای مهمانان فدا می‌کنند.

خلاصه معنی: زنان این قبیله عاشقان خود را می‌کشند و مردانش برای پذیرائی مهمانان اسبان و شتران خود را ذبح و نحر کنند. (کار زنان قبیله دلربائی مهمانان و کار مردان پذیرائی از مهمانان است).

اِنْ شِئْتَ مَدْحًا فَحَدِّثْ عَنْ قُوتِهِمْ وَ فِي مَعَارِكِ حَرْبٍ عَنْ ثُبُوتِهِمْ<sup>۲</sup>  
يَضُوعُ فِي كُلِّ قَطْرِ طَيْبٍ صِيْتِهِمْ

(يُشْفِي لَدَيْغِ الْعَوَالِي فِي بُسُوتِهِمْ بِنَهْلَةٍ مِنْ غَدِيرِ الْخَمْرِ وَ الْعَسَلِ)

اگر خواهی آنانرا بستائی از اطاعت آنان از رؤسای خود بازگو و از ثبات قدم آنها در نبردها.

عطر آوازه خوشنمایی آنان در هر ناحیه منتشر است.

در چادرهای ایشان کشتگان زنان راست قامتشان پانسمان می‌شود با جرعه‌ای از حوضهای شراب و عسل دهانشان.

خلاصه معنی: زخم خوردگان قامتهای بلند زیبایشان در چادرها یا خانه‌های

۱ - لُب: عقل. یهیم: سرگردان می‌شود. تباریح: عشق شدید. اَنْضَاء (جمع نضو): شتر لاغر. جِراک: حرکت.

۲ - قُوتُهُمْ: اطاعت آنان از رؤسای خودشان. ثبوتهم: پایداری آنها در جنگ بدون فرار. يَضُوعُ: بوی میدهد. لَدَيْغِ: گزیده. عَوَالِي: نیزه‌ها. نَهْلَةٌ: جرعه‌ای. غَدِير: قسمتی آب‌ایستاده و اینجا مقصود دهان است.

ایشان با جرعه‌ای آب شیرین عسلی دهانشان (بوسه) شفا می‌یابند.

أَمْرِي دُمُوعًا مِنَ الْعَيْنِينَ قَانِيَةً وَالنَّفْسُ تَكْدِخُ بِالْأَسْفَارِ غَانِيَةً<sup>۱</sup>

عَسَى أَرَى ذَارَ مَنْ أَهْوَاهُ ذَانِيَةً

(لَعَلَّ الْإِمَامَةَ) (بِالْجَزَعِ) ثَانِيَةً يَدْبُ مِنْهَا نَسِيمُ الْبُرِّ مِنْ عِلَلٍ

اشکهای از چشم‌هایم برنگ خون روان می‌سازم و نفس من بخاطر سفرهایم ناراحت و ناتوان است.

به امید اینکه خانه معشوقه را از نزدیک ببینم.

شاید نزول به کوی یاران دوباره دست دهد و نسیم شفا یافتن از بیماریها به آرامی بوزد.

خلاصه معنی: شاید فرود آمدن دیگر بار در محله دلدار دست دهد و به برکت آن

نسیم شفای امراض رنجها و ناکامیها بر من بوزد.

الْعَيْنُ مَا رَقَاتُ جُبْنًا وَلَا هَجَعَتْ أَسْعَى إِلَى الْحَيِّ وَالْأَشْوَاقِ بِسُرْعَتِ<sup>۲</sup>

وَلَوْ رَأَيْتُ الْقَنَا وَالْبَيْضَ قَدْ لَمَعَتْ

(لَا أَكْرَهُ الطَّعْنََةَ النَّجْلَاءَ قَدْ شُفِعَتْ بَرَشَقَةٍ مِنْ نِبَالِ الْأَعْيُنِ النَّجْلِ)

چشم از ترس اشکش تمام نمی‌شود و نمی‌خواهد بسوی قبیله می‌روم در حالیکه عشق قوم مرا شتابزده کرده است.

اگر نیزه و شمشیرهای براق هم ببینم منصرف نمی‌شوم.

زشت نمی‌دارم زخمی عمیق و وسیع از طرف آنها که همراه باشد با پرتاب تیرهای نگاه

چشمان درشت و فتنه‌انگیز.

خلاصه معنی: زخمی که از معشوقه‌ام به من رسد زشت ندارم به شرط آنکه

آمیخته با تیر نگاه دلبر سیاه چشم باشد زیرا در عین لذت عشق درد و رنج اثر ندارد.

۱ - أَمْرِي: از مری پیمری یعنی: می‌فرستم. قانیه: سرخ شدید مثل خون. جزع: کوی طائفه: تكدخ: به ناراحتی می‌افتد. عانیه: دلیل و عاجز. دانیه: نزدیک. الإمام: نزول. يدب: کند می‌رود.

۲ - مَارَقَاتُ: اشکش تمام نمی‌شود. هجعت: خوابید. أَسْعَى: پیای خود رفتم. قَنَا: (جمع قنَاة) نیزه. نَجْلَاءُ: گشاده و بزرگ. شُفِعَتْ: دو تا شد. رَشَقٌ: تیراندازی. نِبَالٌ: تیرها. نَجْلٌ: جمع نَجْلَاءُ: دارای چشم درشت.

لَوَاعِجُ الشُّوقِ لِلْأَرْبَابِ تَوَرِدُنِي وَ نَجْدَتِي عَن جِرَابِ الْقَوْمِ تُنَجِدُنِي<sup>۱</sup>  
 أَقْضِي حُقُوقَ الْهَوَى لَا جُنَّ يُقْعِدُنِي  
 (وَ لَا أَهَابُ الصِّفَاحِ الْبَيْضِ تُسْعِدُنِي بِاللَّمْحِ مِنْ خَلَلِ الْأَسْتَارِ وَ الْكِلَالِ)

سختیها و سوزهای شدید عشق مرا به داخل محوطه قبیله می‌رساند و شجاعتم در جنگ قوم مرا یاری می‌کند و حق عشق و محبت را چنانکه شاید ادا می‌کنم و ترس مرا از کوشش باز نمی‌دارد و از صفحات پهن شمشیر تیز نیز نمی‌ترسم مشروط به اینکه معشوقه با نگاهی از لابلای پرده‌ها و پشه‌بندها مرا یاری کند.

إِنْ تَاحَ لِي فِي الْهَوَى وَاشٍ يُجَادِلُنِي أَوْ حَالَ دُونِي عَدُوٌّ لِي يُقَاتِلُنِي<sup>۲</sup>  
 لَا أَرْعَوِي عَنْ هَوَى غِيْدٍ تُجَامِلُنِي  
 (وَ لَا أُخِلُّ بِغَزْلَانٍ تُغَازِلُنِي وَ لَوْ دَهْتَنِي أُسُودُ الْغَيْلِ بِالْغَيْلِ)

اگر سخن چین در عشق برای من کشمکشی فراهم نمود یا دشمنی با من آماده جنگ شد، خودداری نمی‌کنم از عشق معشوقه نرم‌تن که با من معاشرت کند. و ترک نمی‌کنم زن جوانی را که با من عشقبازی کند اگر چه شیران جنگل مرا به شری مبتلا کنند.

خلاصه معنی: اگر تمام خطرها را در برابر خود بیابم از عشق محبوبه دلارام خود دست نمی‌کشم.

مَنْ مَالٍ لِلْمَالِ أَوْ لِلْجَاهِ سَادِيهِ بِالنَّفْسِ خَاطِرَ يَسْعَى فِي مَنَاصِبِهِ<sup>۳</sup>

۱ - لواعج: کارهای سخت. ارباب: دیوار شهر. نجدتی: شجاعت من. تنجدنی: مرا کمک کند. اقصی: می‌پردازم. صفاح: جمع صفحه شمشیر پهن. تسعدنی: مرا در روبرو شدن با او کمک می‌کند. لمح: دید. خلل: فاصله میان دو چیز. کلل: جمع کله: پرده و پشه‌بند.

۲ - تاح: آماده شد. واشی: تمام. ازعوی: امتناع کرد، خودداری نمود. غید (جمع غادة): زن جوان نرم‌تن. تجاملنی: با من خوب معاشرت کند. اخل: ترک کرد، بجا گذاشت. غزلان (جمع غزال): آهوان. تغازلنی: با من صحبت کند. دهتنی: مرا مبتلا کند. غیل: جای شیران. غیل (جمع غيلة): به معنی شر.

۳ - سادیه: او را بزرگواری کرد. خاطر بالنفس: او را در معرض خطر انداخت. حتف: مرگ. مذاهب: راهها. یئنی: منصرف می‌کند. یغری: تشویق می‌کند.

## وَلَا يُبَالِي بِحَتْفٍ فِي مَذَاهِبِهِ

(حُبُّ السَّلَامَةِ يُشْنِي عَزْمَ صَاحِبِهِ عَنِ الْمَعَالِي وَيُعْرِى الْمَرْءَ بِالْكَسَلِ)  
کسی به ثروت یا به مقام مائل شد با آن بزرگ شود زحمت بخود می دهد و خطرات را استقبال کند و در راه رسیدن به مقصود از مرگ نترسد. سلامت خواستن شخص را از قصد خود پشیمان کند و انسان را از نیل به مقامات بلند بازدارد و بر تنبلی و کسالت تشویق کند.

مُجَابِبًا كُلَّ خَطْبٍ فَادِحٍ فَرَقَا فَكَانَ كَأَسِيفٍ بَالٍ خَامِلًا قَلَقًا<sup>۱</sup>

من یرتضی الهونَ بِالْأَنْدَالِ ملتحقاً؟

(فَإِنْ جَنَّحْتَ إِلَيْهِ فَاتَّخِذْ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي الْجَوْفِ فَاعْتَرِلْ)  
مردی که از کارهای مهم و سخت بخاطر ترس کنار گیرد پریشانحال و تنبل و مضطرب و گمنام باشد.

چه کسی راضی به حقارت می شود و به آدمهای پست ملحق می شود؟  
پس اگر عاشق سلامتی هستی سوراخی در زمین یا نردبانی بسوی آسمان انتخاب کن و از مردم کنار گیر.

خلاصه معنی: اگر همیشه طالب تن پروری و سلامت هستی باید روی زمین زندگی نکنی و این هم محال است.

وَ اضْبِرْ عَلَى صَبْرِ الْإِقْلَالِ مُحْتَمِلًا وَلَا تَكُنْ بِاِقْتِنَاءِ الْعِزِّ مُحْتَفِلًا<sup>۲</sup>

مَتَى تُصِيبُ نَهْلًا لَا تَسْتَزِدْ عَلَلًا

(وَدَعِ غِمَارَ الْعُلَى لِلْمُقَدَّمِينَ عَلَى رُكُوبِهَا، وَ اقْتَنِعْ مِنْهُنَّ بِالْبَلَلِ)

اگر عاشق سلامتی هستی بر داروی تلخ فقر صبر کن و عواقب فقر را تحمل کن و بر

۱ - مُجَابِبًا: در حال دوری گرفتن فادح: سنگین خطب: کار بزرگ. فَرَقًا: ترس. كَأَسِيفٍ الْبَال: بدحال، گنهگار. خَامِل: تنبلی کردن. قَلْبِي: مضطرب. هُون: ذلت و حقارت. جَنَّح: میل کرد. نَفَقًا: سوراخی.

۲ - صَبْر: دوی تلخ معروف. اِقْلَال: بیچارگی. اِقْتِنَاء: اکتساب. مُحْتَفِل: مبالات کننده. نَهْل: شرب اول. عَلَل: شرب دوم. اِقْدَام: شجاعت، داخل شدن در کار مشکل بدون تردید. بَلَل: نم، تری کم.

انتخاب عزّت و سرافرازی مبالغات مکن.

و هرگاه بشرب اوّل از چشمه دست یافتی در شرب زیادت مکن.

و دریای جاه طلبی را برای پیشقدمان بگذار که مرتکب کارهای خطرناک شوند و از آنها به نمی قناعت کن.

خلاصه معنی: گردابه‌های سخت و کارهای مهم برای رسیدن به مقامات و درجات بلند را برای کسانی بگذار که مشقتهای آنرا قبول و آماده ارتکاب خطراتند، و تو که راحت طلبی، از گردابه‌های پر از مروارید فقط به نمی راضی شو. یا از سعی کم به زندگی بخور و نمیر قناعت کن.

نَفِیْ عَلٰی طَلَبِ الْعُلَیَّا مُوْطَنَةٌ      قَدْ اُطْنَبْتُ فِي مَدِيحِ الْعِزِّ اَلْسِنَةٌ<sup>۱</sup>  
وَ حَلِيَّةُ الْمَجْدِ لِلْمُتَرَيْنِ شَنْشَنَةٌ

(رضی الذلیل بخصّ العیش مسکنه و العزّ عند رسیم الأیّتی الذلّی)  
قلب من برای کسب مرتبه بلند متمکن و مصمم است چون براستی در توصیف مقام بلند زبانه‌ها به تعریف طول داده‌اند.

و خودآرایی به زیور مجد و عظمت برای ثروت طلبان عادت است.

رضایت شخص پست به زندگی پائین و فقیرانه بیچارگی است و عزت با تاخت و تاز و راه پیمائی شتران لاغر همراه است.

خلاصه معنی: اگر انسان به زندگی خفیف راضی شود ذلّت است، و همانا پیروزی با سیر و گردش شتران منقاد و مطیع انسان است در مسافرت‌های تجارقی و انتفاعی و غیره امکان پذیر است. و این تشویق است بر حرکت و هجرت و دور شدن از محلّ ذلّت و خواری.

أُطْلُبُ رَكَائِبَ لِلاَثْقَالِ خَامِلَةً      وَ اُرْكَبُ سَرَاحِيْبَ بِالْفُرْسَانِ مَائِلَةً<sup>۲</sup>

۱ - عُلیا: مرتبه بلند. مُوْطَنَةٌ: مقیم و متوطن. اُطْنَبْتُ: طول داد. شَنْشَنَةٌ: عادت. رَسِیم: نوعی راه رفتن شتر. اِیْتَقُ (جمع ناقه): شتران. ذُلٌّ: مسخر شدگان.

۲ - رَكَائِبُ (جمع ركاب): شتر. سَرَاحِيْبُ (جمع سرحوب): دراز قد دارای اندام متناسب. سَفِین

إِذَا مَلَكَتْ سَفِينَ الْبَرِّ زَامِلَةً

(فأذراً بها في نُحُورِ البِيدِ جَافِلَةً      مُعَارِضَاتٍ مَثَانِي اللَّجْمِ بِالْجُدْلِ)

شتران حامل بارها را بخواه و سوار بر شترهای لاغر دراز قد که از تندروی سواران را آنقدر حرکت می دهند که نزدیک است بیفتند. اگر کشتی تندرو بیابان (شتر و اسب) را بدست آوردی. بوسیله آنها گردن بیابانها را به سرعت طی کن. در حالی که زمام شتران را در مقابل زمام اسبها دو تا دو تا همراه کرده ای.

خلاصه معنی: صحراها را طی کن و بران شترها و اسبها را در بیابانها سریع بدون توجه به خستگی آنها یا ترس از دشمن و لگام اسبان و مهار شتران را محکم بگیر. اینهم تشویق بر هجرت و دوری از محل ذلت است.

كُلُّ الْقُلُوبِ إِلَى الْاَوْطَانِ تَائِقَةٌ      لَكِنْ بِهَا عِلَلٌ لِمَجْدِ مَاحِقَةٍ<sup>۱</sup>

فَاسْمِعْ حَدِيثَ الْعُلَى وَالنَّفْسَ وَاثِقَةً

(إِنَّ الْعُلَى حَدَّثَتْنِي - وَهِيَ ضَادِقَةٌ      فَمَا تَحَدَّثَ - إِنَّ الْعِزَّ فِي الثَّقَلِ)

تمام دلها به وطنهای خود مشتاقند اما عللی دارد که مانع رسیدن به مقام است.

حدیث رسیدن به مقامات را گوش کن و خود را مطمئن ساز.

همانا مقام دنیا که در گفته خود صادق است به من گفت که: عزت در سفر است.

خلاصه معنی: کسب افتخار و مقام و درجات دنیائی محتاج به تحمل مشقات و

سختیها و تلخیهای سفرها و قبول غربتها است.

شَرِّقٌ وَ غَرْبٌ وَ كَابِدٌ فِي الْجَلَاءِ عَنَّا      لَا تَثْوِي بِالْمَوْلِدِ الْمَأْلُوفِ مُسْتَهْنَأً<sup>۲</sup>

وَ غَيْرَ مَسْقَطِ رَأْسٍ فَاتَّخِذْ وَطَنًا

(جمع سفینه): و اینجا مقصود شتر و اسب است. زاملة: سریع. أذراً: دفع کن. نُحُورِ (جمع نحر): و آن موضع گردن بند یا قلاده در گردن است. بید (جمع بیداء): بیابان. جافلة: سریع. مُعَارِضَاتٍ: پهلوی هم راه رفتن. مَثَانِي (جمع مثنی): دو تا دو تا. لَجْمِ (جمع لجام): زمام اسب. جُدْلِ (جمع جدیل): زمام ناقه.

۱ - تائقة: آرزومند. ماحقه: بر طرف کننده. واثقة: دارای اعتماد. نُقِلَ (جمع نقله): انتقال.

۲ - شَرِّقٌ: برو رو به مشرق. غَرْبٌ: برو رو به سوی مغرب. مُكَابِدَةٌ: تحمل رنج و زحمت. جلاء: خروج از وطن. لَا تَثْوِي: اقامت مکن. مَسْقَطِ الرَّأْسِ: زادگاه. مَثْوِي: آنچه انسان آرزو کند (جمع مَثْوِيَة).



(لَوْ كَانَ فِي شَرْفِ الْمَأْوَى بُلُوغَ مُنَى لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْحَمَلِ)  
 به مشرق و مغرب سفر کن و در دوری وطن زحمت و رنج بپذیر و بماندن و توقف در وطن  
 خود با خفت نیت مکن.  
 و جز محل تولد را وطن گیر.  
 اگر رسیدن به آرزو وابسته بماوی و مسکن و ماندن در وطن بود آفتاب برج حمل را بجای  
 نمی گذاشت.

خلاصه معنی: سعدی فرماید:

تا بدگان و خانه درگروی	هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن	پیش از آنروز کز جهان بروی
کَمْ جَاهِلٍ طَابَ عَيْشًا قَدْرَهُ رَفَعَا	وَ فَاضِلٍ مُكْفَهَّرَ الْعَيْشِ مُتَضَعَا
وَ إِذْ تَقَاعَسَ عَنِّي الْحَظُّ مُرْتَدَعَا	
(أَهْبْتُ بِالْحَظِّ لَوْنَادَيْتُ مُسْتَمِعَا	وَ الْحَظُّ عَنِّي بِالْجُهَالِ فِي شُغْلِ)

بسا اشخاص نادان که زندگی خوش داشتند و قدرشان بالا و والا بود و بسا  
 اشخاص دانا که به تنگی معیشت دچار بود و چون به بهره رسیدن از من تأخیر کرد و  
 منزجر بود فریاد می کردم آرزو را اگر شنونده بود در حالی که کام و آرزوی من از حالم  
 غافل شده و به نادانان خوگرفته است.

خلاصه معنی: نادانها دارای زندگی خوش و دانشمندان در سختی معیشت  
 می باشند. و شخص لایق همیشه از حظ و ایده و آرزوی خود دور است. با اینحال نباید  
 از کوشش دست برداشت.

وَ إِذْ أَبِي الْحَظُّ الْأَنْ يَخْضَعَهُمْ	طَفِقْتُ أَفْصَحُ عَمَّا فِيهِ غَمُّهُمْ <sup>۲</sup>
وَ عَن مَسَاوِ عَلِيمَا اشْتَدَّ حِرْصُهُمْ	
(لَعَلَّهُ إِنْ بَدَا فَضْلِي وَ نَقْضُهُمْ	لِعَيْنِهِ نَامَ عَنْهُمْ أَوْ تَنَبَّهَ لِي)

۱- کَمْ: چه بسا. مُكْفَهَّرٌ: عیوس. تَقَاعَسَ: تاخیر کرد. مُرْتَدَعٌ: مترجر. أَهْبْتُ: داد زدم، فریاد کشیدم.  
 ۲- طَفِقْتُ: شروع کردم. غَمُّهُمْ: احتقار ایشان. مَسَاوِی: عیوب.

حال که نصیب و بهره دنیوی (شانس) می‌خواهد که فقط مخصوص نادانها باشد شروع کردم به فاش کردن حقارت ایشان و کارهای زشتی که بر انجام آنها حریص هستند.

امید است که اگر فضل من و نقص ایشان برای شانس آشکارشد آنگاه از توجه به آنان چشم‌پوشد و بسوی من نگرد و بیدار شود.

كَمْ مِنْ حَبَائِلٍ لِلْأَمْوَالِ أَنْصَبَهَا  
وَالنَّفْسُ فِي طَلَبِ الْأَرْزَاقِ أَنْصَبَهَا<sup>۱</sup>  
إِذَا الْمَعَايِشُ مِنْي ضَاقَ مَذْهَبُهَا  
(أَعْلَلُ النَّفْسَ بِالْأَمْوَالِ أَرْقَبُهَا مَا أَضَيَّقَ الدَّهْرَ لَوْلَا فَسْحَةُ الْأَمَلِ)

چه بسیار تورها برای شکار مال نصب کرده‌ام و خویشان را در طلب رزق به سختیها انداخته‌ام.

چونکه زندگی در مقابل من من تنگ و مسدود است.

و نفسم را بفکر آرزوهایش مشغول می‌کنم و منتظر برآورده شدن آنها می‌شوم اگر آرزوهای دور و دراز نباشد چقدر روزگار بر انسان تنگ می‌شود.

خلاصه معنی: با اینکه تاکنون از رنج خود برای نیل به مقصود سود نبرده‌ام ولی خود در انتظار، می‌مانم زیرا انسان با هدفها و آرزویش می‌تواند زندگی کند و الا زندگی تلخ تر گردد.

حَلَّتْ عُهُودُ شَبَابِي وَهِيَ مُنْجِلَةٌ  
لِأَرْزَاقِ عَيْشِي وَ لِأَلِيِّ فَاقٍ مِيزَلَةٌ<sup>۲</sup>  
دَنَا رَحِيلِي وَ أَحْوَالِي مُحَوَّلَةٌ

(لم أَرْتَضِ الْعَيْشَ وَالْأَيَّامَ مُقْبِلَةً فَكَيْفَ أَرْضَى وَقَدْ وَكَلْتُ عَلَى عَجَلٍ)  
دوران جوانیم خشک و بیهوده گذشت صفائی ندیدم و زندگیم ترقی ننموده‌است مرگم نزدیک و حالم دگرگون گردید حتی آن هنگامی که در آغاز جوانی بسر می‌بردم از زندگی

۱ - حَبَائِل (جمع جِبَاله): شبکه. أَنْصَبُهَا: آنرا به زحمت انداختم. مَذْهَبُهَا: راه آن. أَعْلَلُ: مشغول می‌کنم.

۲ - مُنْجِلَةٌ: خشک. رَاقٍ: پاک شد. رَحِيلِي: مرگ من.

راضی نبودم. حال چگونه راضی شوم که جوانی و عمر من با شتاب و بناکامی گذشته است.

خلاصه معنی: من در عنفوان جوانی از زندگی راضی نشدم، و زندگیم به کام خود نبود، پس چگونه در پیری و در حالیکه جوانی از من پشت کرده است، راضی و خوشحال باشم؟

قَرِيحَتِي مُزْنَةٌ تَهْمِي بِدِيمَتِهَا      نَفْسِي مِنَ السَّيْفِ أَمْضَى فِي حَرِيمَتِهَا<sup>۱</sup>  
أَبُوخُ لِلشَّكْرِ لَا فِخْرًا بِشِيمَتِهَا

(غالی بنفسی عرفانی بقیمتها      فصنتها عن رخص القدر مُبتدَلِ)

استعداد من مثل ابر است و بر زمین قلب مردم می‌ریزد و نفس من از شمشیر بگذرد در تیزی قصد و تصمیمش. خدا را شکر می‌کنم نه به خاطر افتخار کردن به آن برای نفس خود احترام فراوان قائل شدم چون ارزش آن را می‌دانم، پس از بی‌احترامی او را محفوظ کردم و راضی به ابتدال و حقارت او نشدم.

خلاصه معنی: شناسائی که از خود دارم ارزش مرا بالا برده است نزد خودم و من همطرازی برای خود نمی‌بینم از اینرو خود را از ابتدال و سبکی محفوظ و مصون می‌دارم و به زندگی مختصر و کم‌ارزش اهمیتی نمی‌دهم.

لَا غُرُوَ إِنْ جَاءَ ذُو فَضْلٍ بِمُخَّرِهِ      لَكِنْ لِعَارْفِ قَدْرِ غَيْرِ مُنْكَرِهِ<sup>۲</sup>  
يَعْتَادُ رَوْضَ زُهْرٍ نَشْرَ عَهْبِهِ

(وَ عَادَةُ النَّصْلِ أَنْ يُزْهَى بِجَوْهَرِهِ      وَ لَيْسَ يَعْمَلُ إِلَّا فِي يَدِي بَطْلِ)

عجب نیست اگر دانشمندی افتخارات خود را بر شمرد ولی برای کسی که قدرشناس باشد و آن را انکار نکند.

باغ گل بوی گل‌های زیبای خود را پخش می‌کند.

۱ - قریحتی: سرشت و استعداد من. مُزْنَةٌ: ابر. تهجی: می‌ریزد. دیمه: باران مداوم. الحریمه: عزیمت. أبوخ: آشکار می‌کنم. غالی: غلو کردند.

۲ - لاغرُو: عجب نیست. عهبر: نرگس. نصل: شمشیر. یزهی: مورد افتخار است.

و عادت نیزه این است که به هنر خود می‌بالد اما تا در دست قهرمان شمشیرزن نباشد عمل نکند و هنر خود را نشان ندهد

خلاصه معنی: من مثل شمشیرم، علم و ادب آموخته و در ممارست کارها و سیاست هنرمندم، اما این هنر و فضل نفعی برایم نداشته است زیرا پوشیده نیست که علم و فضل جز در حال مباشرت بکارهای مهم جلوه‌ای ندارد.

لقد شهدتُ ملوكاً كاشفِي مَحْنٍ      مُوقَّرِينَ لِأَهْلِ الْفِطْنِ<sup>۱</sup>  
بادوا و أبقوا لنا كرباً فواحزني

(ما كنتُ أوثر أن تمتدَّ بي زمني      حتى أرى دولة الأوغاد و السفل)  
همانا پادشاهانی را دیده‌ام که زداینده غم و رنج بودند و احترام گیرنده اهل فضل و کمال بودند.

خود از بین رفتند و برای ما غم و اندوه گذاشتند.

غمی خواستم پیر شوم و زمانه بر من طول کشد تا اینکه حکومت سفلگان و اشخاص پست را ببینم.

هذا زمانٌ لئامٍ عَزَّ رَهْطُهُمْ      كَسَا كِرَاماً ثِيَابَ الذَّلِّ سَخَطُهُمْ<sup>۲</sup>  
و يرفعون فِدَاماً حَقَّ حَطُّهُمْ

(تقدمتني أناسٌ كانَ شوْطُهُمْ      و زاءَ خُطْوَى لَوْ أَمْشِي عَلَى مَهَلٍ)  
این زمان لئامی است که قبیله و قوم آنها عزت یافته‌اند و تسلط ایشان لباس ذلت را بر نجبا و بزرگان پوشانیده است، احمقانی را بزرگ کرده‌اند که سزاوارند حقیر باشند و مردمانی از من جلو افتاده‌اند که حتی اگر من آرام راه می‌رفتم و آنها می‌دویدند باز به من نمی‌رسیدند.

۱ - أوثر: اختیار می‌کنم، برتر می‌دارم. اوغاد (جمع وغد): پست نانجیب. سفل: (جمع سفله جمع سافل): فروما یگان.

۲ - رهط: قوم و قبیله انسان. فدام (جمع فدم): احمق. خط: نزول، هبوط، پستی، نانجیبی، بی‌اصالتی. شوط: یکباره رفتن به مقصد. خطو: فاصله بین دوپا. مهل: تانی، ضد شتاب و عجله.

خلاصه معنی: روزگار پست فطرتان را جلو انداخته و کسانی را بر من مقدم داشته که حتی اگر آهسته روم در فضل و هنر به من نرسند.

وَاحْسَرْتَ طَاخَ مَنْ عِشِي بِهِمْ بَهَجٌ دَرُوا مَكَانِي وَ قَدْ طَابَتْ بِهِمْ مُهَجٌ<sup>۱</sup>  
وَ قَدُمْنِيْتُ بِغَوْغَاءٍ هُمُ الْهَمَجُ

(هَذَا جَزَاءُ امْرِئٍ أَقْرَانُهُ دَرَجُوا مِنْ قَبْلِهِ فَتَمَّتْ فُسْحَةَ الْأَجَلِ)

افسوس، ازین رفتند آنانکه زندگی من به ایشان خوش بود، آنانکه قدر مرا می دانستند و روح مردم بوسیله ایشان خوشحال بود و من به فرومایگانی دچار شده ام که از طبقات پست و نادان مردم هستند. این است پاداش کسی که رفقایش در گذشته اند پیش از او و او بماندن خود دلخوش است.

خلاصه معنی: آنچه من از غربت و فقر و تنهایی و تقدّم ناچیبها و اراذل می کشم، جزای کسی است که برادران و دوستان و یارانش قبلاً مردند و او آرزوی زنده بودن بعد از ایشان را داشته است.

الْفَضْلُ بِالْعِلْمِ لَا بِالْمَالِ مَكْتَسَبٌ إِنَّ شَادِي قَدَرٌ قَدَرًا وَ لِي نَشَبٌ<sup>۲</sup>  
فَبِالْثَّرَاءِ حَقِيقٌ مَنْ لَهُ أَدَبٌ

(وَ إِنْ عَلَانِي مِنْ دُونِي فَلَا عَجَبٌ لِي أَسْوَةٌ بِأَنْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنْ زُحَلِ) برتری بوسیله علم به دست می آید نه به وسیله مال. اگر تقدیر قدر مرا رفیع و ثروت زیاد به من می داد شایسته بود چون کسی که دارای علم و ادب است لایق ثروت است و اگر اشخاص پست از من بالاترند عجیب نیست. زیرا آفتاب با همه شرف و بزرگیش پست تر از ستاره زحل است! (باید دانست مقام خورشید طبق نظر علمای نجوم و فلکیات سابق در آسمان چهارم و زحل در آسمان هفتم است.)

۱ - طَاخَ: هلاک شد. بَهَجٌ: شاداب. دَرُوا: شناختند. مُهَجٌ (جمع مُهَجَه): روح. غَوْغَاءُ: اشخاص پستی که بر شر اصرار دارند. هَمَجٌ: طبقات پست مردم. دَرَجُوا: انقراض یافتند.

۲ - شَادَى: بلند کرد. نَشَبٌ: مال و ثروت از هر قبیل زنده و غیرزنده.

وَمَا أَضَابَكَ مِنْ سُوءٍ وَ مِنْ ضَرَرٍ وَ مِنْ تَقَدُّمِ ذِي جَهْلٍ وَ ذِي كَدَرٍ<sup>۱</sup>  
وَ خِفْتَهُ مِنْ مُلَمَّاتٍ وَ مِنْ غَيْرِ

(فاصِبْ لَهَا غَيْرَ مُحْتَالٍ وَ لَا ضَجِرٍ فِي خَادِثِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الحَيْلِ)

هر چه از بدبها و شرور و ضررها و تقدیم نادانها و تیره دلها به تو رسیده است، و آنچه از حوادث دهر و تغییرات زندگی ترا ترسانده است، صبر کن در مقابل آنها بدون چاره‌اندیشی و دلتنگی، چون چاره‌اندیشی در مقابل حوادث روزگار سودی ندارد.

تَبْغِي السَّلَامَةَ مِنْ شَرٍّ وَ مُوجِبِهِ فَاحْذِرِ سَجِيرَكَ خَوْفًا مِنْ تَقَلُّبِهِ<sup>۲</sup>  
لَا تَغْتَرِزْ بِالْفَتَى مِنْ حُسْنِ مَنْقِبِهِ

(أَعْدَى عَدُوِّكَ أَدْنَى مَنْ وَثِقَتْ بِهِ فَحَاذِرِ النَّاسَ وَ اصْحَبْهُمْ عَلَى دَخَلِ)

اگر می‌خواهی از هر شری و موجبات آن در امان باشی از حيله و تغییر احوال دوست یگانه‌ات بترس.

و به خوشنامی و افتخارات دوست جوان مغرور مشو.

زیرا دشمن‌ترین دشمنان تو کسی است که بیشتر به او اعتماد داری پس از مردم دور باش و با آنها از روی تردید و احتیاط نشست و برخاست کن.

مَغَارِسُ الوُدِّ لَا تُجْنَى عَوَائِدُهَا مَوَارِدُ الآلِ مِنْهَا خَابٌ وَ ارِدُهَا<sup>۳</sup>  
بِأَثَرِ بِنَفْسِكَ دُنْيَا أَنْتَ غَامِدُهَا

(فَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَ وَاحِدُهَا مِنْ لَا يُعْوَلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ)

نهالهای محبت نتیجه و ثمرش چیده نشود جای ورود بستگان در آن بدجایی است.

دنیا بی را که امید آن را داری خودت برعهده گیر.

چون مرد یک‌تاز در دنیا کسی است که در دنیا بر هیچکس اعتماد نکند

۱ - مُحْتَال: حيله‌گر. مُلَمَّات: مقدر سخت در دنیا.

۲ - سَجِير: دوست ناب. مَنْقِبَة: فخر و برتری و تعريف. دَخَل: ريبت، شك، احتياط.

۳ - مَغَارِس (جمع مغرس): جای نهال‌کاری. عَوَائِد: نیکوکاری. مَوَارِد (جمع مورد): جای ورود. آل: اهل. غامد: قاصد. واحدها: فرد کامل آنها.

خلاصه معنی: شخص عاقل آن است که هرگز بر کس دیگر اعتماد نکند (هیچکس دلسوز کسی دیگر نیست).

إِنْ مَالٍ نَحْوَكَ أَمَالٌ مُنْجِزَةٌ      وَ أَقْبَلَتْ لَكَ أَمْوَالٌ مُحَرَّرَةٌ<sup>۱</sup>  
فَلَا تَعْرُزَنَّكَ فَالْأَحْدَاثُ مُجْهَرَةٌ

(وَ حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مَعْجِزَةٌ      فَظَنَّ شَرًّا وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ)  
اگر آرزوهای روشن و قطعی به تو میل کرد و ثروت مهم و قابل توجهی به تو روی آورد، نباید اینها ترا مغرور کند، زیرا حوادث سرعت می آیند.  
و حسن ظن به روزگار ناتوانی و کار غلطی است همیشه نسبت به آن بدگمان باش و از آن بترس.

خلاصه معنی: اگر روزی دنیا بکام تو بود بدان فریفته مشو و منتظر بلا یا حوادث باش (در بین خوف و رجا زندگی کن).

كَمْ مِنْ طِبَاعٍ بِهَا الْإِهْوَاءُ قَدْ مُزِجَتْ      وَ مِنْ قُلُوبٍ غَلَاظٍ قَدْ قَسَتْ وَ دَجَّتْ<sup>۲</sup>  
بِهَذَا مَأْتُمْ أَخْلَاقٍ قَدْ ائْتَدَجَتْ

(غَاضَ الْوَفَاءُ وَ فَاضَ الْغَدْرُ وَ ائْتَفَرَجَتْ      مَسَافَةُ الْخُلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَ الْعَمَلِ)  
بسا طبیعتها که با آرزوها آمیخته و بسا دلهای بی رحم و شفقت که تیره و تار شده اند.  
اخلاق ذمیمه و رذائل نکوهیده با آن مخلوط شده است.

وفا از بین رفت و بی وفائی سیلان یافت و مسافت اختلاف بین گفتار و کردار فراوان گردید.

خلاصه معنی: در این زمان آرزوها و گناهان دلهای تاریک و اشخاص را سنگدل و بی رحم نموده و به بی وفائی و بدقولی واداشته است.

إِنْ كُنْتَ سِلْمَاهُمْ يَجْفُوكَ سَبَّهُمْ      أَوْ قَلْتَ هَذَا يَقِينٌ طَالَ رَيْبُهُمْ<sup>۳</sup>

۱ - مُحَرَّرَةٌ: محفوظ، مُجْهَرَةٌ: سریع، مَعْجِزٌ: ناتوانی، عَجِزٌ: ضد قدرت.  
۲ - دَجَّتْ: تاریک شد، ائْتَدَجَتْ: قاتی و مخلوط گردید، غَاضٌ: فرو رفت، فَاضٌ: بالا آمد، زیاد شد.  
۳ - أَجْلَاجٌ: شور، تلخ، شَانٌ: معیوب شد.

وَكُلُّ خَلْقٍ أُجَاجٍ فَهُوَ عَذْبُهُمْ

(وَشَانَ صِدْقَكَ عِنْدَ النَّاسِ كِذْبُهُمْ وَ هَلْ يُطَابِقُ مُعْوجُّ مُعْتَدِلٍ)

اگر تو با ایشان در صلح باشی با بدگونی ترا جفا کنند و جزا دهند و اگر بگونی این راست است، شک آنان زیاد شود و هر اخلاقی بد باشد در مذاق آنها شیرین است و دروغ ایشان راست تر نزد خلق بی اعتبار کند. آیا کج با راست مساوی و مطابق است؟ (هر چند زمانه و اهل آن بد باشند آیا کج با راستی برابر است یا برابر خواهد شد).

كَمْ مِنْ شَنَائِعِ أُرْسَتْ فِي ذَوَاتِهِمْ فَلَا تَرَى مِنْ صَفَاءٍ فِي صِفَاتِهِمْ<sup>۱</sup>

وَلَا اعْتِدَادٍ بِشَيْءٍ مِنْ عُدَاتِهِمْ

(إِنْ كَانَ يَنْجَعُ شَيْءٌ مِنْ تُبَاتِهِمْ عَلَى الْعُهُودِ فَسَبَقُ السَّيْفِ لِلْعَدْلِ)

بسیار صفات بد در وجود آنان رسوخ کرده است بطوریکه صفوت و پاکی در صفات ایشان دیده نمی شود و کمک آنان قابل اطمینان نیست.

بر هیچ وعده و پیمانی استوار نمی مانند مگر اینکه از دستشان در رفته باشد و فرصت نکنند آنرا بشکنند.

(سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ) اشاره به مثل دایر بین اعراب است یعنی شمشیر بر ملامت سبقت دارد باید دانست: این ضرب المثل مخصوص کاری است که از دست رفته. اولین کسی که آن را بر زبان راند مردی بود که قاتل پسرش را در حرم آمن کعبه به قتل رسانده بود، آن مرد در جواب ملامت کنندگان گفت: شمشیر از ملامت جلو افتاد.

دَعَّ عُنْكَ تَحْصِيلَ مَا قَدَعَرَّ مَطْلَبُهُ وَلَا تَخْضُ مَشْعَبًا أَعْيَاكَ مَذْهَبُهُ<sup>۲</sup>

وَأَقْنَعِ بِأَيْسَرِ قُوْتِ أَنْتِ تَرْقُبُهُ

۱ - شنائع (جمع شنیعه): کار بسیار زشت. أُرْسَتْ: ثابت و محکم شد. عُدَاة (جمع عادی): دشمن. يَنْجَعُ: نفع می دهد. عَدْلٌ: ملامت.

۲ - لَا تَخْضُ: وارد مشو. خود را در آن میفکن. مشعب: راه. أَعْيَاكَ: ترا به زحمت انداخت. تَرْقُبُهُ: انتظار او را داشتی. اقْتِحَامٌ: خود را بزور در کاری افکندن. اللَّحْجُ: قسمت عمیق آب است. مَضٌّ: مکیدن (آب خوردن با ملایمت و حوصله). وَشَلٌ: آب کم که از سنگ یا کوه فرو چکد.



(فِيمِ إِفْتِحَامِكَ لِحِجِّ الْبَحْرِ تَرْكِبُهُ وَأَنْتَ تَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةُ الْوَسَلِ)

آنچه طلبش سخت است تحصیل آنرا ترک نمای و داخل راهی مشو که گذشتن از آن ترا خسته کند و به کمترین خوراکی که انتظارش داری قناعت کن، چرا اصرار کنی و خود را در گرداب دریاها به مشقت اندازی در حالیکه سوار بر دریائی و ترا کافی است از دریا مکیدن یک دهن آب، در حالیکه می توانی به کم قناعت کنی و خود را برای تحصیل پول و مال به خطر نیندازی.

عِشٍ قَانِعًا مُسْتَرِيحًا وَاجْتَنِبْ أَمَلًا وَلَا تَكُنْ بِطِلَابِ الْمَالِ مُحْتَفِلًا<sup>۱</sup>

وَكَنْ عَلَى قَاسِمِ الْارْزَاقِ مُتَّكِلًا

(مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشِي عَلَيْهِ وَلَا يُحْتَاجُ فِيهَا إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْحَوْلِ)

زندگی کن در حال قناعت و بدون زحمت و از آرزو دوری کن و به طلب مال سرگرم مشو و وقت خود را مگیر.

و بر تقسیم کننده روزی تکیه کن.

که ملک قناعت بدون ترس است و احتیاج به یار و یاور ندارد.

خلاصه معنی: قناعت و سازگاری با نصیب خداداد و توکل بر خدای رزاق انسان

را از ترس و غم و غصه و نیاز و سؤال از یاران بی نیاز کند.

يَا مَنْ عَلَيْهِ مَضَى مِنْ عُمْرِهِ عُصْرٌ وَمَنْ عَنِ الشَّيْبِ مِنْهُ الْفَوْدُ مُنْحَسِرٌ<sup>۲</sup>

أَمَّا بِنَغِيصِ عَيْشٍ أَنْتَ مُعْتَبِرٌ

(يَا وَارِدًا سَوَّرَ عَيْشٍ كُلَّهُ كَدِرٌ أَنْفَقْتَ صَفْوَكَ فِي أَيَّامِكَ الْأُولِ)

ای کسی که از عمرش روزها گذشت و ای کسی که از پیری کناره گوشش نمایان است و مویش ریخته است. آیا از تلخی زندگی پند نمی گیری؟ ای کسی که بر پس مانده ای وارد شده ای که سراسر تیره و تلخ است و تو در روزهای اول عمر خوشی و صفای زندگی را از دست داده ای.

۱ - طِلَاب: مطالبه حقی که از او بر عهده کسی دیگر است. حَوْل (جمع حَوْلِي): یاران مددکاران.

۲ - عُصْر: زمان. الْفَوْد: کناره سر از گوشها به طرف جلو. المنحسر: نمایان السور: پس مانده.

خلاصه معنی: هشدار است بر اینکه پیری نزدیک است و روز بروز نفس به نفس به مرگ نزدیکتر می‌شوی آیا با اینهمه که در ایام گذشته عمرت دیدی هنوز به دنیا اهمیت می‌دهی؟ دنیا همان چند روزی بود که گذشت، دیگر بفر فکر آخرت باید بود.

شَمَّرَتْ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا لِتَتَدَهَّأَ      وَ فِي حُطُوطِكَ تَسْعَى أَنْ تُحْصَلَهَا<sup>۱</sup>  
و فِي لَذَائِدِ عَيْشٍ أَنْ تُخَوَّلَهَا

(تَرْجُو الْبَقَاءَ بَدَارٍ لِابْتِقَاءِهَا      فَهَلْ سَمِعْتَ بِظُلِّ غَيْرِ مُسْتَقِيلٍ؟)

خود را در طلب دنیا بجهز ساخته‌ای که آنرا بر بانی و می‌کوشی که آرزوهایت حاصل گردد.

و به لذائذ زندگی فکر می‌کنی که به تو عطا شود.

و در منزلی که پایدار نیست تصمیم‌اقامت دائم‌داری! آیا شنیده‌ای که سایه در یکجا متوقف شود و جابجانگردد؟!)

خلاصه معنی: همواره در دنیائی که بی‌وفا و موقت است توقع داری که آسوده و کامروا باشی و خوشیت همیشگی باشد. این خیال محال مانند این تصور غلط است که بخواهی سایه همیشه ساکن و ثابت باشد!!

يَا مَنْ لِمَوْعِظَتِي قَدْ ضَارَ مُسْتَمِعًا      يَا غَالِمًا لِلْأُمُورِ الدِّينِ مُتَّبِعًا

و صَابِرًا عَنِ مَنَاهِي الشَّرْعِ مُرْتَدِّعًا

(وَ يَا خَيْرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطَّلِعًا      أُضْمِتُ فِي الصَّمْتِ مَنجَاةً مِنَ الزَّلَلِ)

ای کسی که نصایح مرا گوش داده‌ای و ای کسی که در مسائل دین عالم و پیرو آن هستی. و ای آنکه از خلاف شرع و گناهان ترسان و لرزانی.

و به اسرار و رموز علم و دین واقفی خاموش باش که سکوت موجب نجات و رهایی از خطاها می‌باشد.

أَعْطَوْكَ عِلْمًا لِتَرْغَاهُ وَ تَكْفُلَهُ      وَ لَا تَهَاوَنَنَّ فِي جِدِّ وَ تَهْمِلَهُ<sup>۲</sup>

۱ - شَمَّرَتْ: لباست را بالا برده‌ای. کنایه از جدیت است. تندلها: بر بانی. تحوّلها: به تو واگذار شود.  
۲ - تَكْفُلُهُ: ضمانت می‌کنی آنرا. تَهَاوَنَنَّ: سستی می‌کنی. رَشْحُوكَ: آماده کردند ترا. فطنه: فهم. اربأ:

## مَحْضَتِكَ النَّصْحَ يُجِدِي مِنْ تَأَمَّلِهِ

(قد رَشَّوِكَ لِأَمْرٍ إِنْ فَطَنْتَ لَهُ فَارْبَابُ بِنَفْسِكَ أَنْ تَرَعِيَ مَعَ الْمَهْمَلِ)  
دانش به تو عطا کرده‌اند تا آنرا رعایت و ضمانت کنی و در کار سستی نکنی بلکه جدی باشی و اهمال ننمایی.

خالصانه ترا نصیحت کردم و اگر کسی در آن تأمل کند سود می‌برد.  
همانا ترا برای کار مهمی ساخته‌اند اگر بفهمی پرهیز از اینکه با افراد بی‌بند و بار و لاابالی معاشرت کنی.

خلاصه معنی: کسی که دارای آگاهی علمی و دینی است حسابش با دیگران فرق دارد، و باید بیشتر و بهتر خود را برای عبادت و تقوی و خدمت به خلق آماده سازد و همواره خدا را حاضر و ناظر و خود را مسؤول او بداند.

## پایان قصیده

شیخ معروف رحمته الله بر ذیل این تخمیس نیز اشعار ذیل را سروده است:

قَالَ الْفَقِيرُ إِلَى أَطَافِ سَيِّدِهِ	(معروف) أُولَاهُ اللَّهُفَانُ ذُو الْوَجَلِ
قَدِّمْتَ تَحْرِيرُ تَخْمِيسٍ وَضَعْتُ عَلِي	قَصِيدَةَ لِلْحُسَيْنِ الْكَاتِبِ ابْنِ عَلِي
لَأُمِّيَةِ الْعَجَمِ الْبَادِي مَحَاسِنُهَا	كَمْ حِكْمَةٍ أُدْرِجَتْ فِيهَا وَكَمْ مَثَلِ
وَ قَدِّمَزَجْتُ بِهَا مَضَاعِغَهُ فِكْرِي	كَلْحَمَةٍ بِالسُّدَى وَالزُّبْدِ بِالْعَسَلِ
وَاللَّهُ يُكْرِمُ بِالْغُفْرَانِ نَاظِمَهَا	وَ وَالِدِي وَ خُلَاتِي وَ يَغْفِرْ لِي

یعنی: فقیر محتاج به لطف سرورش (معروف) سراسیمه و حسرت‌زده و ترسان گوید همان تخمیزی که بر قصیده سروده حسین ابن علی کاتب (طغرانی) شروع کرده

بودم تمام شد و آن قصیده لامیه العجم است که زیبایی و شیوایش روشن و حکمتها و امثال مفید در آن مندرج است و همانا آنچه در فکرم قالبریزی شده است، بر آن افزودم چون اضافه کردن تار به پود و کره به عسل. خداوند به مغفرت خود ناظم و پدر و مادرم و دوستانم را بیامرزد و مرا نیز رحمت کند. نسخه‌ای از این تخمیس بخط ناظم نزد من (مؤلف) موجود می‌باشد.

\*\*\*

تخمیس چهارم بر قصیده (أَنْعَمُ عَيْشًا) - منسوب به امام شافعی رحمته الله<sup>۱</sup>

می‌باشد مُحَمَّس (شیخ معروف نودهی) می‌گوید:

شَبَابِي مَضَى مَا كُنْتُ فِيهِ بِنَاهِضٍ إِلَى عَمَلِ الطَّاعَاتِ غَيْرِ فَرَائِضِي<sup>۲</sup>  
تَمَلَّيْتُ بِاللَّذَاتِ حَلْوٍ وَ حَامِضٍ  
(أَنْعَمُ عَيْشًا بَعْدَمَا حَلَّ غَارِضِي طَلَانُعُ شَيْبٍ لَيْسَ يُغْنِي خِضَابُهَا)

جوانیم گذشت و من طی این دوره آماده نشدم برای انجام طاعاتی جز فریضه‌ها. بهره‌مند شدم از لذات شیرین و ترش از هر قبیل.

و آیا من زندگی را بخوبی می‌گذرانم بعد از آنکه بر صورت من نشانه‌های پیری پیدا شده‌است که حنا و رنگ آنرا چاره‌نکند؟

لَقَدْ ضَعُفْتُ ذُرْعًا مِنْ طَوَارِقِ طَوَارِقِ  
عَلَانِي هُمُومٌ صِرْتُ فِيهَا كَغَارِقِ<sup>۳</sup>  
عَرَانِي وَهْنٌ دَامَ غَيْرَ مُفَارِقِ  
(خَبْتُ نَارُ نَفْسِي بِاشْتَعَالِ مَفَارِقِ وَأَظْلَمَ حَالِي إِذْ أَضَاءَ شَبَابُهَا)

همانا دلم از رویداد حوادث تنگ شده است و غمهایی مرا فراگرفت که در میان

۱ - او محمّدابن ادریس ابن عباس ابن عثمان ابن سائب ابن شافع قریشی یکی از ائمه اربعه اهل سنت است، که در غزه فلسطین به سال (۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) به دنیا آمد و در سال (۲۰۴ هـ ۸۱۹ م) در قاهره برحمت خدا پیوست.

۲ - تَمَلَّيْتُ: بهره‌مند شدم. غَارِضٌ: گونه. خِضَابٌ: آنچه مو را رنگ کند.

۳ - طَوَارِقِ طَوَارِقِ: آفاتی که بر من عارض شده است. عَرَانِي: مرا فراگرفت. وَهْنٌ: ضعف. خَبْتُ: سرد شد. مُفَارِقِ (جمع مُفَرَّقٍ): خطی در وسط سر.

امواج آنها غرق شدم و سستی که از من جدا نمی شود عمر مرا به تدریج تلف می کند،  
آتش آرزوهایم سرد شد با شعله ور شدن سرم (کنایه از موی سپید سراسر است)، و حال من  
با روشن شدن جوانیم (پیر شدنم) سیاه گردید.

و مُنْذُ بَدَا شَيْبِي تَأَوَّدَ قَامَتِي      قَنَادَيْتُ لِمَا أَنْ رَأَيْتُ عَلَامَتِي<sup>۱</sup>

عَلَامَةٌ قُرْبِي مِنْ قِيَامِ قِيَامَتِي

(أَيَا بُومَةً قَدْ عَشَّشْتُ فَوْقَ هَامَتِي      عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي حِينَ طَارَ غُرَابُهَا)

از وقتی که پیری در من ظاهر شد قامتم خم گردیده فریاد زدم همینکه علامت  
مرگ را دیدم: علامت نزدیک شدن مرگ من: ای جغدی که بر سر من لانه ساختی به  
خلاف میل من وقتی که کلاغ از آن پیرید (علامت نماندن موی سیاه است که موی سپید  
بجای آن نشیند).

عَلِمْتُ قُحُولَ الْجِسْمِ وَالْقَدَّ مُنْحَنِي      وَ خَالًا عَلَيْهَا أَمْرًا وَكِرِي يَنْبِي<sup>۲</sup>

عَلَى غَفْلَةٍ فَاجَأْتَنِي فَذَعَرْتَنِي

(رَأَيْتِ خَرَابَ الْعُمْرِ مِنِّي فَزُرْتَنِي      وَ مَاوَإِي مِنْ كُلِّ الدِّيَارِ خَرَابُهَا)

دانستی سستی و پیری مرا و نیز فهمیدی خمیدگی قد مرا و حالتی را که لانه سازی تو در  
آن عملی می شود.

ناگهان بر من تاختی و مرا ترساندی.

و خرابی عمر (پیری مرا) دیدی آنگاه مرا ملاقات کردی و از هر طرف و در هر نقطه  
خرابه جای تست.

نَشَأْتُ فِتًى فِي الْعَيْشِ حِلْفَ خَصِيْبِي      وَمِنْ كُلِّ نَعْمَى آخِذًا بِنَصِيْبِي<sup>۳</sup>

فَنَنْعَصُ شَيْبِي الْعَيْشَ مِنْ بَعْدِ طَيْبِهِ

(وَ لَذَّةُ عَيْشِ الْمَرْءِ قَبْلَ مَشِيْبِهِ      وَقَدْ فَنَيْتُ نَفْسَ تَوَلَّى شَبَابُهَا)

۱ - تَأَوَّدَ: خم شد. علامتی: علامت پیری. قیام قیامت. مرگ من. بُومَة: جغد یا پرنده ساکن در  
خرابه ها. عَشَّشْتُ: لانه گرفتی. هامة: سر. ۲ - قحول: ضعف و پیری. ذَعَرْتَنِي: مرا ترساندی.

۳ - حِلْف: دوست. خصیب: زندگی خوش. نَعْمَى: نعمت. فَنَيْتُ: پیر شد.

جوانی بودم که در زندگی پرنواز و نعمت نشو و نما کردم و از هر نعمتی نصیب خود را دریافتم.

ولی پیری زندگی را بعد از خوشی تلخ کرد.

و خوشی زندگی هر انسانی قبل از پیری اوست و وجودی که جوانی آن را ترک کرد نابود شده است.

إِذَا شَابَ قَوْدُ الْمَرْءِ يَكْسِفُ بَدْرَهُ      وَضَاقَ بِإِشْرَافِ الْمَنِيَّةِ صَدْرَهُ<sup>۱</sup>  
وَ عِنْدَ الْغَوَانِي الْعَيْدِ يَنْقُصُ قَدْرَهُ

(إِذَا اسْوَدَّ لَوْنُ الْمَرْءِ وَ أَبْيَضَ شَعْرُهُ      تَنْغُصُ مِنْ أَيَّامِهِ مُسْتَطَابُهَا)

هرگاه کنار سر شخص سفید شد جوانی او چون ماه چهارده کسوف کند و با نزدیک تر شدن مرگ سینه اش تنگ گردد و در نظر دختران زیبا و نرم تن بی ارزش گردد و چون رنگ بدنش سیاه و موهایش سفید شد، روزهای پاک و خوش زندگیش تیره گشته است.

إِذَا رُمَتْ إِفْلَاحًا وَ قَدْرًا مُنَوَّهَا      وَ أَنْ تَتَحَلَّى بِالتَّقَى مُتَنَزِّهَا<sup>۲</sup>  
وَ تَدْخُلَ جَنَاتٍ بِهَا كُلُّ مُشْتَهَى

(فَدَعُ عَنْكَ فَضْلَاتِ الْأُمُورِ فَإِنَّهَا      حَرَامٌ عَلَى نَفْسِ التَّقَى أَرْتِكَابُهَا)

اگر قصد رستگاری و بلندی قدر داری و اینکه بوسیله تقوی خود را بیارانی و از گناه پاک باشی.

و داخل بهشتی شوی که در آنها همه آرزوهایت فراهم است.

از کارهای زائد و بی سود دور باش که برای شخص پرهیزگار ارتکاب آنها حرام است.

إِلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ سَارِعٌ مُبَادِرًا      وَعَنْ كُلِّ جُرْمٍ كُنْ لِنَفْسِكَ زَاجِرًا<sup>۳</sup>

۱ - قَوْدُ: کنار سر. بَدْرُهُ: جوانی او. إِشْرَافُ: نظارت، قرب، تسلط. مَنِيَّةٌ: مرگ. غَوَانِي (جمع غانیه): زنی که بوسیله جمالش محتاج به آرایش نباشد. عَيْدٌ: نرم تن. تَنْغُصُ: تیره شد.

۲ - رُمَتْ: خواستی، قصد کردی. مُنَوَّهَا: بلند و مشرف. تَتَحَلَّى: آراسته شوی. مُتَنَزِّهَا: پاک از کثافت و گناه فضلات: زیادیها.

۳ - زَاجِرٌ: ملامت کننده. مُبَادِرًا: در حال کوشش و جدی بودن و اقدام. مِنْكَبُ الْأَرْضِ: شانه، پهلو

تَوَاضِعٌ لِمَنْ تَلَقَىٰ وَ لَوْ كَانَ ضَاغِرًا

(وَلَا تَمْسِينِ فِي مَنْكَبِ الْأَرْضِ فَاخِرًا فَعَمَّا قَلِيلٍ يَخْتَوِيكَ تُزَاهِبُهَا)

بر عبادت و اطاعت خدا شتاب کن و نفس خود را از هر گناه ملامت کن و هر کس با تو ملاقات کرد با او متواضع باش اگرچه از تو کوچکتر باشد و بر زمین متکبرانه پامنه و راه مرو، زیرا در اندک مدتی خاک آن ترا دربرگیرد (خواهی مرد و در زمین دفن خواهی شد).

و وَقَرَّ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَ أَوْقَرَ رِكَابَهُمْ وَ سَامِعٌ ذَوِي الْهَيْئَاتِ وَ اهْبِزْ عِتَابَهُمْ<sup>۱</sup>

وَ صِلْ جِيلَ أَحِبَابٍ وَ أَنْجِجْ طِلَابَهُمْ

(وَ أَحْسِنِ إِلَى الْأَحْرَارِ تَمْلِكُ رِقَابَهُمْ فَخَيْرُ تِجَارَاتِ الْكَرِيمِ اِكْتِسَابُهَا)

احترام خویشان نزدیک نگهدار و شتران ایشان را پربار کن هر که با تو ملاقات کرد اگر نجیب و موقر باشد با او سازگار باش و آنها را عتاب مکن، و با گروه دوستان نزدیک شو و طلب آنان را برآور، و با آزادگان نیکی کن تا بنده تو شوند که بهترین تجارت، بدست آوردن دل نجبا و سخی طبعان و شرفا است.

وَ مَنْ مَالَ لِلدُّنْيَا فَلِإِنِّي خَدَمْتُهَا وَ بِالْعَتِّ فِي تَحْصِيلِهَا وَ لَمَمْتُهَا<sup>۲</sup>

حَقِيقَتُهَا لَمَّا بَدَتْ لِي سَمَمْتُهَا

(وَ مَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَلِإِنِّي طَعَمْتُهَا وَ سَبَقَ إِلَيْنَا عَذْبُهَا وَ عَذَابُهَا)

اگر مردم به دنیا تمایل دارند من آن را خدمت کرده‌ام و در بدست آوردن آن کوشیدم و آن را جمع کردم.

چون حقیقت آن برایم روشن شد از آن ملول و خسته شدم.

اگر مردم مزه دنیا را چشیده باشند من از آن خورده‌ام و شیرینی و تلخی آن به ما رسیده

(مقصود روی زمین است). ضاغر: کوچک، بی ارزش.

۱ - وَقَرَّ: بزرگ بدار. أَوْقَرَ: سنگین کن. جیل: صنفی از مردم. طلاب: مطالبه یا طلب کردن حق از دیگری.

۲ - لَمَمْتُهَا: جمع کردم آنرا. سَمَمْتُهَا: ملول شدم از آن.

است.

وَفَكَرْتُ فِيهَا هَلْ أَضَادِفُ طَائِلًا      وَفَتَشْتُ عَنْهَا لِمَشَائِخِ سَائِلًا<sup>۱</sup>  
 فَالْفَيْتُهَا شُغْلًا عَنِ الدِّينِ شَاغِلًا  
 (فَلَمْ أَرْهَأْ إِلَّا غُرُورًا وَبَاطِلًا      كَمَا لَاحَ فِي ظَهْرِ الفَلَاةِ سَرَائِلُهَا)  
 در مورد دنیا فکر کردم که آیا می توانم از آن فائده ای ببرم و راجع به چگونگی آن از  
 جهان دیدگان مُسنّ پرسیدم  
 نتیجه گرفتم که وقتِ پرداختن بدین را کاملاً می گیرد.  
 و بالاخره آنرا جز فریب و عبت نیافتم مانند سراب که در بیابانها آشکار شود و تشنگان  
 را می فریبد.

وَ مَا أَهْلُهَا إِلَّا نُفُوسٌ ذَلِيلَةٌ      وَ مَا لَهُمْ إِلَّا قُلُوبٌ عَلِيلَةٌ<sup>۲</sup>  
 وَ إِن كَثُرَتْ أَمْوَالُهُمْ فَقَلِيلَةٌ  
 (وَ مَا هِيَ إِلَّا جَيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ      عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِدَابُهَا)

اهل دنیا جز مردمانی زبون نیستند و به جز دلهای مریض هیچ چیزی ندارند.  
 که هر چه ثروت ایشان زیاد شود کم است (طمع کارند).  
 در صورتیکه دنیا جز مرداری متعفن نیست که سگها بر آن ایستاده و می کوشند که آن را  
 بکلی بخورند و حتی جسدش را نابود کنند.

وَ ذِي عِظَّةٍ مَا إِنْ سَمِعَتْ بِمِثْلِهَا      تَرِقُّ قُلُوبُ السَّامِعِينَ لِأَجْلِهَا<sup>۳</sup>  
 إِذَا أَهْلُهَا نَاوَوْا مُحَاوِلَ وَصْلِهَا  
 (فَإِنْ تَجْتَنِبُهَا كُنْتَ سَلْمًا لِأَهْلِهَا      وَ إِنْ تَجْتَذِبُهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا)

این اشعار پندهایی است که نظیر آنرا نشنیده ای که شنوندگان بخاطر آن رقت قلب پیدا  
 می کنند.

۱ - طائل: فائده، منفعت. الفیتها: یافتن آنرا. کمالآخ: چنانکه آشکار شد.

۲ - مُسْتَحِيلَةٌ: متعفن، متعفن.

۳ - ذی: این شعرهایی که گذشت. عظه: پند. ناووا: مخفف ناووا: دشمنی کردند. مُحَاوِلَ: طالب.



وقتی اهل دنیا باهم دشمنی کردند و طالب وصل آن گشتند.

اگر تو از آن دوری کنی با اهل دنیا در حالت صلح و آشتی بسر خواهی برد. و اگر طالب آن باشی سگهای آن با تو به نبرد برخیزند.

مَفاسِدُهَا سُدَّتْ سَبِيلُ انْحِصَارِهَا      فَكُنْ زَاهِدًا فِي نَضِّهَا وَ نُضَارِهَا<sup>۱</sup>  
وَمَنْ يَدْنُ مِنْهَا فَهُوَ يَصِلُ بِنَارِهَا  
(فَطُوبَى لِنَفْسٍ أُوطِنَتْ قَعَرَ دَارِهَا      مُعَلَّقَةَ الْأَبْوَابِ مُرْخَى حِجَابِهَا)

مفاسد و معایب دنیا قابل حصر و شمارش نیست، تو طلا و نقره و ثروت آن را ترک کن که هر کس به آن نزدیک شود در آتش آن می سوزد، خوشا به آنکه در سرای خود گوشه گرفت و درهای آنرا بست و پرده هایش را فروانداخت.

لَقَدْ عُمِّرَ الدُّنْيَا بِحَبِيلِ خِيَارِهَا      وَ أَحْبَارِهَا أَهْلِ الثَّقِ وَ كِبَارِهَا<sup>۲</sup>  
وَ قَدْ آذَنْتُ مِنْ بَعْدِهِمْ بَبْوَارِهَا  
(فَلَمْ تَخْرَبِ الدُّنْيَا بِمَوْتِ شِرَارِهَا      وَ لَكِنْ بِمَوْتِ الْأَكْرَمِينَ خِرَابِهَا)

عمر دنیا گذشت و کهنه شد با گذشت خوبانش از دانشمندان پرهیزگار و بزرگان آن و دنیا بعد از گذشت نیکان خرابی خویش را اعلام کرد.

پس دنیا با نابودی بدان خراب نشد بلکه فوت نجبا و دانشمندان موجب خرابی دنیا است.

عُبَيْدُكَ (مَعْرُوفٌ) عَصَى عَنْ تَهْوُوكِ      غَدَا سَالِكًا بِالذَّنْبِ أَفْطَعَ مَسْلَكِ<sup>۳</sup>  
نَدِمْتُ عَلَى الْإِجْرَامِ أَحْشَى تَهْتِكِي  
(فِيَارَبِّ هَبْ لِي تَوْبَةً قَبْلَ مَهْلِكِي      أَفُوزُ بِهَا مِنْ قَبْلِ يُغْلَقَ بِأُيُهَا)

بنده کوچک تو معروف از بی مبالاقتی نافرمان و گنه کار شد و بوسیله ارتکاب گناه شرم آورترین راه را طی کرد.

۱- نَضُّ: درهم و دینار. نُضَارُ: طلا و نقره. يَصِلُ بِنَارِهَا: در برابر گرمایش می سوزد. مُرْخَى: انداخته، فروهشته.

۲- بَوَارِ: هلاک و کساد. احبار (جمع حبر): بسیار عالم و صالح. آذنت: اعلام کرد.

۳- تهوک: وقوع در کاری با بی میلی. افطع: شدیدتر. تهتکی: رسوائی من. یغلق: بسته شود.

اینک از ترس رسوائی از گناهان خود پشیمان شدم.  
خداوندا قبل از مرگ توبه‌ای برایم فراهم کن تا پیش از بسته شدن باب توبه بوسیله آن  
رستگار شوم

سؤال سِوَى الْمَوْلَى ذَلِيلُ رِبَاجَةٍ      وَ مَدِيدٌ لِلْخَلْقِ شَرُّ سَمَاجَةٍ<sup>۱</sup>  
سَلِ اللَّهَ حَتَّىٰ مِلْحٍ بِيضٍ دُجَاجَةٍ  
إِذَا انْسَدَّ بَابُ عَنكَ مِنْ دُونِ حَاجَةٍ      فَدَعَّهُ لِأُخْرَىٰ يَنْفَتِحُ لَكَ بِأُهَا

از غیر خدا خواستن دلیل کودنی و بی‌عقلی است و دست دراز کردن پیش مردم  
بدترین کارها است حتی نمک برای یک تخم مرغ را از خدا بخواه، اگر دری بدون حصول  
مقصود بر تو بسته شد در دیگری را بخواه که برای تو بازگردد و مشکلت حل شود  
(خدا چون به حکمت ببندد دری برحمت گشاید در دیگری).

«خاتمه»

نسخه این تخمیس نیز به خط نودهی در کتابخانه من (شیخ محمدخالد) موجود  
است. و یک نسخه دیگر نیز به خط او در کتابخانه ملا عبدالله چرستانی در سلیمانیه محفوظ  
می‌باشد.

\*\*\*

تخمیس پنجم بر قصیده (یا مَنْ يَرَى) - از حضرت امام شافعی رحمته الله  
مُحْمَس (شیخ معروف نودهی) می‌گوید:  
يَا مَنْ يَجُودُ بِمَا يَشَاءُ وَيَمْنَعُ      يَا مَنْ إِلَيْهِ فِي النَّوَائِبِ يُفْرَعُ  
يَا مَنْ بِهِ شِمْلُ الْمَآرِبِ يَجْمَعُ

(يَا مَنْ يَرَىٰ مَا فِي الضَّمِيرِ وَيَسْمَعُ أَنْتَ الْمُعِدُّ لِكُلِّ مَا يُتَوَقَّعُ)  
ای خدائی که هر چه بخواهی از نعمت می‌بخشی یا نمی‌بخشی، ای خدائیکه در سختیها بدرگاه تو می‌نالند و پناه می‌برند.

ای خداوندی که آرزوهای پراکنده به او جمع و حاصل گردد.

ای خدائی که راز دلها را می‌بینی و می‌شنوی و تو آماده کننده هر کام و آرزوی می‌باشی.

يَا مُنْزِلَ الْبَرَكَاتِ فَاتَّخِذْ قَوْلَهَا  
يَا مُبَدِّلَ صَعْبِ الْأُمُورِ بِسَهْلِهَا  
يَا رَبِّ كَمْ عَقْدٍ مَنَنْتَ بِحَلِّهَا

(يَا مَنْ يُرَجِّي لِلسَّدَائِدِ كُلِّهَا يَا مَنْ إِلَيْهِ الْمُشْتَكَى وَالْمَفْرَعُ)

ای نازل کننده برکتها و گشاینده درهای آن، ای تبدیل کننده سختیها به سهولت و سادگی و خوشی.

ای پروردگار من بسیار مشکلات را حل کردی و بر بندگانت منت نهادی.

ای آنکه هنگام حلول مصائب تنها تو محل امید هستی و ای آنکه محل شکایت و پناه مردم از احوال تنها تویی.

يَا مَنْ بِهِ ظَنُّ الْبَرِيَّةِ قَدْ حَسُنَ  
وَمِنَ الْمَوَاهِبِ هَبْ لَنَا مَا لَمْ يَكُنْ

(يَا مَنْ خَزَائِنُ رِزْقِهِ فِي قَوْلِ كُنْ أَمَّنْ فَإِنَّ الْخَيْرَ عِنْدَكَ أَجْمَعُ)

ای آنکه تمام خلاق به او گمان نیک دارند کارهایی که سست و سبک نیست بر ما سهل کن و از نعمتهای خود آنچه برای ما ممکن نشده است به ما عطا فرمای ای خدائیکه خزانه‌های رزق در دست تو و فرمان تو باز و بسته است بر ما منت گذار زیرا تمام نیکیها و ثروتها نزد تو موجود است.

أَحْمَالُ أَجْرَامِي عَلَى ثَقِيلَةٍ  
وَالْبَاقِيَاتُ الضَّالِحَاتُ قَلِيلَةٌ  
عَزَّتْ وَسَائِلُ بِالْفَلَاحِ كَفِيلَةٌ

(مَالِي سِوَى فَقْرِي إِلَيْكَ وَسَيْلَةٌ بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْكَ فَقْرِي أَدْفَعُ)

بارهای گناه بر من سنگینی می‌کنند و کردار شایسته در نامه اعمالم کم است.

و سائلی که موجب رستگاری باشد مشکل نایاب‌اند.

ای خدای بزرگ جز احتیاج و فقر وسیله‌ای بدرگاه تو نیاورده‌ام و با همین اظهار فقر در پیشگاه تو فقر خود را زایل می‌نمایم.

يَا مَنْ أَيَادِيهِ لَدَيَّ جَزِيلَةٌ      لِلْقَلْبِ آمَالٌ لَدَيْكَ طَوِيلَةٌ

أَرْجُو مَقَاصِدَ مِنْكَ وَ هِيَ جَلِيلَةٌ

(مَالِي سِوَى قَرَعِي لِإِيَّاكَ حِيلَةٌ      وَ لَيْنٌ طَرِدْتُ قَائِيَّ بِأَبِ أَقْرَعُ)

ای خدائی که مراحم و الطاف او با من زیاد و ارزشمند است دل من آرزوهای فراوان را از تو متوقع است.

آرزوهای من از تو مقاصد بزرگ و مهمی هستند.

و جز مراجعه به درگاه تو چاره‌ای ندارم و اگر از این درگاه طردشوم کدام در بکوبم و به کجا پناه برم؟

يَا مُنْعِمًا قَدْ فَاضَ طَافِحَ يَمِّهِ      بِالْعَبْدِ أَرْحَمَ مِنْ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ

مَنْ ذَا دَعَاكَ فَلَمْ يَقْضِ بِمُجْمِهِ

(وَ مَنْ الَّذِي أَدْعُو وَ أَهْتَفُ بِأَسْمِهِ      إِنْ كَانَ فَضْلَكَ عَنْ فَقِيرٍ يُنْعَعُ)

ای ولینعمتی که دریای بخشش او پُر و لبریز و فیض بخش است ای خداوندی که نسبت به بندگانت از پدر و مادر مهربانتری.

کیست که ترا خواند و به مقصود نرسید.

و کیست که من او را بخوانم و بدرگاه او بنالم اگر رحم و فضل تو از فقیر منع شود.

ضَيَّعْتُ أَيَّامِي عُهْدَكَ نَاسِيًا      وَ بَا عَصَيْتُكَ ضَارَ قَلْبِي قَاسِيًا

أَسْفًا عَلَى التَّفْرِيطِ جِئْتُكَ آسِيًا

(حَاشَا لِمَجْدِكَ أَنْ تُقَنِّطَ عَاصِيًا      الْفَضْلُ أَجْزَلُ وَ الْمَوَاهِبُ أَوْسَعُ)

عمر خود را ضایع کردم در حالیکه عهد ترا فراموش نموده بجا نیاوردم و با نافرمانی تو دل من سیاه و قسوت‌بار شد.

برای تقصیر خود متأسفم و اینک اندوهناک به تو روی آوردم.

از عظمت تو دور است که گناهکار را مایوس گردانی زیرا بدرگاه تو بخشش و بزرگواری و نعمت فراوان و بیشمار است.

مَا زِلْتُ فِي عُمْرِي لِنَفْسِي ظَالِمًا      وَ لَهَا عَلَى مَا تَشْتَهِيهِ مُسَالِمًا  
وَ الْآنَ تُبْتُ عَسَائِي أَنْجُو سَالِمًا  
(بِالذَّلِّ قَدْ وَافَيْتُ بِأَبْكَ عَالِمًا      أَنْ التَّذَلُّ عِنْدَ بَابِكَ يَنْفَعُ)

همیشه در طول عمر بر خود ظلم کرده‌ام و با نفسم با وجود همه خواسته‌هایش صلح کردم.

و اینک آآن پشیمانم و به درگاهت توبه کردم شاید سالم از گناه برهم.  
و با تضرع به پیشگاه تو آمدم در حالی که می‌دانم لابه و تذلل و دعا و تضرع بدرگاه تو مفید است.

وَ فَرَزْتُ نَحْوَكَ تَائِبًا مُتَبَتِّلًا      وَ مُهَلَّلًا وَ مُسَبِّحًا وَ مُحْسِبًا  
وَ بِكَ اسْتَعْنْتُ عَلَى الْعِبَادَةِ مُقْبِلًا  
(وَ جَعَلْتُ مُعْتَمِدِي عَلَيْكَ تَوَكُّلاً      وَ بَسَطْتُ كَفِّي سَائِلًا أَتَضَرَّعُ)

از همه قطع امید نموده و توبه کنان بسوی تو فرار کردم و در حال گفتن لایله الا الله و سبحان الله و حسبی الله هستم و بر تو تکیه نموده تقاضای کمک نمودم و به عبادت تو روی آوردم و توکل به تو را تکیه گاه خود ساختم و بدرگاهت در حال تضرع بر امید عطا و عفو و کرامت دست دراز کرده‌ام (دست به دعا در انتظار رحمت).

طَه، عُلُومَ اللُّوحِ قَدْ أَوْرَثْتَهُ      وَ عَلَى الْهُدَايَةِ لِلرَّشَادِ حَشِيَّتَهُ  
وَ حَدِيثَهُ لِلْعَالَمِينَ بَشِيَّتَهُ

(فَبِحَقِّ مَنْ أَحْبَبْتَهُ وَ بَعَثْتَهُ      وَ أَجَبْتَ دَعْوَةَ مَنْ بِهِ يَتَشَفَّعُ)

طه (حضرت محمد)، که علوم لوح محفوظ را به ارث به وی دادی و او را به راه حق و رشد دینی تشویق کردی و سخن او را بین جهانیان منتشر ساختی پس به حرمت او که دوستش داشتی و او را بر تمام خلق جهان مبعوث فرمودی و دعای هر کس که او را بدرگاه تو شفیع کرد قبول فرمودی (دعای ما را نیز قبول فرما).

وَ بِحَقِّ مَنْ لِلدِّينِ كَانَ مُرَوِّجًا      وَ بِجَاهِ مَنْ لِلخَطْبِ كَانَ مُفْرَجًا  
 وَ بِنُورِهِ كُشِفَ الغِيَابُ وَ الدُّجَى  
 (إِجْعَلْ لَنَا مِنْ كُلِّ ضَيْقٍ مَخْرَجًا      وَ الطُّفَّ بِنَايَا مَنْ إِلَيْهِ المَرْجِعُ)

و بحق آنکه مروّج دین بود و به جاه آنکه در خطرات و مشکلات مشکل گشا و غمگسار بود.

و به نور او تاریکیهای ظاهر و باطن روشن شد.

ما را از هر تنگی و تلخی نجات بخش و بر ما لطف بفرمای ای آنکه بازگشت عموم بسوی اوست.

نَاجِيْتُ رَبِّي رَاجِيًا لِنَوَالِهِ      مُتَوَسِّلًا بِجَلَالِهِ وَ جَمَالِهِ  
 وَ خَلِيلِهِ المَحْمُودُ كُلُّ خِلَالِهِ  
 (ثُمَّ الصَّلَاةُ عَلَى النَّبِيِّ وَ آلِهِ      خَيْرِ الخَلَائِقِ شَافِعٌ وَ مُشَفِّعٌ)

با پروردگار خود مناجات می‌کنم در حالی که به مغفرت و مرحمتش امیدوارم و به عظمت و زیبایی صنع او توسّل می‌جویم و نیز به دوست او حضرت محمد متوسّل می‌شوم که تمام اوصافش پسندیده است و سپس درود و هدایای مقرون به تعظیم بر پیغمبر و اولاد و خویشانش باد. آن پیغمبری که بهترین مخلوقات و شفاعت‌کننده مسلمانان گنهکار و شفاعتش پذیرفته شده می‌باشد.

نسخه‌ای از این تخمیس نیز به خط ناظم (شیخ معروف) در کتابخانه من (شیخ محمدخال) موجود است. و نیز نسخه‌ای دیگر به خط ناظم در کتابخانه ملا عبدالله چرستانی مدرّس تکیه خالديه سلیمانیه مضبوط می‌باشد.

«خاتمه»

اما تخمیس دیگری بر این قصیده که به اسم نودهی چاپ شده است و در آخر

تخمیس او بر قصیده بردیه طبع و ثبت گردیده است که مطلعش مخمس زیر است:

يَا مَنْ لَهُ كُلُّ العَوَالِمِ تَخَضُّعُ      يَا مَنْ بِهِ أَرْجُو النَّجَاةَ وَ أَطْمَعُ

يَا مَنْ يُجِيبُ الْعَفْوَ عَمَّنْ يَرْجِعُ  
 (يَا مَنْ يَرَى مَا فِي الضَّمِيرِ وَيَسْمَعُ أَنْتَ الْمُعِدُّ لِكُلِّ مَا يُتَوَقَّعُ)  
 من (مؤلف) گمان نمی‌کنم از شیخ معروف باشد مگر اینکه دوبار آنرا تخمیس نموده  
 باشد و این هم خیلی بعید است. بلی درست است که نودهی تخمیس دوم را با خط خود  
 نوشته است بدون آنکه آنرا بخود نسبت دهد. چنانکه آن نسخه در مجموعه کتب خطی  
 موجود در نزد ملا عبدالله امام جامع کبیر سلیمانیه موجود است. و ظن غالب این است که  
 همین دستخط نودهی منشأ غلط است و گوینده اش حضرت شیخ معروف نیست.

\*\*\*

تخمیس ششم او بر قصیده بُرْدِيَه (بُرْدَة) شیخ محمد بوصیری  
 می‌باشد - که آن به عقیده من (محمدخال) بهترین تخمیسهای اوست، و بین علماء و  
 ادبانی که تاکنون قصیده مذکوره را تخمیس کرده‌اند هیچکدام بهتر و فصیحتر و محکم‌تر  
 از تخمیس نودهی نیستند. و چون این تخمیس چاپ شده، نیازی بدرج و نقل آن در این  
 کتاب ندیدم، بلکه فقط به نقل مطلع آن اکتفا می‌کنم، که فرموده است:

لَمَّا عَلِمْتُ بِطَرْفٍ مِنْكَ مُنْسَجِمٍ      ظَنَنْتُ فِيكَ غَرَامًا غَيْرَ مُنْحَمِيمٍ  
 قُلْتُ: قُلْ لِي بِرَبِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ

(أَمِنْ تَذَكُّرٍ جِيرَانٍ بَدَى سَلَمٍ      مَزَجَتْ دَمْعًا جَرَى مِنْ مُقَلَّةٍ بِدَمٍ)  
 همینکه دانستم و به چشم اشکبار تو آگاه شدم عشق اصیل و ریشه‌دار را در تو حس  
 کردم.

پس گفتم: بخدای بیت قسمت می‌دهم که به من بگو.  
 آیا از یاد آهو چشمان طایفه ذی سلم اشک جاری از کاسه چشمت را با خون آلوده  
 کرده‌ای؟

أَمْ لَأَحْ زَهْرٌ عَلَى أَرْجَاءِ قَائِمَةٍ      أَمْ فَاحَ زَهْرٌ عَلَى أَنْفَاسِ نَاسِمَةٍ

أَمْ نَاحَ وَرُزْقُ بِالْحَانَ مَلَائِمَةٍ

(أَمْ هَبَّتِ الرِّيحُ مِنْ تِلْقَاءِ كَاطِمَةٍ      وَ أَوْمَضَ الْبَرْقُ فِي الظُّلْمَاءِ مِنْ إِضْمٍ)

یا نور بر زمینهای تاریک درخشید؟ یا بوی گل از نفس معشوقه خوشبوی دمید؟  
یا کبوتران با لحن آرام نالیدند؟  
یا نسیم از جانب کوه کاظمه (محل زیارویان) وزید؟ یا برق از تاریکی منطقه اِضَم  
(منزلگاه معشوق) درخشید؟

\*\*\*

تخمیس هفتم بر قصیده همزیه بوصیری است - که قسمتی از آنرا  
تخمیس کرده و ناتمام است. و در مطلع آن می گوید:

لک غایاتٌ مِنْ سِوَاکَ اِبْتِدَاءٍ      وَلَکَ الدَّهْرُ فِی الْمَعَالِی اِرْتِقَاءٍ  
أَیْنَ مِنْ شَأْوَ قُرْبِکَ الْأَصْفِیَاءِ  
(کیف ترقی رُقیکَ الْأَنْبِیَاءِ      یَا سَمَاءُ مَا طَاوَلْتَهَا سَمَاءُ)

انتهای مراتب دیگران ابتدای شروع مراتب تو است و در روزگار ارتقاء به  
مقامات بلند مخصوص تست، برگزیدگان کجا به بالای نردبان قرب تو رسند؟ (تقرّب تو  
به خدا برای دیگری میسر نیست)، چگونه انبیا همگام تو می توانند ترقی کنند؟ ای آسمان  
فضل و شکوهی که هیچ آسمانی به تو نمی رسد.

هُمُ وَاِنْ أَوْرَثُوا عُلُومًا وَاَفْتَحَا      وَاَنْشِرَاحًا وَاَلِلْخَصَائِصِ مَنَحَا  
وَإِلَیْهِمْ أَمِینٌ وَحِیکَ أَوْحِی  
(لَمْ یُسَاوُوکَ فِی عِلَاکَ وَاَقْدَا      لَ سَنَا مِنْکَ دُؤْمَهُمْ وَ سَنَا)

پیغمبران اگر چه وارث علوم و فتوح بودند و سعه صدر و قلب روشن و آگاه و  
خصایص ویژه داشتند و جبرئیل امین وحی تو برای ایشان هم وحی آورد، با اینحال در  
مراتب و مقامات بلند با تو برابر نبودند و روشنی و بلندی مرتبه شما مانع از رسیدن آنها به  
شما شده است.

### تَشَاطِیرٌ وَاَتَسَابِیعٌ اَوْ

شیخ معروف نودهی تشطیری بر قصیده (ذُخْرُ الْمَعَادِ) دارد که در مجموعه خطی



خود می‌گوید: این چند شعری است در تشطیر ذخرا المعاد از شیخ محمد بوصیری رحمه الله که بنده محتاج بخدای بی‌احتیاج محمد شهیر به معروف آنرا انشاء نموده است:

(إِلَى مَتَى أَنْتَ بِاللذَاتِ مَشْغُولٌ)      وَ كُلُّ مُغْرَى بِحِطِّ النَّفْسِ مَخْذُولٌ  
كَمْ مِنْ كِبَائِرِ آثَامٍ تُزَاوِلُهَا      (وَ أَنْتَ مِنْ كُلِّ مَا قَدَّمْتَ مَسْئُولٌ)

تاکی تو در لذات مشغولی و هر تشویق شده به آرزوی نفس رسوا و خوار است، بسیار گناهان کبیره که تو آنها را مرتکب می‌شوی در صورتیکه تو از تمام اعمال گذشته‌ات مورد سؤالی.

(فِي كُلِّ يَوْمٍ تُرَجَى أَنْ تُتُوبَ غَدًا)      وَ كُلُّ حَوْبٍ بِمَاءِ التَّوْبِ مَغْسُولٌ<sup>۱</sup>  
لَكِنْ تَقَاعَسَتْ عَنْهَا إِذْ تُسَوِّفُهَا      (وَ عَقْدُ عَزْمِكَ بِالتَّسْوِيفِ مَحْلُولٌ)

هر روز امیدواری که فردا توبه کنی در حالیکه هر گناه تو با آب توبه شسته شود. اما از آن اهمال می‌کنی چونکه به طفره می‌گذرانی و به تأخیر اندازی، و گردنبند تصمیم‌گیری همیشه بوسیلهٔ به تأخیر انداختن اجرای آن باز و پاره می‌شود.

(أَمَّا يُرَى لَكَ فَيَا سَرَّ مِنْ عَمَلٍ)      جِدُّ كَمَا يَقْتَضِي عَقْلٌ وَ مَنْقُولٌ  
وَ مَا بِقَلْبِكَ فِي أَعْمَالِ آخِرَةٍ      (يَوْمًا نَشَاطٌ، وَ عَمَّاسَاءُ تَكْسِيلٌ)

آیا شایسته نیست که عمل زیبایی را بطور جدی انجام دهی چنانکه عقل و نقل اقتضا می‌کند و آیا نسبت به آنچه به قلب تو خطور می‌کند از اعمال مربوط به روز قیامت علاقه نشان می‌دهی و نسبت به انجام دادن کارهای زشت تنبل می‌شوی؟

(فَجَرِّدِ الْعِزْمَ إِنَّ الْمَوْتَ ضَارِمُهُ)      صَلَّتْ، بِهِ كُنَّا لِاشْكَ مَقْتُولٌ<sup>۲</sup>  
دَعِ الْمُنَى فَنَايَانَا مُهْتَدُّهَا      (مُجَرِّدٌ بِسَيْدِ الْأَمَالِ مَسْلُولٌ)<sup>۳</sup>

تصمیم قطعی بگیر زیرا شمشیر مرگ برنده است و همه ما حتماً بوسیلهٔ آن کشته می‌شویم، آرزوها را ترک کن زیرا شمشیر مرگ آهخته است و در دست امیدهایمان قرار دارد.

۱ - الحوب: گناه. ۲ - الصلت: شمشیر براق و برنده.

۳ - منایا (جمع منیه): به معنی مرگ است. مهتد: شمشیر ساخته شده از آهن هندی.

(وَاقْطَعِ جِبَالَ الْأُمَانِيِ الَّتِي اتَّصَلَتْ) فَكُلُّ أُمْنِيَّةٍ لِلسَّنْسِ تَسْوِيلُ  
وَاعْمَلْ لِحَبْلِ الدُّنَا بِالزُّهْدِ تَصِرْمُهُ (فَإِنَّمَا حَبْلُهَا بِالزُّورِ مَوْصُولُ)

ریسمان آرزوها که اتصال دارد قطع کن که تمام آرزوها برای انسان فریب و تزویر است، و ریسمان علایق دنیوی را بوسیله زهد قطع نمای، زیرا این ریسمان به دروغ موصول و بسته شده است.

(أَنْفَقْتَ عُمْرَكَ فِي مَالٍ تَحْصِلُهُ) وَلَا يُرَى لَكَ لِالْأَعْمَالِ تَحْصِيلُ  
جَمَعَتْ كَنْزاً مِنَ الدُّنْيَا وَزُخْرُفِهَا (وَ مَا عَلَى غَيْرِائِمٍ مِنْهُ مَحْصُولُ)

عمر خود را در راه بدست آوردن مال بگذراندی و از تحصیل اعمال خیر چیزی از تو مشاهده نشد. از ثروت دنیا و تجملات آن گنجی اندوختی و محصولی جز گناه برای تو نداشت.

(وَرُحْتَ تَعْمُرُ ذَاراً لِابْتِقَاءِ لَهَا) وَ غَيْرُ دَارِكٍ مَعْمُورٍ وَ مَاهُولُ  
فَمَا تُرِيدُ بِدَارٍ غَيْرِ خَالِدَةٍ؟ (وَ أَنْتَ عَنْهَا وَ إِنْ عُمِّرْتَ مَمْنُوقُ)

تو داری سرائی را تعمیر می کنی که ناپایدار است و جز سرای تو همه آباد و مسکون است. در سرائی که جاوید نیست می خواهی چکار کنی؟ و تو با اینکه مدت‌ها عمر کرده باشی بالأخره باید انتقال یابی و آنرا بجای گذاری.

سپس (نودهی) این قصیده را تسبیح کرده است، ولی جز ۴ تسبیح از آن بدست ما نرسیده است. نودهی در مقدمه اش می گوید:

این (شِفَاءُ الْفَوَادِ) است در تسبیح (ذُخْرُ الْمَعَادِ) بوضی، از فقیر محمد شهیر به

معروف:

يَا مَنْ عَلَيْهِ مَضَى مِنْ عُمْرِهِ طُولُ أَرَاكَ عَبْدَ هَوَى وَ الْعَبْدُ مَرْدُودُ  
أَقْصَى مَرَامِكَ مَلْبُوسٌ وَ مَاكُولُ فَأَنْتَ مِنْ شَهَوَاتِ النَّفْسِ مَجْبُولُ  
حَتَّى جُهِدُ فِي الْأَمَالِ مَبْدُولُ (إِلَى مَتَى أَنْتَ بِالذِّمَاتِ مَشْغُولُ  
وَ أَنْتَ مِنْ كُلِّ مَا قَدَّمْتَ مَسْئُولُ)

ای کسی که مدتی طولانی از عمرش بضرر او گذشت، می بینیم ترا که بنده هوا و

هوسی و بنده پست است و بالاترین مقصودت لباس و خوراک است و تو با شهوت نفسانی سرشته شده‌ای، تاکی در راه آرزوی نفس کوشش می‌کنی؟ تاکی مشغول بدست آوردن لذات دنیوی هستی در حالیکه از تمام اعمال تو می‌پرسند و در دادگاه عدل الهی محاکمه می‌شوی.

تَقْفُو الْغَوَايَةَ مَا تَقْفُو سَبِيلَ هَدًى      وَ لَسْتَ عَنْ فَعْلٍ مَحْظُورٍ تَكْفُفُ يَدَا  
 إِذَا نَصَحْتُكَ لَا تَصْغِي لَهَا أَبَدَا      تَزِيدُ يَوْمًا فَيَوْمًا مَوْجِبَاتٍ رَدًى  
 أَنْفَقْتَ عُمْرَكَ فِي الْآثَامِ ضَاعَ سُدى      (فِي كُلِّ يَوْمٍ تَرَجَّيْ أَنْ تَتُوبَ عَدَا  
 وَ عَقْدُ عَزْمِكَ بِالتَّسْوِيفِ مَحْلُولِ)

از گمراهی پیروی کنی و راه راست را ترک کنی و از کار حرام دست نمی‌کشی و ترک نمی‌کنی و چون ترا نصیحت کنم ابداً گوش نمی‌دهی و روز بروز موجبات مرگ و سیه‌روزی خود را بیشتر کنی و تمام عمرت در گناه و کار بیخود صرف کردی. و هر روز آرزو می‌کنی که فردا توبه کنی و اما اجرای تصمیم تو با امروز و فردا کردن باطل شود.

تَمْشِي رُوَيْدًا إِلَى الطَّاعَاتِ فِي كَسَلٍ      إِذَا فَعَلْتَ فَلَا يَصْفُونَ مِنْ خَلَلٍ  
 أَمَّا الْمَعَاصِي فَتَغْشَاهَا عَلَى عَجَلٍ      كَجَائِعِ نَهْمٍ يُدْعَى إِلَى عَسَلٍ  
 هَلَّا عَكَسْتَ أَمَّا تَخَشِي انْقِضَا أَجَلٍ      (أَمَّا يُرَى لَكَ فَمَا سَرَّ مِنْ عَمَلٍ  
 يَوْمًا نَشَاطٍ وَ عَمَّاسَاءَ تَكْسِيلٍ؟)

گاهی با کسالت و بی‌میلی برای عبادت خدا آماده شوی و چون آنرا انجام دادی چندان تعریفی ندارد از فراوانی عیب و نقص آن. اما برای گناه چنان می‌شتابی که با تمام وجود مشغول آن شوی مانند شخص گرسنه و حریص و آرزومند طعام که بر عسل خوردن دعوت شود. بیدار شو چرا برعکس رفتار نمی‌کنی آیا از آمدن مرگ نترسی، چرا

روزی برای انجام کار خوبی دلگرمی نشان نمی‌دهی و نسبت به کار بد تنبل نمی‌شوی؟

يَحُومُ حَوْلَكَ مِنْ دَهْرٍ حَوَائِمُهُ      فَادْكُرْ حَمَامَكَ إِذْ يَفْجَاكُ هَاجِمُهُ  
 مِنْ عَيْشِ دُنْيَاكَ لَا يُغْرُزُكَ نَاعِمُهُ      فَإِنَّمَا الْأَجَلُ الْمُحْتَمُومُ هَازِمُهُ  
 أَنْ شِئْتَ تَعْمَلُ شَيْئًا فَازْ عَازِمُهُ      (فَجَرِّدِ الْعَزْمَ إِنَّ الْمَوْتَ صَارِمُهُ)

### مُجَرَّدُ بَيْدِ الْأَمَالِ مَسْلُولٌ

پرنندگان اجل ترا دور می‌زنند، پس بیاد مرگ باش که ناگاه بر تو هجوم آورد. در زندگی دنیا خوشگذرانی ترا نفریید چون اجل و مرگ حتمی قطع و خورد کننده آرزوهاست. اگر می‌خواهی کاری انجام دهی که انجام دهنده آن رستگار باشد، پس تصمیم قطعی بگیر چون شمشیر آهخته مرگ در دست آرزوها کشیده شده است.

### «شعر و شاعریّت او»

شیخ معروف نودهی جنبه ناظمیتش (استادی و مهارتش در نظم) بیشتر بود تا شاعریتش. غالب آثارش منظومه‌های علمی است و همانا از متون مشهوره در علوم مختلفه در حدود ۳۰ متن را به نظم کشیده است. و به عبارت دیگر ابیات علمیه او بیش از ده هزار بیت می‌باشد، و در نزد او نظم از نثر سهل تر می‌نمود. پس هرگاه مطلبی را به نظم درمی‌آورد در ظرف مدّت کمی آنرا می‌پرداخت و از این کار عاجز نبود و خسته نمی‌شد و نظم او دارای الفاظ شیرین و سبکش روان و خالی از غرابت لفظ و معنی و عبارتش محکم و وزین بود. و بسیار کم‌ضعف یا کلمات سبک در منظومه‌هایش بچشم می‌خورد. جز اینکه مقصود شعری و موضوع مهمّ قصائد و مثنویهای او در مدائح حضرت رسول و صلوات بر او منحصر است و بس، تقریباً مانند شیخ محمد بوصیری رحمته الله<sup>۱</sup>. و او در مجموع این اشعار و مدیحه‌ها سخت به حسن خاتمت امیدوار بوده است.

اما بقیه اغراض شعری مانند غزل و تشبیب و وصف و حکمت و مدح و هجاء و نکته‌پردازی و حماسه و فخر و امثال و سرزنش و شکوی و فکاهت و مداعبات و مطایبات، چیزی ندارد. و سبب آن اولاً: نودهی عابد و اهل ورع و درویش منش و عالمی

۱ - گویند بوصیری دیوانی ضخیم شعر داشته و اشعار زیادی در مباحث و موارد متعدّد در آن یافته‌اند و چون قصائد سه‌گانه (برده، همزیه، مضریه) در مدح حضرت دنیا را پر کرده و شهرت جهانی دارند، شهرتی چون اشتهار خورشید در وسط روز. و هیچ عالم دینی نیست که آنها را نشنیده و یا حفظ نکرده باشد. اما بقیه اشعارش چنان مشهور نیستند. از اینرو بوصیری فقط به مدایح نبویه‌اش شهرت یافت.

دینی و از مردم کنار و غرق در تدریس و تألیف و نظم متون و طرح الغاز و معاها بود. و در تمام حیاتش در زاویه مدرسه (حجره درس) خود و منزوی و همیشه به تنهایی و کناره گیری الفت گرفته و از موضوعهای دیگری بی خبر بود. و در وجود او تمایل و احساسی برای شناخت قضایای دیگر نبود یا اصولاً به مسائل دیگری فکر نمی کرد اشعار او فقط منعکس کننده طرز زندگی او و محیط محافظه کاری که در آن بار آمده و طرز فکری بود که او را فرا گرفته بود. ثانیاً: او در خویشتن شرف اتّصالی به حضرت ختمی مرتبت را می دید و این نظریه بکلی او را بسوی مدیحه سرایی حضرت رسول می کشانید. که دور نیست در باطن او افتخار به علوّ نسب و حسب را ایجاد کرده باشد. از اینرو سزاوار است که ما او را بوصیری گرد بنامیم.

از اشعارش جز هفت قصیده بدست نیفتاد که شش قصیده آن در مدح حضرت رسول اکرم است که از آنها چهار قصیده عربی و دو قصیده فارسی می باشد. و قصیده هفتم در مذمت دنیا و عبرت از گذشتگان است.

قصیده اول ۳۱ بیت است از بحر خفیف که مطابق قواعد و اصطلاحات عروضی باید عروض آنرا (رَمَلِ مَجْبُوهٌ مَحذُوفه) بخوانیم با آنچه که در آن است از اضمار و ضروب آن مقبوض محذوف است. و این قصیده در مجموعه ای که به خط او باقیانده است موجود می باشد:

یا دلیلَ الرّكبِ الی نُجُودِ	قم فقد لاحت (طَیْبَةٌ) الفیحا
سِرْبِنَا بِاللّهِ اِلَى اَرْضِ	تُلَمَعُ الْاَنْوَارُ بِهَا لِحَا
بَلَدَةٍ مِّنْ حَلِّهَا یَوْمًا	نَالِ لِلْاَوْطَارِ بِهَا نُجُحَا
تَلَمَعُ الْاَنْوَارُ بِهَا لیلًا	فَیُظَنُّ اللَّیْلُ بِهَا صُبْحَا
خیرِ اَرْضِ اللّهِ وَ مَثْوَى مَن	جَاءَهُ جَبْرِیْلُ بِمَا اَوْحَى
خیرِ خَلْقِ اللّهِ وَ اَعْلَاهُمْ	ذی المعالی وَ اللّهُجَةِ الْفُضْحَى
شَافِعِ الْعَاصِیْنَ وَ مُنْجِیهِمْ	مِن لَّظَى نَارٍ لَفَحَتْ لَفْحَا

ملجأ العافینَ و مَنجَاهم  
 جاءنا بالذین حَنِيفاً  
 شَيْدَ الأحكامِ وَ سَوَاهَا  
 جَاهَدَ الكفارِ لِمولاهُ  
 وَ تَلَا القرآنَ بِترتیل  
 معجزاتُ المختارِ لا تُحصی  
 قَرَّ قَد شُقِّ له لیلا  
 وَ بِکَفِّهِ سَبَّحَ الحَضْبَا  
 حَنَّ جَذعُ النخلِ له شوقاً  
 وَ بِمعراجِ نالِ إكراماً  
 وَ بتلكَ اللَّیلةِ قَد أَحصی  
 وَ ارْتَقی للعرشِ بنعلیهِ  
 وَ رأى الجِبَّارَ بعینیهِ  
 شِلُّ وَ قَبْلَ تمثالِ نعلیهِ  
 وَ عَلی رَأْسِ ضِعهُ إكلیلا  
 یا رَسُولَ اللَّهِ اغْثْ عبداً  
 یا رَسُولَ اللَّهِ تَدَارَكْنی  
 یا شَفیعاً فی المذنبینِ اشْفَعْ  
 وَ لأَصْلَیهِ و لأَهْلِیهِ  
 ما لَنَا غیرَ المصطفى ذُخْرُ

لم یکن یألوأحدًا نُصْحاً<sup>۱</sup>  
 نیراً حقاً، واضِحاً، سمحاً  
 فأنمى الأدیانُ بها مَصْحاً<sup>۲</sup>  
 فجباه التُّصْرَةَ و الفتحاً<sup>۳</sup>  
 زادَ دینَ الحقِّ به وَضْحاً  
 کم صُدورٍ منها اکتَسَتْ شَرْحاً  
 قَرَّاهُ مَنْ ذارُهُ البَطْخاً  
 وَ معینُ الماءِ جرى سَحّاً<sup>۴</sup>  
 و علی بینِ أظْهَرَ النوحا  
 ما استطاعَ الناسُ لَهُ مدحا  
 کُلَّ شَیْءٍ قَد أودِعَ اللُّوحا  
 وَ بنعلیه شَرَّفَ الصَّرْحا<sup>۵</sup>  
 و حدیثِ الرُّویةِ قَد صَحّاً  
 وَ امسَحَ الحَدَّینِ به مسْحاً<sup>۶</sup>  
 لتَنالَ العِزَّةَ و المَنحاً  
 مُذنباً یرجو العفو و الصَّفْحا  
 بالعطایا من کَفِّکَ السَمْحا  
 لِفقیرٍ ضاعَ لکَ المدخا  
 لینالوا الراحةَ و الرِّوْحا<sup>۷</sup>  
 فَهُوَ أَرْجى مَنْ نَحوه یُنْحى

۱ - عافین (جمع عافی): طلب کار نیکی. یألو: کوتاهی و دیر می کند.

۲ - مَصْحاً: اثرش محو شد.

۳ - حَبَّاءُ: عطا کرد او را.

۴ - سَحّاً: ریختن متوالی و فراوان آب.

۵ - صَّرْحاً: بلند کن، از شال، بِشیل.

۶ - شِلُّ: بلند کن، پدر و مادر او. اهلیه: اهل بیت و خانواده اش.

فَصَلَاةُ اللَّهِ لَهُ تَثْرَى  
مَاصِبًا قَلْبُ الصَّبِّ مُرْتَا حَا  
وَأَثَارَ الْوُزُقُ بِتَغْرِيدِ  
وَسَعَتْ عَيْسُ سَاقَهَا الْحَادِي  
وَتَحِيَّاتٌ نَفَحَتْ نَفْحَا  
لِلصَّبَا لَمَّا هَزَّتِ السَّرْحَا<sup>۱</sup>  
وَجَدَ مُلْتَاعٌ يَسْمَعُ الصَّدْحَا<sup>۲</sup>  
قَائِدًا لِلرَّكْبِ إِلَى الْفِيحَا<sup>۳</sup>

یعنی:

ای رهنمای کاروان بسوی نجد برخیز که مدینه وسیع و بزرگ آشکار شد.  
ترا بخدا ما را به زمینی برسان که نور حق در آنجا دیدنی است.  
شهری که هر کس بدانجا رسید به آرزوی خود نائل و موفق گردید.  
شبهات انوار سبحانی از آنجا می درخشید بطوریکه گمان می رود که صبح است.  
بهترین نقطه زمین و جای کسی است که جبرئیل با وحی نزد او آمده است.  
بهترین خلق خدا و بالاترین آنان است که دارای علو مقام و بیان فصیح است.  
شفاعت کننده گنهکاران و رهاننده ایشان است از گرمای آتشی که شعله ور است.  
پناهگاه نیکخواهان و رهاننده آنان است که از نصیحت مردم دریغ نکرد.  
دین پاکیزه برای ما آورده است که روشن و بر حق و ساده و سهل بود.  
احکام اسلام را محکم و تکمیل فرمود و اثر ادیان گذشته را محو نمود.  
با کافران بخاطر رضای پروردگارش جنگید پس خدواند پیروزی و فتح را به او عطا کرد.

قرآن را با تآنی و تجوید تلاوت کرد که دین حق با آن ترقی کرد و درخشید.  
معجزات سید مختار شمرده نمی شود چه بسیار سینه ها که بوسیله آن گشوده شد.  
ماه در یک شب برای او دو نیم شد و ساکنان مکه آنرا مشاهده کردند.  
سنگریزه در کف دست او تسییح کرد و آب روان برای او جاری شد.  
ستون مسجد در فراق او نالید و آشکارا آن تنه درخت خرما از فراق نالید.

۱ - صَبَا: نالید (فعل). صَبَا: باد بهاری، نسیم شرقی بهار. السَّرْحَا: درخت دراز و بلند.  
۲ - وُزُقُ (جمع ورقاء): کبوتران. مُلْتَاعٌ: دلسوخته از غم عشق. صَدْحٌ: صدای بلند پرنده.  
۳ - عَيْسٌ: شتر سفید مایل به سیاه. حَادِي: ساریبان آوازخوان که با آواز او شتران سریع شوند.

در معراج اجلالی یافت که مردم توان وصف آنرا نداشتند.  
 و در همان شب او دانست و برشمرد هر چیز که به لوح محفوظ سپرده شده بود.  
 با نعلین (کفش) مبارکش از عرش فراتر رفت و در حقیقت عرش به نعلین او مشرف شد.  
 خدای با عظمت را با دو چشم سر دید و حدیث رؤیت حق صحیح است.  
 خاک جای پای نعلین او را بردار و بیوس و آنرا برای تبرک بصورت خود بسای.  
 بلکه آنرا چون تاج بر سر نه تا به غرّت و شرف و کرامت برسی.  
 ای فرستاده خدا به فریاد بنده‌ای برس که گنهکار است و امید عفو دارد.  
 یا رسول الله مرا دریاب و نواقصم رفع نمای با بخششهایی از دست بخشنده‌ات.  
 ای شافع گنهکاران شفاعت کن برای فقیری که مدیحه ترا در قالب شعر ریخت.  
 و برای والدین و افراد خانواده او تا به آسایش و شادی واقعی برسند.  
 جز حضرت مصطفی ما را ذخیره‌ای نیست که او امیدوار کننده‌ترین مقصد است.  
 درود خدا متصل و متعاقب بر او باد و سلامهایی که نسیم معطرش همه را برسد.  
 تا آنگاه که دل عاشق می‌نالد و آرام می‌گیرد بوسیله باد بهاری درختها را به اهتزاز آورد.  
 و کبوتران با آواز خود به وجود آورند عاشق دلسوخته‌ای را که آواز آنها را می‌شنود.  
 و تا آنگاه که شتران بخوشی آواز ساربان بیابان را طی کنند و کاروانها را به شهرهای  
 بزرگ می‌برند.

\*\*\*

قصیده دوم یازده بیت است که در مجموعه خطی نزد من موجود است:

بِاللّٰهِ غَرَّدَ لَنَا يَا طَيِّبَ النَّعْمِ      وَ أَقْرَأَ مَدِيحَ رَسُولِ اللَّهِ ذِي الْكُرَمِ  
 تَرَى الْمُحِبِّينَ إِنْ أَسْمَعْتَهُمْ نَعْمًا      تَفِيضُ أَعْيُنُهُمْ بِالْدمِ كَالدِّمِ<sup>۱</sup>  
 وَيَرْقُصُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ طَرَبًا      كَأَنَّمَا مَسَّهُمْ ضَرْبٌ مِنَ اللَّلمِ<sup>۲</sup>  
 وَ الطَّيْرُ تَنْصُتُ فَوْقَ الْغُصْنِ مُضْغِيَّةً      تَكَادُ تَسْقُطُ فَوْقَ الْأَرْضِ مِنْ سَدَمِ<sup>۳</sup>

۱ - دیم (جمع دیمه): باران طولانی بدون رعد و برق.

۲ - لَمَم: دیوانگی خفیف.

۳ - سَدَم (جمع سدیم): یه.



والعیسُ أكوَارُهَا تَهْتَزُّ مِنْ خَبَبٍ      وَ الْوَحْشُ تَهْوِي لَهَا مِنْ ذُرْوَةِ الْعِلْمِ ۱  
هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي قَدْنَالَ مَنزِلَةً      مِنْ رَبِّهِ لَمْ يَرْمَهَا قَطُّ مِنْ أَرَمٍ ۲  
وَ كَمَ غَوَامِضِ أَسْرَارٍ وَ مُعْجِزَةٍ      وَ كَمَ فَتُوحٍ بِهِ خُصَّتْ وَ كَمَ حِكْمِ  
وَ أَيْنَ شَمْسِ الضُّحَى مِنْ نَوْرِ طَلَعَتِهِ      قَدْ كَادَ يَخْتَطِفُ الْأَبْصَارَ مَنْ أَمَمِ  
مَاذَا يَقُولُ الْوَرَى مِنْ وَصْفٍ مَنْ نَزَلَتْ      بِمِدْحِهِ كُتِبَ الْمَوْصُوفُ بِالْقَدَمِ  
طَابَتْ مَكَارِمُهُ مَاذَا يُثَالِفُهَا      وَ أَيْنَ مِنْ طَيْبِهَا الْأَزْهَارُ فِي الْأَكَمِ  
جَلَّتْ حَقِيقَتُهُ مَا كَانَ يَعْلَمُهَا      عَلَى الْحَقِيقَةِ إِلَّا بَارِئُ النَّسَمِ

یعنی:

ای خوش الحان ترا بخدا برای ما بخوان و مدح حضرت رسول صاحب کرم را سرده. دوستان را می بینی که چون آواز بگوش آنها رساندی چشمانشان مانند باران اشک می بارد.

و از خوشحالی بر پاهای خود می رقصند مثل اینکه جنونی خفیف بر آنها دست داده است.

پرنده های بر بالای شاخه درختان گوش داده اند نزدیک است از کثرت مه آلودگی به زمین افتند.

و شتران با بارهای خود برقص آمده بودند و وحوش از قلّه کوهها به هوای آن پایین می آمدند.

او محبوبی است که از جانب خدا به درجه ای رسید که خیال رسیدن به آن برای احدی دیگر ممکن نشد.

بر بسیاری از مشکلات و معجزات دست یافت و بر بسیار فتوح و پیروزیها در دنیا مسلط شد.

۱ - اَکُوَار (جمع کور): بار شتر. ذُرْوَة: قلّه، بلندترین نقطه هر چیز. الخَبَب: نوعی تاختن اسب. العلم: کوه.

۲ - أَرَم: کسی، احدی، فردی. دراصل سنگی است که بوسیله آن در بیابان راهنمایی می شوند.

آفتاب چاشت در برابر نور رخسارش جلوه نداشت در حالیکه نور آن دیده‌ها را خیره کند.

مردم چه می‌گویند در مدح کسی که کتابهای آسمانی پیش از اسلام در وصف او نازل شد. اخلاقش بسیار پسندیده بود و کیست مانند او باشد؟ و گلهای تپه‌ها کی با بوی خوش او قیاس گردند؟

حقیقت او مهم است و کسی آنرا نداند و درک نکنند جز آفریدگار جان‌آفرین جل و علا.

\*\*\*

قصیده سَوم - و آن ۱۶ بیت است به خطِ ناظم که در مجموعه‌ای نزد اینجانب

محفوظ است:

سَلامٌ سَلامٌ سَلامٌ سَلامٌ	عَلَىٰ مِنْ هَدَانَا سَبِيلَ السَّلامِ
أُصَلِّيَ عَلَيْهِ صَلَاةً بِهَا	أَرَىٰ وَجَهَ خَيْرِ الْوَرَىٰ فِي الْمَنَامِ
صَلَاةً شَذَاهَا شَذَا عَنَبٍ	وَ أَنْوَارُهَا فَوْقَ بَدْرِ التَّمَامِ
صَلَاةً تُعَذِّرُ إِخْضَائِهَا	وَلَوْ أَنَّ أَشْجَارَ أَرْضِ قِلَامِ <sup>۱</sup>
صَلَاةً تَزِيدُ وَ تَرْبُو عَلَىٰ	تُجُومِ السَّمَاءِ وَ قَطَرِ الْعَمَامِ
صَلَاةً يُكْفِّرُ عَنِّي بِهَا	جَمِيعَ الْخَطَايَا وَ كُلَّ أَثَامِ
صَلَاةً تَقِينِي وَ تُدْرِكُنِي	إِذَا حَلَّ بِي سَكَرَاتُ الْحِمَامِ
صَلَاةً تَقِرُّ عُيُونِي بِهَا	إِذَا صِرْتُ فِي الْقَبْرِ مَأْوَىٰ الْهُوَامِ
صَلَاةً أَضَاءَ بِهَا مِرْقَدِي	وَلَوْ أَنَّ شَأْنَ الْمَغَاصِي الظَّلَامِ
صَلَاةً أَنْالُ شَفَاعَتَهُ	بِهَا يَوْمَ يُبْعَثُ أَهْلُ الرَّجَامِ <sup>۲</sup>
صَلَاةً تَقِينِي إِذَا ذَهَلْتُ	بِأَهْوَالِ حَشْرِ عُقُولِ الْإِنَامِ
صَلَاةً أَجُوزُ بِأَنْوَارِهَا	حَشِيثًا عَلَىٰ جَسْرِ دَارِ الْإِنْتِقَامِ
صَلَاةً بِهَا تَنْجَلِي كُورَتِي	وَ يَنْجَحُ مَا أَبْتَغِي مِنْ مَرَامِ

صَلَاةٌ زُهَاءَ الْوَرَى ضَعَّفَتْ      وَ تُضْرَبُ مِنْ ضَعْفِ الْأَنَامِ  
يُوَافِقُ بِالضَّرْبِ تَضْعِيفَهَا      تَمَرَّ الدَّهْرُ بِغَيْرِ انصِرَامِ  
أَصَلَّى عَلَيْهِ وَ عَثَرَتْهُ      وَ أَصْحَابِهِ الْأَضْفِيَاءِ الْكِرَامِ

یعنی:

سلام و برکت و درود خدا... بر کسی باد که راه رستگاری را به ما نشان داد.  
درود می فرستم بطوری که از برکت آن جمال حضرت خیر الانام را بخواب ببینم.  
درودی که عطرش عطر مشک باشد و انوارش از ماه چهارده روشنتر باشد.  
درودی که شمارش آن مشکل بود اگر چه تمام درختان زمین قلم باشند.  
درودی که بیشتر و بارزش تر از ستارگان باشد و از قطرات باران ابرها مفیدتر.  
درودی که به برکت آن جمیع گناهان و اشتباهات من پاک گردد.  
درودی که مرا حفظ کند و به فریادم رسد هنگامی که سكرات مرگ بر من وارد شود.  
درودی که چشمم با آن روشن شود وقتی در قبر و لانه خزندگان و حشرات گزنده  
قرارگیرم.

درودی که قبرم به آن روشن گردد اگر چه سزاوار گناهان تیرگی و بدبختی است.  
درودی که به برکت آن به شفاعت او برسم روزی که اهل قبور زنده و برانگیخته شوند.  
درودی که مرا از هول وحشت حفظ کند وقتی که مردم از شدت و سختی حشر عقل  
از دست دهند.

درودی که با روشنی انوار آن از پل انتقام (صراط) به سرعت بگذرم.  
درودی که با آن غم من زدوده شود و به برکت آن به مقصود مورد نظرم برسم.  
درودی بقدر دو برابر تعداد نفوس جانداران آنهم در مجذور خود ضرب گردد.  
درودی که تضعیف و ضرب آن در خودش تا دنیا دنیا است بدون قطع ادامه یابد.  
درود مقرون به تعظیم هدیه می کنم بر او و ذریاتش و یاران برگزیده و بزرگوارش.

\*\*\*

قصیده چهارم - ۳۵ بیت است، که آنهم به خط شیخ معروف نزد اینجانب موجود

است. او می گوید:

يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ حَبِيبِكَ دَائِمًا  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ خَلِيلِكَ أَحْمَدَ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي بَدَعْنَا  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي حَنَنْتَ لَهُ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي قَدْ أَوْرَقْتَ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي مِنْ أَجَلِهِ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي فِي جُودِهِ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي مِنْ نُورِهِ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ نَبِيِّ قَدْ شَكَيْتُ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ الَّذِي  
وَهُوَ الَّذِي قَدْ طَابَ مِنْ بَرَكَاتِهِ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي بِرُضَابِهِ  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي أَوْمِنِي إِلَى  
يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي قَدْ حَطَّ فِي

مِنْ نُورِهِ قَدْ فَاضَتْ الْانْوَارُ  
هُوَ خَيْرُ خَلْقِكَ مِصْطَفَى مَخْتَارُ  
قَدْ كَانَ حَشَوَ فَوَادِيهِ أَسْرَارُ  
مِنْ نُورِهِ الْأَعْيَانُ وَالْآثَارُ  
لِحَبَابِهِ حُطَّتْ لَنَا الْأَوْزَارُ  
لَمَعَتْ بِنُورِ جَبِينِهِ الْأَقْمَارُ  
وَحَشَى الْفَلَا وَالْجِذْعُ وَالْأَطْيَارُ  
سَجَدَتْ لَهُ الْأَشْجَارُ وَالْأَحْجَارُ  
مِنْ فَضْلِ مَاءِ وَضُوئِهِ الْأَشْجَارُ  
مِنْ نُورِهِ تَتَفَتَّقُ الْأَزْهَارُ  
نَسَجَ الْعَيُونُ وَسَاخَتْ الْأَنْهَارُ  
تَتَضَاغَرُ الدَّامَاءُ وَالْأَمْطَارُ<sup>۲</sup>  
إِرْسَالَهُ التَّبَشِيرِ وَالْإِنْدَارُ  
قَدْ أَشْرَقَ الْأَنْجَادُ وَالْأَغْوَارُ<sup>۳</sup>  
جَمَلٌ إِلَيْهِ كَمَا رَوَى الْبِرَارُ  
شُدَّتْ لِنَحْوِ ضَرِيحِهِ الْأَكْوَارُ  
قِنُوقُ النَّخِيلِ وَطَابَتِ الْأَثْمَارُ<sup>۴</sup>  
كَمْ طَابَ بَعْدَ مُلُوحَةِ آبَارُ  
قَرِّ فِشْقٍ وَشَاهِدِ الْحَضَارُ  
قَدْ حَاضِبِ أَصَابِعِ مَأْوَاهَا فَوَارُ

۱- اطيوار (جمع طير): پرندگان.

۲- داماء: دریا.

۳- انجاد (جمع نجد): زمین بلند. اغوار (جمع غور): زمین پست.

۴- قنوق: خوشه خرما.

يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ الَّذِي  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ الَّذِي بظهوره  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ الَّذِي  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ نَبِيِّ حُبِّهِ  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ الَّذِي  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ الَّذِي  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ الَّذِي  
 نَطَقَ الْكِتَابَ بِمِعْجَزَاتٍ حَازَهَا  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ نَبِيٍّ كَامِلٍ  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدَ الَّذِي  
 يَا رَبِّ صَلِّ عَلَيَّ نَبِيِّكَ كَلِمًا  
 أَزْكَى صَلَاةٍ لَيْسَ يُخَصَّرُ عَدُّهَا  
 وَبِهَا يُعَمَّمُ بَعْدَهُ أَصْحَابُهُ  
 وَاعْفِرْ لِمَعْرُوفٍ جَمِيعَ ذُنُوبِهِ  
 وَلِأَهْلِ بَيْتِي كُلِّهِمْ وَأَحِبِّتِي

یعنی:

ای پروردگار درود بفرست بر محمدی که از نور او نورها سرچشمه گرفته‌اند.  
 ای پروردگار همیشه بر محبوبت درود بفرست محمدی که بهترین خلق و برگزیده تست.  
 خداوندا درود بفرست بر محمدی که در دل او اسرار و رموز فراوان بود.  
 خدایا بر دوست خودت احمد درود بفرست که ظاهر و باطنش نور و جهان از نور اوست.

۱ - كَهَانَ (جمع كَاهِن): پیشگوی. احبار (جمع حبر): دانشمندان.

۲ - اصْدَاء (جمع صَدَّة): زنگ آهن.

۳ - هَمَمَتْ: روان شد. وَبِل: باران رگبار و تند. دیمه: باران بی‌رعد و برق. بدرار: فراوان و مداوم در جریان.

۴ - قَرَّتْ: روشن شد، خنک گردید.

پروردگارا درود بفرست بر کسی که با تو سَل به او گناهان پاک شود.  
 پروردگارا درود بفرست بر محمدی که از نور پیشانی او ماه و ستارگان نور می گیرند.  
 پروردگارا درود بفرست بر محمدی که از فراق او وحوش بیابانها و تنه درخت خرما و  
 پرندگان نالیدند.

خدایا درود بفرست بر محمدی که درختان و سنگها در برابر او سجده کردند.  
 خدایا درود بفرست بر کسی که از برکت آب وضوی او درخت خشک سبز شد و برگ  
 آورد.

خدایا درود بفرست بر آنکه از جمال او و برکت مشاهده اش گلها می دمند.  
 خدایا درود بفرست بر کسی که بخاطر او چشمه ها و رودها جاری شدند.  
 خدایا صلوات بفرست بر کسی که در مقابل سخاوتش دریاها و بارانها اظهار حقارت  
 کردند.

خدایا درود بفرست بر محمد که رسالتش بر پایه مژده رحمت و ترس از غضب خدا بود.  
 آفریدگارا درود بفرست بر کسی که از نور او بلندیها و پستیهای زمین روشن شوند.  
 یا رب درود بفرست بر آنکه شتر نزد او شکایت کرد چنانکه بزّار روایت کرده است.  
 خداوندا درود بفرست بر کسی که بار شترها برای فیض زیارت مرقد او بسته می شوند.  
 او کسی است که از فیض او خوشه خرما و دیگر میوه ها شیرین شدند.

خدایا درود بفرست بر کسی که با آب دهانش آب شور چاهها شیرین گردیدند.  
 خدایا درود بفرست بر کسی که به ماه اشاره کرد بشکافت و حاضران آنرا دیدند.  
 پروردگارا درود بفرست بر کسی انگشت در قدح فرو برد و آب از آن فواره کرد.  
 خدایا صلوات بفرست بر کسی که با مشاهده جمالش دیده ها لذت می بردند.  
 پروردگارا درود بفرست بر کسی که ظهور او را کاهنان و دانشمندان مژده داده بودند.  
 خدایا صلوات بفرست بر سروری که نیازها و آرزوها بوسیله او حاصل شد.

خداوندا درود بفرست بر پیغمبری که بواسطه محبت او زنگ دلتها و پلیدیهای درونی پاک  
 شدند.

خداوندا درود بفرست بر عزیزی که کارها و عمرهای انسان به او روبراه و مبارک و مسعود گردند.

خداوندا درود بفرست بر محمدی که زائران همواره بزیارت مرقد او کامیاب گردند. صلوات بفرست بر پیغمبری که معجزات او دلها را قوی و چشمها را روشن داشته است. قرآن، ناطق است و احادیث، متواتر است بر وقوع معجزات او. خداوندا درود بفرست بر پیامبری کامل که تمام اوضاع و احوال اشخاص و ادوار برای او تکمیل شده است.

پروردگارا درود هدیه کن بر محمدی که نام او در آیات و اذکار تلاوت می شود. خداوندا صلوات هدیه کن بر پیغمبرت هرگاه که ابرهای پر باران مداوم می بارند. پاکترین درودی که شماره آن در اعداد و اوقات و اندازه ها ننگند. و این درودها بعد از او نثار روح یاران و اولاد و خویشاوندان پاک او باد. خداوندا تمام گناهان معروف را بیامرز و نیز گناهان پدر و مادرش را که تو بسیار آمرزنده ای.

و نیز جمیع اهل بیت و دوستانم و هرکس که این صلوات نامه را تکرار کند از برکت آن نصیب ده.

\*\*\*

قصیده پنجم ده بیت است. در ذمّ دنیا و پند گرفتن از گذشتگان:

خَلْتُ قُرُونٌ فَهَلْ فِي النَّاسِ مُعْتَبِرٌ	وَ هَلْ تَرَى أَحَدًا فِي الْمَوْتِ يَفْتَكِرُ؟
أَيْنَ النَّبِيِّنَ؟ أَيْنَ الْأَوْلِيَاءِ؟ وَ مَنْ	كَانُوا إِلَيْهِمْ لَدَى الْحَاجَاتِ يُفْتَقِرُ؟
جَاءَ النَّبِيُّنَ وَ الْغُبْرَاءِ مُشْرِقَةً	فَعَمَّهَا ظُلُمَاتٌ بَعْدَمَا عَبَرُوا
وَ جَاءَ خَاتَمُهُمْ خَيْرُ الْإِنَامِ وَ مَنْ	هُوَ الْحَسِيبُ الشَّفِيعُ السَّيِّدُ الْوَزْرُ
فَأَشْرَقَ الْأَرْضُ فِي إِبَانِ مَوْلِدِهِ	وَ عِنْدَ مَبْعِثِهِ وَ الشَّهْبُ تُسْتَعْرُ

وَعَلَّمَ الدَّيْنَ قَوْمًا هُمْ صَحَابَتُهُ      تَعَلَّمُوهُ وَ فِي الْبُلْدَانِ قَدْ نَشَرُوا  
 ذَاقُوا الْمُنُونَ وَ جَاءَتْ بَعْدَهُمْ أُمَّمٌ      قَدْ صَنَّفُوا كُتُبًا فِي الدَّيْنِ تُعْتَبَرُ  
 وَ قَدْ خَلَّتْ عَنْهُمْ الدُّنْيَا فَلَسْتَ تَرَى      مُصَنَّفًا غَيْرَ تَصْنِيفَاتِ مَنْ قَبَرُوا  
 رَبِّي الْمُرِيدِينَ جَهْرًا أَوْلِيَاءُ مَضُوا      لَكِنَّ قَلْبَكَ آسٍ لَيْسَ يَدَّكُرُ

یعنی:

قرنها بر مردم گذشتند آیا در بین مردم پندپذیری هست و آیا کسی را می بینی که به مرگ فکر کند؟

پیغمبران و اولیاء و آنانکه برای برآوردن حاجات به ایشان توسل می جستند چه شدند و کجا رفتند؟

پیغمبران آمدند و تیرگیها را روشن کردند اما بعد از مرگ ایشان تاریکی کفر جهان را گرفت.

و خاتم آنان (حضرت محمد) آمد که بهترین مردم و کسی بود محبوب و شفاعت کننده و سرور و پشت و پناه بود.

در ظهور تولدش زمین نورانی گردید و هنگام بعثتش ستارگان برافروخته و روشنتر شدند.

دین را به گروهی یاد داد که یار و همدم او بودند آنرا آموختند و در کشورها انتشار دادند.

همه مردند و بعد از آنان ملتی آمدند که در دین کتابهای معتبر و ارزشمند نوشتند.

امروز دنیا از آنها خالی است و کتابی جز تصنیفهای آنانرا نمی بینید.

ایشان مریدان و شاگردانی تربیت کردند که آشکارا ولی بودند همه رفتند اما قلب تو

عبرت نگرفت چون گناه آنرا سیاه کرده است (سنگدل شده ای) <sup>۱</sup>.

\*\*\*

۱- در اصل نسخه این قصیده ۹ شعر است اگر چه در اول ۱۰ شعر نوشته شده است.



شیخ معروف نودهی در ادب فارسی مقامش کمتر از مقام او در ادبیات عرب نیست از لحاظ لفظ و معنی. و از جمله اشعار فارسی او قصیده‌ایست در مدح سرور کائنات حضرت رسول اکرم ﷺ که در مجموعه‌اش با خط خود آنرا نوشته است. او چنین می‌گوید:

درود و رحمت یزدان همیشه صد هزاران باد  
 بر آن پیغمبر مرسل که کرد اسلام را بنیاد  
 حبیب برگزیده حق طیب جمله علتها  
 عمّد آنکه از نور خدا شد نور او ایجاد  
 صفات مصطفی را کس نمی‌داند بیان کردن  
 همه ذرات عالم را که دارد طاقت تعداد؟  
 شه هر دو سرا احمد بر او قرآن فرود آمد  
 از او پر شد جهان از نور از او شد ملک دین آباد  
 خصائص دارد او چندان که در جز وی نشد پیدا  
 ز عالم اوست فردی فضل دارد بر همه افراد  
 در اخلاق و شمایل هیچ مانندی نداشت احمد  
 زیاد معجزات او شود غمگین عجب دلشاد  
 قرشوق شد چو سوی آن به انگشتی اشارت کرد  
 خدا در اوّل یک سوره این اعجاز کرده یاد  
 بصحّت همچنین پیوسته کز یاران هزاری را  
 نموده سیر و سیراب او ز صاعی آب و صاعی زاد  
 چو آن حضرت کجا پیغمبران را اینهمه تشریف  
 کدامین را جناب حق چو او انواع خلعت داد؟  
 گرفته بود آفاق جهانرا پیش از او ظلمت  
 از او در مشرق و مغرب هزاران روشنی افتاد

شب معراج حضرت را علوم لوح شد معلوم  
 از او حرفی نشد پنهان و بس شد زین عطا دلشاد  
 به قرآن بهرامت کرد تفصیل همه احکام  
 به الفاظ گهربارش نظام دین و دنیا داد  
 نبی الله، رسول الله، حبیب الله خلیل الله  
 دل و جان و تن معروف برزنجی فدایت باد

\*\*\*

ایشان یک بیت شعر به زبان فارسی دارند که برای کسی که از بلاغت الفاظ و رسائی  
 معنا اطلاع داشته باشد ارزش یک دیوان شعر را دارد. که آن بیت این است:  
 هر شکاف خرابه‌ای دهنیست      که به معموره جهان خندد

#### «نثر او»

نودهی مانند دیگر ادبا اهمیّت به لفظ می‌داد تا به معنی. لذا کتابت ادبی او خالی از  
 زیباییها و صنایع بدیعی نیست. اما نه به درجه‌ای از کثرت و رکاکت که ذهن و حواس  
 خواننده را کاملاً از کار بیندازد. و از جمله مراسلات ادبی او نامه‌ایست که به یکی از  
 حکام کردستان نوشته است:

«يسلم الداعي على المجلس السامي، جعل الله الدهر وفق مراده، و شياطين  
 الإنس مقرنين في أصفاده، و أياديه أسرى في أيدي ميعاده، و أعاديته حَسْرَى عن  
 الصبر عن إيعاده، و آتاه في الآخرة و الأولى ما لم يؤته أحداً من عباده، و يُنهي أن  
 ما يبرزه في بياض رسائله من مخلص دعواته، قطرة يم ما يرهنه بأطايب أوقاته.

يُشاهدُ نَجْمٌ بالنهار و يُجْتَلَى بلبيل نجوم ليس يُحصي عديدها  
 و لا منة للداعي على تلك الحضرة في دعواته التي يَرْفُها إلى سُرَادِقَاتِ القبول  
 ليلاً و نهاراً، و كلمه الطيب الذي يرفعه إلى محل العرض سراً و جهاراً، فلو أني

صرفت له عمری فی دعائی، و استفرغت له جمیع ما فی وعائی، لم أجد إلى جزاء مبادیء لطفه مجازا، فضلاً عن نهايته الذی هی أجلُّ من أن تجازی، لكن حسبہ أن بین الأساة و العفاة من لا یخیب ناوی سبیلہ املا، و لا یضیع أجر من أحسن عملا. فحافظ علی بسط الیدین كما تری      فما خاب فی الدارین مول لرفده  
کفاک بوعدالله فی کل محسن      فلا تحسبن الله مخلف وعده  
ثم ان مثل ذلك الجناب و إن أحاط بأصول الدین و فروعه، إلا أن سماعه للموعظة من غیره أعلیٰ برؤعه، فلا بد للداعی أن یحییٰ عن غایة لطفه و إحسانه إلیه، و نهايته التي من بها علیه، و یجازیه بها بدعوات مخلصه، و مواعظ مُستخلصة، و إن لم تكن أحسن منها، فأقول: وفقک الله و أعانک و وقاک ما عانک، علیک بالتقوی ما تقوی و راع رعیتک التي أخضع الله لک رقابها، و فوّض الیک ثوابها و عقابها، و اعلم بأنک إن عاقبت مستحق الثواب، أو أثبت مستحق العقاب، فلا یؤمن سعة رحمته نقطة بالک، عن هول سؤالک، عن ذلك، و إن قتت فی أمرک بحقه، و أدیت الحق إلى مستحقه، فلا یهولتک شدة عقابه، بالخیبة من بابه، و ازدد مما أنت علیه من تعمیر الدارس، من المدارس، الآفله نجومها و أقمارها، الراحلة عنها سمارها و عمارها، فإنها قلاع الدین النبوی، و مراجع الصراط السوی، و اجتهد فی مديینک، لجهاد أعداء دینک، و التدویم بجنودک، لتقویم حدودک، إذ به غلبت رایة هذا الدین، و ارتفعت اصوات الموحدین، فی أرض المشرکین و المتمردین، هذا حاصل مصالح الدین و الدنیا لأمثالک، و الأمر إلیک فی أخذ ذلك، و السلام».

«دعاگو بر مجلس عالی سلام می دهد، خداوند روزگار بر طبق مراد او گرداند، و شیاطین انس را در زنجیر او بسته دارد. و مرحمتها و نعمتهاى او در دست وعده هایش اسیر باشند. (خداوند او را آنچنان بوعد هایش پای بند و متوجه کند که یک لحظه در انجام وعده و وفای به عهد تأخیر روا ندارد.) و دشمنانش حسرت زده از تهدیدهای او باشند. و خداوند در دو جهان آنچه را که به بنده دیگر خود نداده است به او عطا فرماید،

و به سمعتان می‌رساند که آنچه را که از اعماق درون از دعاهای خالصانه بروز می‌دهد و به عرض می‌رساند قطره‌ایست از دریا که آن را فقط در گرو وقت خوشی قرار نمی‌دهد (بلکه در هر حالی دعاگوی ایشانم)

شعر عربی: [ستاره‌ای در روز مشاهده می‌شود اما شب چندان ستارگان معلوم گردند که شمردن آنها از کثرت عددشان امکان ندارد.] و متنی ندارد که دعاگوی شما در دعاهای خود که شب و روز بسرپرده قبول اهدا می‌کند و کلمات طیبه‌ای که پنهان و آشکار بعرض قاضی الحاجات می‌رساند، و اگر من تمام عمرم را به دعای خیر او صرف کنم، و هر چه در ظرفیت فکر و مغزم هست خالی و تقدیم نمایم، هنوز پاداش نیکبهای او تیه‌اش را تقدیم و تلافی نکرده‌ام، تا چه رسد به غایت مرحمت بی‌نهایت او که از آن بالاتر است که پاداش داده شود و همین برای او بس که امید فقرا و ناامیدان را برآورده سازد و جزای کسی را که کار نیکوی انجام داده است فراموش نکند.

شعر عربی: [بر بخشش و دست باز بودن مداومت کن بهر وجه که صلاح می‌دانی زیرا شخص بخشنده از عطا و بخشش خود در دو جهان بی‌بهره نشود. و عده‌ای که خدا به نیکوکاران داده است ترا کافی است، و خداوند وعده خود را خلاف نکند<sup>۱</sup>].

پس کسی مثل آن جناب اگر چه احاطه بر اصول و فروع دین دارد، اما شنیدن موعظه از دیگران بیشتر موافق طبع اوست، پس دعاگو ناچار است نهایت لطف و احسان او را بی‌جواب گذارد و آنها را با دعاهای خالصانه و اندرزهای ناب پاداش دهد اگرچه این ادعیه و نصایح ارزش نیکبها و الطاف شما را که (به من بذل فرموده‌اید)، ندارند.

پس می‌گویم: خداوند ترا توفیق و یاری دهد و از چشم بد حفظ کند. بر تو لازم است تا می‌توانی حق تقوی را رعایت کنی، و زبردستانی را که خداوند در مقابل تو خاضع نموده و ثواب و عقاب آنها را به خودت واگذار کرده است در نظر بداری، و بدان که کسی که مستحق ثواب است اگر عقاب کردی و پاداش بد دادی، و آنرا که سزاوار عقاب است

۱ - اشاره به آیه (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِيفًا وَعِدِهِ رُشْلَةٌ). از آیات آخر سوره ابراهیم. مترجم.

پاداش نیک دادی، نباید وسعت رحمت حق فکر و قلب ترا این و غافل از هول سؤال و مواخذه گرداند. و اگر به حق او قیام نمودی و حق را به مستحق آن رسانیدی، از شدت عقاب پروردگار و یأس از رحمت او مترس. و بر تصمیمی که داری از تعمیر مساجد و مدارس کهنه و فرسوده زیادت کن مدارس و مساجدی که ستاره و ماههای آنها غروب کرده و مهانان و ساکنان آنها کوچ کرده‌اند. زیرا مدارس بایگهای محکم دین محمدی، و مرجع راه راست و هدایت‌کننده به مقصودند. و در کوشش و اقدام جدی در جهاد با دشمنان دین دریغ مدار، و در ادامه تجهیز سربازان برای نگهداری حدود و ثغور اسلام بکوش، زیرا بوسیله آن پرچم این دین برافراشته و پیروز شد و صدای یکتا پرستان در اعلام و اعتلای کلمه حق در میان مشرکان و یاغیان نافرمان بلند شد. و خلاصه این مصلحت دین و دنیا برای تو و امثال باشد. و دیگر اختیار بدست تست در پیش گرفتن این راه و اجرای این تعالیم. والسلام».

و باز از مکاتبات او نامه زیر است که به داود پاشا والی بغداد نوشته و او و وزرایش را مخاطب قرار داده است:

«ألا یا وزراء السلاطین، کونوا لمشید قصرالدین أساطین، و لبستان الشریعة حیاطین، و لا یکیدنکم أبالسة الإنس و الشیاطین، و لا تغتروا بالدنیا و زخارفها، و لا ترکنوا إلى تالدها و طارفها، حافظوا على أعمال توجب لکم الفلاح، و کونوا على غاية من الحذر عن مقارفة الجناح، و اخفضوا جناح الذل للسادة و العلماء و ذوی الصلاح، و ساعدوهم من أموال بیت المال، فقلما یتیسر الطاعة و نشر العلم إلا عن فراغ البال، و هو منوط بوجدان قوت العالم للعیال، و رفاهية الحال، و اکفلوا الیتامی کما تکفلون لکم أطفالا، و کونوا للأرامل و أولادهن ثمالاً، و إذا رفع مظلوم إلیکم شکایة الحال فألینوا معه الکلام، و لا تغلظوا له فی المقال، فإلانة الکلام، مرهم الکلام، و إغلاظ المقال، نبال على البال، أما الرعية، فبالغوا فی رعایتهم، و اغتصموا السعی فی حمايتهم، و اتخذوهم إخوانکم، و لا تسلطوا علیهم أعوانکم، و خلوهم فی أوطانهم و مدائنهم، و لا تزعجوهم عن أماکنهم، و لا تخرجوهم من مساکنهم، و

أبقوهم في أمصارهم، و إياكم و تخريب ديارهم، فالجلاء من الأوطان، جذاب للأحزان، و جباذ الأشجان، و في تخريب المساجد و المدارس أوزار تعجز العقول في إحصاء حسابها «و من أظلم ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه و سعى في خرابها».

یعنی: «آگاه باشید ای وزرای پادشاهان؛ برای استحکام قصر دین، پایه‌ها و ستونها باشید، و برای بوستان شریعت دیوار و موجب محافظت. و شیاطین انس و جن شما را فریب ندهد. و به دنیا و تجملاتش از زر و زیور فریفته نشوید، و بر تعلقات موجود و ناموجود تکیه نکنید. و بر اعمالی که موجب رستگاری شماست مواظبت کنید، و در نهایت احتیاط و پرهیز، از گناه دور باشید. و بال ذلت و تواضع را در برابر بزرگان و علماء و صالحان بگسترانید (در احترام آنان نهایت درجه کوشش کنید). و از بودجه خزانه بر آنها کمک کنید زیرا طاعت و انتشار علم و دین بسیار کم ممکن شود، جز در فراغت و آسودگی خاطر از امرار معاش، و این آسایش به وجود خوراک یکسال خانواده و در رفاه زیستن بستگی دارد. و یتیمان را پرورش و کفالت کنید همچنانکه اولاد خود را پرورش و کفالت می‌نمائید. و برای بیوگان و فرزندان ایشان فریادرس و کارساز باشید. و چون ستم‌دیده‌ای تظلّمی نزد شما آورد، با ملایمت و خوش‌روئی و بیان شیرین او را جواب دهید و در گفتار با او تندی و خشونت نکنید، زیرا نرمی و ملاطفت و خوش‌زبانی مرهم ریش درون و موجب رضای حق است. و خشونت و بدزبانی چون تیر قلب مظلوم را می‌شکافد. و اما زیردستان: در مراعات آنان اصرار کنید، و هم و غم خود را در یاری آنان بکار برید، و ایشان را برادران خود بدانید، و مأموران خود را بر آنان مسلط نکنید، و آنانرا در موطن و شهرهای خود جای دهید. و از خانه خودشان بیزار نکنید و اخراج ننمائید بلکه در دیار خودشان پایدار نمائید. و از خرابی محلّ و مأوای آنان پرهیزید، زیرا تبعید و جلای وطن موجب غم و اندوه سنگین است. و تخریب مساجد و مدارس گناهی است که عقل از توصیف آن عاجز می‌باشد، و سختی عقاب آن قابل قیاس و شمار نیست. چنانکه خداوند فرماید: (کیست ظالمتر از آنکه در مساجد مانع ذکر

خدا (نماز و عبادت) گردد، و در تخریب آنها بکوشد!!!؟؟)

کسی در این دو نامه خوب تأمل کند، آنها را خالی از اسلوبهای روشن و خالی از معانی زیبا و عبارات رسا و بلیغ می‌یابد، و جز سادگی در لفظ و معنی و سجع و قافیه چیز دیگر نخواهد یافت. اما هر دو نامه فقط دلالت بر یک نکته می‌کنند، و آن این است که: شیخ معروف نودهی از مردان مصلح و دعوت‌کننده به خیر و صلاح و انکارکننده از فساد و منکرات بوده و از کوشش در این راه حتی با وزیران و امیران کوتاهی نکرده است.

### «لغزها و مُعَمَّاهای او»

از عادات ادبا و شعرای گذشته وضع لغز و معما و سخنان مغلق بود که این کار را به منظور تیزی و آمادگی ذهن و نیز امتحان ذکاوت و تیزهوشی دیگران انجام می‌دادند. و هر یک از ابوالعلاء معری<sup>۱</sup>، و زمخشری<sup>۲</sup>، و حریری<sup>۳</sup>، و ابن الحاجب<sup>۴</sup>، و ابن الفارض<sup>۵</sup>، و

۱- احمد بن عبدالله ابن سلیمان تنوخی معری شاعر و فیلسوف در معرة النعمان به سال ۳۶۳ متولد و سال ۴۴۹ هجری در همانجا وفات یافت و مؤلفات فراوانی دارد.

۲- ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر بن محمد بن عمر در ۴۶۷ هجری متولد و در ۵۲۸ هجری متوفی شد. او در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان امامی بزرگ بود. مؤلفات زیادی دارد که ۱۲ تألیف از آنها طبع و نشر شده است و دیوان شعری دارد که هنوز به چاپ نرسیده است.

۳- ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بن عثمان بصری حریری در سال ۴۴۶ هجری بدنیا آمده است و در سال ۵۱۶ هجری وفات یافته است.

۴- عثمان بن عمر بن ابوبکر بن یونس، ابو عمرو جمال الدین ابن الحاجب، فقیهی مالکی مذهب از علماء بزرگ محسوب می‌شود. او در عربیت ممتاز و کردی الاصل بود. در مصر تولد یافت و در قاهره تربیت شد و بالاخره ساکن دمشق گردید بعدها در اسکندریه از دنیا رفت. مؤلفات بسیار دارد از جمله کافیه در نحو و شافیه در صرف و (المقصد الجلیل) قصیده‌ای است در علم عروض، و (منتهی السؤل و الأمل فی علمی الاصول و الجدل) در اصول فقه. و (مختصر منتهی السؤل و الأمل) و (مختصر الفقه) که از ۶۰ کتاب آنرا استخراج کرده است. و (الامالی النحویة)، و (الایضاح) در شرح مفصل زمخشری و جامع الامهات در فقه مالکی.

۵- او عمر بن علی بن مرشد بن علی حموی الاصل و مصری المولد و الدار و الوفا (تولد و سکونت و وفاتش در مصر بوده است) ابوالقاسم شرف الدین ابن الفارض شاعرترین متصوفان بوده است.

سیوطی،<sup>۱</sup> و بیتوشی، و مولانا خالد نقشبندی و دیگران مقداری لغز و معما دارند که در تألیف و دواوین آنان ذکر شده است. و یکی از جمله ادبای لغزگوی شیخ معروف نودهی است که بعضی الفاظ از او بجای مانده است. از جمله در بحر کامل می گوید:

سَلَّمَ عَلٰی دَاوُودَ ثَمَّةَ قُلِّ لَهُ      اَجِبِ الْمُعْتَمِي فُزْتَ بِالْبَرَكَاتِ  
مأةٌ لها معنى المئات و كلمة      هي في الحقيقة اربع كلمات

یعنی: بر داود سلام کن و به او بگو جواب این معما را بده تا به برکات نائل شوی. صدی که معنی صدگان دارد و کلمه‌ای که آن در حقیقت چهار کلمه است؟! باید دانست این معما را از قول زمخشری گرفته است که در کتابش بنام (أحاجی) گفته است: مرا خبر ده از صدی بجای صدها و کلمه‌ای بجای کلمات. و جواب آن این است که (مأة) در (ثلاث مأة) در معنی (مئات) است. چون تمییز اعداد سه تا ده در لغت عربی باید جمع و مجرور باشد و جواب بیت دوم کلمه شهاده (لااله الاالله) می باشد.

و در بحر خفیف گوید:

يَا سَمِيَّ النَّبِي دَاوُودَ اَعْرِبْ      عَنْ عَوِيصٍ يُحَارُّ فِيهِ الْقَلُوبُ  
أَيُّ حَرْفٍ مِنَ الْحُرُوفِ تَرَاهُ      إِسْمَ مَكَانٍ فِيهِ حَرْفُ حَلُوبُ

و این هم مأخوذ از قول حریری است در کتاب (مقامات) که گفته است: چه کلمه‌ایست اگر بخواهی حرفی محبوب است؟ یا اسم چیزی است که حرف حلوب در آن است؟! و جواب آن (نعم) می باشد زیرا که این کلمه اگر به آن تصدیق گفتار یا وعده در جواب سؤال اراده شود در اینصورت حرف است. و اگر اراده شود معنی شتر بدهد (اسم است)، و نعم مذکر و مؤنث دارد. و بر شتر یا هر رونده‌ای که شتر در آن باشد اطلاق می شود. و باز شتر ماده لاغر را (حرف) گویند، که تشبیهی است به حرف هجا یا حرف سیف (لبه شمشیر) و همچنین می گویند که معنی آن شتر فربه ماده است، که در آن تشبیه به

۱ - شیخ جلال‌الدین عبدالرحمن ابن ابی بکر سیوطی امام، محقق، حافظ، تاریخ‌نویس و ادیب مشهور و در حدود ۵۰۰ تصنیف دارد. تولدش در سال ۸۴۹ هجری و وفاتش در ۹۱۱ هجری اتفاق افتاده است.



حرف کوه (لبه کوه) است.

و در بحر خفیف می‌گوید:

قَل لِّدَاوُودَ وَ هُوَ أَزْكَىٰ أَدِيبٍ      وَ سَادَّ عَوْلَهُ بِطُولِ الْحَيَاةِ  
يَا أَخِي مَا عَلَامَةٌ لِأَخِيهَا      شُفِّعَتْ فِي السُّقُوطِ دُونَ الثَّبَاتِ؟

و این مأخوذ از قول زمخشری است که می‌گوید: مرا بگوی از چیزی که جزو علامات است، و در هنگام سقوط و افتادن با برادرش شریک است. اما در هنگام ثبوت و پایدار ماندن شریک نیستند (وجه مشترک ندارند)؟!

و جوابش این است که: مقصود اصلی از حذف در غیر منصرف فقط تنوین است و حذف جرّ در غیر منصرف بواسطه برادری (وجه مشترک) است، که میان جرّ و تنوین در اختصاص هر دو به اسم موجود است، و به سبب این برادری (جرّ) به تبعیت (تنوین) افتاده است. و این است معنی قول علماء نحو که گفته‌اند: (جر به شفاعت تنوین ساقط شده است) پس اگر جرّ بوسیله (ال) یا اضافه برگردد، برگشت تنوین متصوّر نیست. و در بحر طویل گوید:

عَمِلْتُ مَعْمَىٰ هُوَ مَنِّي هَدِيَّةٌ      وَ لُعْزَىٰ يَا دَاوُودَ يَدْرَسُهُ عَاقِلٌ  
فَايَةٌ تَاءٌ وَهِيَ تَاءٌ تَكَلَّمَ      إِذَا شِئْتَ مَفْعُولٌ وَ إِنِ شِئْتَ فَاعِلٌ

و این مأخوذ از قول شیخ علم‌الدین سخاوی است در ذیل شرحش بر کتاب (أَحْجَاجِي) زمخشری که (تنوین الدیاجی فی تفسیر الاحاجی) نام دارد می‌گوید: کدام است آن تاء متکلم که اگر بگویی آن فاعل است و مفعول هم می‌شود راست گفته‌ای؟ و جواب آن (ت) ضمیر در جمله (بُعْتُ الْغَلَامَ) می‌باشد، یعنی غلام را فروختم که در این حال (ت) فاعل است. و غلام می‌گوید (بُعْتُ) بصورت مجهول یعنی فروخته شدم یا آقایم مرا فروخت که در اینجا (ت) مفعول خواهد بود. زیرا فعل (بُعْتُ) در جمله دومی مجهول یا بنا مفعول است، و (ت) نائب فاعل یعنی مفعول است.

ایضاً: نودهی در این بحر گوید:

وَ مَا كِلْمَةٌ فِي حَكْمِ شَرْطٍ لَدَيْهِمْ      وَ أَفْصَحَ يَا دَاوُودَ عَنْهَا جَوَابُهَا  
وَ مَا فِي حُرُوفِ الشَّرْطِ يَذْكَرُ لَفْظُهَا      إِذَا أَدَوَاتُ الشَّرْطِ يَحْصِي حَسَابُهَا

یعنی:

چه کلمه ایست که در حکم شرط است ای داود جواب آن روشن است

در حرف شرط لفظش ذکر نمی شود وقتی که ادوات شرط شمرده شوند

و این از قول شیخ علم الدین همان کتاب گرفته شده است که می گوید:

وَأَيَّةُ كَلِمَةٍ فِي حَكْمِ شَرْطٍ      وَفَاءُ جَوَابِهَا يُنْبِئُكَ عَنْهَا

وَقَدْ جَمَعُوا حُرُوفَ الشَّرْطِ عَدًّا      وَ مَا عُدَّتْ - لَعُمْرُ أَبِيكَ - مِنْهَا

و جواب آن (أما) است - در چنین مثالی از قول عرب: أما زيد فنطلق. باز نودهی

می گوید:

لَدَيَّ أَعْبَدَ اللَّهُ خَمْسَةَ أَحْرَفٍ      مَتَى وَاحِدًا تَخْذِفُهُ يَبْقَى ثَمَانُ

و مِنْ عِنْدِنَا ظَرْفٌ وَ لَيْسَ بِخَافِضٍ      لَهُ غَيْرِ حَرْفٍ، إِنْ ذَاكَ عَيَانٌ

یعنی: ای بنده خدا نزد من پنج حرف است که اگر یکی از آنها را حذف کنی (ثمان)

می ماند. و نزد ما ظرفی است که جر نمی دهد مگر بوسیله حرفی که آنها معلوم است؟!

جواب بیت اول لفظ (عثمان) می باشد، که از ۵ حرف ترکیب یافته است. و هرگاه حرف

اول (عین) آنرا برداری (ثمان) می ماند که در عربی به معنی ۸ می باشد.

و جواب بیت دوم مأخوذ از قول حریری است که گفت: کدام لفظ است که منصوب بر

ظرف است و آنرا مجرور نمی کند جز یک حرف؟ و آن لفظ عِنْدَ می باشد که همیشه مبنی بر

نصب است جز وقتی که حرف مِنْ بر آن وارد شود که در اینصورت مجرور می گردد.

می گوئی جَلَسْتُ عِنْدَهُ (نزد او نشستم)، و أَتَيْتُ مِنْ عِنْدِهِ (از پیش او می آیم). و نودهی

خودش در بیت مذکور در (من عندنا) به جواب آن اشاره کرده است.

و در لغزی دیگر نودهی می گوید:

يَا أَهْلَ مَدْرَسَتِي أَبَدِي لَكُمْ لَغْزًا      يَدْرِيهِ مِنْكُمْ ذِكْرِي كَامِلُ الْعَقْلِ

مَا هَمْزَةٌ وَقَعَتْ فِي الدَّرَجِ ثَانِيَةً      وَ أَنَّهَا بِاتِّفَاقٍ هَمْزَةُ الْوَصْلِ؟

یعنی: ای شاگردان مدرسه من لغزی را برای شما می گویم که هرکس از شما که زرنگ و

عاقل باشد آن را می داند: چه همزه ای است که در وسط جمله هم ثابت می ماند در حالی

که به اتفاق علمای نحو همزه وصل است.

و جواب آن همزه (أَمِينُ اللهُ) و (أَلْحَسَنُ) می باشد، که هنگام دخول همزه استفهام حذف نمی شود که مبادا لبس و اشتباه پیش آید. و ایضاً می فرماید:

تَلَامِدَتِي إِنْ كُنْتُمْ أَهْلَ فِطْنَةٍ      فَعِنْدِي لَغْزٌ خَارٍ فِيهِ الْأَفْضَلُ  
فَمَا لَفْظٌ مُعْتَلٌّ بِأَلْحَرْفِ عِيْلَةٍ؟      فَمَنْ كَانَ يَدْرِيهِ فَذَلِكَ عَاقِلٌ

ای دانش آموزان من اگر شما زرنگ هستید به لغزی جواب بدهید که بزرگان در جواب دادن بدان سرگردان هستند: چه کلمه معتلی است که حرف عله ندارد؟ هرکس جواب آن را بداند عاقل است.

و جواب آن لفظ (معتل) می باشد.

و نیز نودهی استادش ملا عبدالله بیتوشی را خطاب کرده در قالب لغز می گوید:

أَعْبَدَ اللهُ (مَا) حَرْفٌ هُوَ اسْمٌ      وَ كُلٌّ مِنْ كِلَا طَرَفِيهِ مُضْمَرٌ؟

که جواب آن قول بیتوشی است در شکل لغز دیگر که می گوید:

وَ مَا اسْمٌ كُلُّهُ حَرْفٌ فَاعْجَبْ      بِهِ وَالنِّصْفُ يَأْتِي لِالِنِّدَاءِ  
وَ بَحْثٌ بِذَاكَ فِي نِظْمِي فَفَكِّرْ      تَحِيَّةٌ إِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الذِّكَاةِ

و همانا حل لغز در بیت اوّل موجود است، چون کلمه (ما) است که مدار سؤال و جواب است.

### «اَوْلَادُ وَ ذُرِّيَّاتُ اَوْ»

شیخ معروف دو پسر داشت، و آنها عبارت بودند از: ۱- سید محمد که در زمان حیات پدرش فوت کرد و بلاعقب بود. ۲- سید کاک احمد، که در سلیمانیه به سال (۱۲۰۷ هـ ۱۷۹۳ م) تولّد یافت، و نزد پدر تلمذ نمود. تا در علوم اسلامی عالمی متبحّر گردید. و سپس بجای پدرش بر مسند تدریس و تألیف و نشر علم نشست. او مکتوبات بسیاری به زبان فارسی دارد که شامل پند و اندرز و ارشاد مسلمین و امر به معروف و نهی از منکر می باشند. و از آنها ۶ مکتوب در مجلّدی کوچک سال (۱۲۹۹ هـ ۱۸۸۲ م) در بغداد چاپ شده است مطابق روایت استاد سید جمیل بندی روزیانی در حاشیه کتاب: (تاریخ سلیمانیه و اطراف صفحه ۲۲۴).

چندی بعد ۱۲ مکتوب دیگر در یک مجلد در نجف به چاپ رسید در سال (۱۳۵۵ هـ ۱۹۳۶ م) و تألیفات دیگر بعربی نیز دارد که از آن جمله شرحی است که بر منظومه (سَلْمُ الوُصُولِ فی علم الأُصول) نوشته پدرش است. و دیگر حاشیه مدوّنه او بر کتاب کمال در شرح (شافیه) در علم صرف است. آن مرحوم رحمته الله در سال (۱۳۰۵ هـ ۱۸۸۷ م) در ۹۸ سالگی وفات یافت و در حجره خود در جامع کبیر سلیمانیه دفن گردید. و آرامگاهش مزار خاص و عام است. کاک احمد شیخ فقط یک پسر بجای گذاشت بنام سید محمد. و او خود هفت پسر بجای گذاشت که عبارت بودند از: (شیخ سعید، شیخ معروف نقیب، شیخ مصطفی نقیب، و سید حسن و سید عمر و سید احمد، و سید عیسی).

اما از شیخ معروف و شیخ مصطفی و سید عیسی پسر بجای نماند ولی سید حسن دو پسر بجای گذاشت که ایشان سید عبدالله و شیخ محمد بودند. و اما سید عمر نیز دو فرزند بعد از خود گذاشت بنام عبدالقادر و عبدالکریم. و سید احمد تنها یک پسر بعد از خود باقی گذاشت که او نیز سید احمد نام داشت. ولی شیخ سعید دارای چهار پسر بوده به اسامی: شیخ محمود حفیدزاده، شیخ احمد، شیخ عبدالقادر، و سید ابراهیم. شیخ احمد با پدرش در موصل روز دوم عید قربان سال (۱۳۲۶ هـ ۱۹۰۸ م) کشته شدند. اینجا بعضی مطالب باقیمانده است که سزاوار است از آن چشم نپوشیم. و آن نگاهی گذرا به زندگی شیخ محمود حفیدزاده است:

شیخ محمود در سال (۱۲۹۸ هـ ۱۸۸۱ م) تولّد یافت و در محیط علم و دین رشد و تربیت شد، قرآن را آموخت و بعضی کتب فارسی و عربی و دروس دینی را پیش شاعر مشهور (زیور افندی) خواند. تا هنگامی که همراه با پدرش به آستانه سفر کرد (به دعوت سلطان عبدالحمید ثانی)، و مدتی در مهپانی شاه عثمانی گذراند. و در این مدت در دربار سلطانی مزه زندگی اشرافی و زینت و زیور و تجمل و شکوه ظاهری را چشید بعدها استعدادهای او کم کم شکوفا گردید، و نام او به دلیل دلاوری و شجاعتش مشهور گردید، و در زمان پدرش ستاره آرزوهای او کم کم درخشیدن گرفت، تا اینکه در عالم سیاست نیز نامش اشتها و انتشار یافت، و در پرتو نفوذ دینی از نفوذ دنیایی هم استفاده کرد بطوریکه در منطقه کردستان کسی از این جهت مشابه او نبود، و سپس مرتباً نفوذ و

شهرت او زیاد شد و ستارهٔ اقبال و بخت مساعدش به درخشیدن خود افزود، تا اینکه خبر تعیین و انتخاب او به ولایت (والی کردستان) عراق منتشر شد (روز اوّل ماه یازدهم ۱۹۱۸). چندی بعد با انگلیس به جنگ پرداخت و سربازان آنها را از سلیمانیه بیرون کرد و آنها را تا دربند بازیان دور کرد و آنجا جنگ و درگیری تاریخی که منجر به مجروح شدن و اسارت او گردید، اتفاق افتاد (۹/۶/۱۹۱۹). و روز ۲۵/۷/۱۹۱۹ دادگاه عادی نظامی انگلیسی در بغداد حکم اعدام او را صادر کرد.

اما این حکم تنفیذ نشد و بلکه او را به هندوستان تبعید کردند. بعد از شدت گرفتن جنبش قومی و وطنی در کردستان از تبعیدگاه به سلیمانیه بازگشت و حکمران سلیمانیه گردید. سپس قوای وطنی کردستان را رهبری نمود، و بر ضدّ هجوم ارتش بریتانیا به سلیمانیه اقدام کرد و مقاومت نمود. اما حملهٔ نیروی هوایی بریتانیا او را مجبور به تخلیهٔ سلیمانیه نمود. و سپس ستارهٔ اقبال او شروع به افول و ضعف کرد، تا اینکه از حصول مقاصد بلند ناکام ماند. و بادهای مخالف و بنیان‌کن کاخ آرزوهای شیرین او را چون کابوسی مهول و وحشتناک در مدّت کوتاهی برهم ریخت.

او که خدایش رحمت کند در ۹/۱۰/۱۹۵۶ فوت کرد و در آرامگاه جدّش حضرت کاک احمد شیخ در جامع کبیر سلیمانیه دفن گردید.

شیخ محمود مردی متدین و مواظب بر اقامهٔ شعائر دینی در اوقات خود بود. همواره از گناهان بزرگ دوری می نمود. دارای نزاکت بیان و فروتن و متین و مؤدّب و باهویت بود. او رحمه الله بعد از خود سه پسر بجا گذاشت به اسامی: شیخ رؤوف و شیخ باباعلی و شیخ عبداللطیف. که خداوند آنان را موقّق و امور ایشان را اصلاح و از دشمن و بدخواهشان حفظ کند. (در زمان تألیف این کتاب زنده بوده‌اند).

#### «خاتمه»

شیخ معروف نودهی ۸۸ سال زندگی کرد و از این مدّت ۸۰ سال تمام را در راه تحصیل و تألیف و تدریس و نظم متون و سرودن شعر و نوشتن شرح و تعلیقات بر بعضی از کتابها و تخمیس و تشطیر و تسبیح بعضی قصائد مشهور صرف نمود. او عالم به علوم و امام و پیشوا در تألیف و تصنیف و شاعر و نویسنده‌ای توانا بود و

بوسیله علوم و نعمتهای خدادادی خویش به ملت گُرد چه در حال حیات و چه پس از فوت خدمتها کرد و همواره طالبان علم و ادب از مؤلفات و آثار ادیبش بهره‌مند شده و می‌شوند.

او حرکتی ادبی را بوجود آورد و بصورتی شایسته و علمی به پیش برد. و دانش و دانشمندان را و ادب و ادب‌دوستان را بصوب ترقی علمی و ادبی و هنری سوق داد و تحریک کرد و در حقیقت زندگیش بسیار مفید بوده است.

فرزندان و نواده‌ها و شاگردان و علمای معاصر او لازم بود که سیرت و رفتار (ترجمه مفصل احوال او) را بنویسند، و مجموعه آثار و اشعار او را جمع‌آوری و طبع و منتشر نمایند اما متأسفانه چنین کاری نکردند! نه روی نظر خاصی، بلکه از روی اهمال و غفلت و بی‌تفاوتی. لذا من (شیخ محمدخال) دامن همت به کمر زده با تألیف این کتاب کوشیدم بقدر توانائیم اثر این بی‌مبالاقتی و غبار مرور زمان که سیرت چنین وجود فائض‌الجود و مقام رفیع او را پوشانیده بود، برطرف کنم. آنچه توانستم نوشتم و هر چه نقل است بازگفتم. شاید بدین وسیله یاد عالمی بزرگوار را زنده کنم، اگر چه قسوت روزگار را در زمان حیات و سهل‌انگاری خانواده و اقوامش را بعد از مرگ فراموش نخواهد کرد. خداوند نودهی را به اندازه آنچه کوشش و تمایل به اصلاح شعر و نظم و ادب و انواع اصول و فروع آنها مبذول داشته است مورد رحمت و غفران خویش قرار دهد.

آمین یا رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَاصْحَابِهِ الْاَكْرَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بِحمدالله و حُسن توفيقه صبح روز يكشنبه ۱۳۷۰/۹/۲۴

مطابق هشتم جمادى‌الثانى ۱۴۱۲ باكنويس ترجمه

كتاب (الشيخ المعروف النودهى) تأليف شيخ

محمدخال كه ۵ ماه قبل اصل آن بوسیله

اینجانب از عربی بفارسی ترجمه

شده بود بقلم مترجم خاتمه

یافت. حواری‌نسب

